

تاریخ خرید  
۱۳۶۸  
۷۴۶۱

بازدید شد  
۱۳۸۴

۹۹۶۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۸۷۳۶

کتاب: *تجربہ العارفین فی شرح زیارت امیرالمؤمنین*

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۹۹۶۸

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
خطی  
۹۹۶۸



di. 5/10/10  
9671

447A

30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40

عاریت از حاسب السید علی  
مکتبانه ارباب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس در سال ۱۳۰۲  
میدان ولیعصر  
کتابخانه شماره ۱۹  
مکتبانه ارباب  
کتابخانه شماره ۱۹  
مکتبانه ارباب



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه شماره ۱۹  
مکتبانه ارباب

شماره ۱۱۲۵۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *تفسیر العارفين فی شرح زیارت مولانا امیر المومنین*  
 مؤلف: *محمد بن محمد کاظم تبریزی*  
 موضوع: *خطب مؤلف*

شماره ثبت کتاب: ۸۷۷۳۶

شماره قفسه: ۹۹۶۸

خطی - فهرست شده  
۹۹۶۸

۹۹۶۸

فصل  
الاول

في

...

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

اللهم صل على محمد

4  
11

الحمد لله  
البرهان على كماله  
٩٣  
١٧٢٠  
١٧٢٠  
١٧٢٠

لا اله الا الله  
محمد بن عبد الله  
١٧٢٠  
١٧٢٠  
١٧٢٠

هذا الكتاب  
عاشق  
١٧٩٤

٩٩٤٨  
٨٧٧٤٤

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الحمد لفاطر الارضين





الحمد

و

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 الحمد لفطر الارضين والسموات حمداً يحبه وپرضيه  
 كما هو يستحقه لانه خالق البريات وفاديهما بنورا العقول  
 الى سبيل الخيرات وصلى الله على محمد سيد الكائنات <sup>صنوه</sup>  
 وصهره مهبط انوار التجليات ومجمع <sup>اسرار</sup> انوار الخيوبات <sup>الالهامة</sup>  
 واهل بيته واولاده حروف كلمة التوحيد المكتوبات على الحجب  
 والسرادق بل على وجوه الكوان الموجودات فهم الانوار  
 المضيئة التي ملئت عظمتها اركان كل شئ من نور وفيها حجة  
 سبحانه على انواع اللغات وعلى المتحرفين عنهم لعن اللعنين  
 ابد الابدين وطيبا الدركات **وبعد ذلك** واقم الحروف ظالم

مجم

مجم عسوف راجي مكارم عواطف مولاي عطف فقير حقير فاني  
 محمد علي ابن محمد كاظم شاه روي الخراساني اظهار سيد اردانك در اين  
 حين كه عشرت اربع از شهر رابع از سنين الف وما بين واثمين ولستعين  
 اذا انقضا هجرت ظاهرة بنو تيد على هاجر هاصلوة رب العالمين الى يوم  
 الدين امر فرموده خايطي رامطاعي كه ابتاعش لازم ومحمد وحى كه انقضا  
 بر سبيل جزم متحتم است وهو الاخ الايمانى والجديد الروحاني الذي  
 يستشمن من صحبة نفس الرحمان العارفين بالله والموالي لا ولياء الله لئلا  
 جا اسهر في كتاب الله العزيز بعد ذكر نصر الله الطارق ببصيرته بسبيل  
 السوى والمالك بعبرته في صراط الله الضوى الذي ينسب في اللسن  
 انه الوفا في الشو شترى ولكن ظاهراً باطنا حيثما كان كان مجاوراً  
 في مشهد الغري بتحرير كتابي در بيان معاني والفاظ زيارت جامعة  
 كبيرة واستخرج دره وكونه از مخازن هيشه عليه عبارات سهله يسهله

سعا

بسم الله الرحمن الرحيم  
 بدليل نیت کلام شرح احد احادیث بیوس  
 زخرفه خرافات از فاسده منصفین ایا بصندق معلوم شده  
 از زاده جور و استیاف و اجاف است زیرا که اگر قاصد مقدر است  
 که در کلمات حکما و زفا و المقدسین المتناهی الوجود و القدر مقدر است  
 ۳

لغ فارسیه و میفرمود که بران زیارت با تزهت اگر چه بسیار شرمناک است  
 لیکن آنها بلسان عربیست و فهمیدن آن برای عامه طالبان کمالی بیغی  
 میسور نیست و مع ذلك شرح مبسوط آن شرح الزیارة معروف است  
 که مصفا و زبدة الفضلاء العارفين شیخ احمد بن شیخ زین الدین  
 احساوی است و آن شرح بجلاوه غموض و اشکال محتمل است که از  
 کتب ضلال باشد که حفظش از جمله تحرمات و کتب و نسخ و تعلیم و  
 نقلش از منهیات است و بعید نیست که چنین باشد زیرا که مشتعل است  
 بر مطالبی که از شرع قویم دلیل بر آنها اقامه نتوان نمود و مبتنی  
 نموده آن مطالب را بر قواعدی چند که در نظر باب دانش و احکام  
 پیشتر آن قواعد مزخرفات و خرافات چند مینماید که اهل استدلال  
 احوال و آنها را بحال میشمارند لهذا غرض اینست که شرعی بنویسی  
 که مورد قبول اهل معقول و مقبول باشد و کسی را مطالب آن بحال  
 بیرون از عرف کفین  
 در معنی هر چیزی  
 مستقیم  
 که گاو و سنی و جبر  
 مدرسه میزنند  
 از طرف غیبت  
 و ضلالت  
 ضلالت از خطش

خاتم علم و دانش  
 مقام شیخ زین الدین عالم زین الدین  
 علیه الرحمه صلی الله علیه و آله  
 که محال است هیچ چیز را در دست  
 و بیچاره است  
 در اول وقت  
 در اول وقت  
 در اول وقت

خداش نباشد عرض کردم بل چنین است که میفرماید اگر آن  
 شیخ واقعا تعدی زحمت نکرده بود بنا بر آنچه امام علیه السلام بر شیعیان  
 حجت و دلیل قرار داده است اقتضای میهنود و مطالب را  
 مستند به مخرفات اقاویل نکرده بود که مورد قبح و طعن  
 علماء اخبار و فضلاء ابرار میگردید که یا آیه شریفه و الذین  
 فی قلوبهم حزیغ فیتشبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة  
 و ابتغاءنا و یلهذا لزوج خاطر محو کرده بوده است و بدت  
 سبب از سلوک مسلک محکات کتاب و سنت اخلاف و زواید  
 طریق پر شوک و خارتاویلات بارده و تلیفیات ریکه زاپیموده  
 و بدان سبب ثلثه در اخبار و فضایل و مناقب اهل بیت اطهار  
 و نشر دادن آنها پدید آورده که تا روز قیامت غباران فتنه از  
 چهره اخبار فضایل زوره نخواهد شد کار بجای نرسیده که  
 امر تشیع هر مؤمن موحدی در هر عالم موبدی را احسود از روزگار  
 منحصر در این میدانند که بجز ذکر فضایل آل محمد و از فرقه

حق باهم و بر توارین است  
 از این اظهار میسوزد  
 حکیم متکلم فیلسوف  
 اقاویل و کلمات حکما  
 منتهی است  
 در معنی هر چیزی  
 در معنی هر چیزی  
 در معنی هر چیزی

منسوبه بان شیخ شمارند چون در هر روزمان چنین اقتصا  
 نموده که هر جامه که بلوث کثافت این نطفه و قهر ملوث شود در  
 شست شویش خراج رود و بجز اینده رود بلکه آنها را بجز  
 سیمون و جیمون و فرات و نیل کاف نیست بلکه حتما صاحبان  
 جامه از اصحاب سعیر محسوب شود موبدا این مقال حکایتی  
 بخمال آمدن آنست که شنیدستم که یکی از فضلا در باب کمال  
 که در آنجا عمل نمودن با احتیاط راهایت وصول با مال من نکاشت حتی  
 آنکه از استنشاق هوای متلاطم اشکال میداشت بدلیل آنکه نالام  
 اهو به بسبب تصادم بعضی یا بعضی که باشد هوای ملایم با ملک  
 غیر از آنجا که ما آورده باشد و میفشاید که مرا با ارتفاع جستن از  
 استنشاق آن بدون آن صاحبش مبتلا نموده باشد مجازا ناضل  
 تکثیر شیخ هائی اعلی الله مقامه را شعرا خود ساخته بود و دلیلش این  
 بود که شیخ شعر کمال بسته با این وصف وان فتنه که از شیخ و شیخها  
 اینکتر شد چگونه شخص میتواند بد که فضلا بل آل محمد صلی الله علیهم

جمعین بپرزاد تا او را بدان نسبت شنید و منسوب سازند و بعد از آن  
 هر چه فقیر زاد گنم که من از مردم بیت المقدس بمکونیدش دروغ میگویند  
 تو از اهل آخرسوره عیسوی هر چه فریاد کند که من از قرن و شهر عین میآیم  
 و عتیق بسیار و خوش رنگ ابدار برای تقلید اهل عشق در بار نام  
 میگویند شمری کذاب یقین تو خارا اهل دمشق قدری سوپوق <sup>عفن</sup>  
 در بار ناری پسرای صدیق شفیق این جرم غریق بخور جمل را معذ و زار  
 زیرا که اوصاف بعد حقیر از ادب این شان و قصور همت از دخول در این  
 میان بن پایان الحال متبطل البنال و متغیر الاوضاع و الاحوال  
 و بر مکنون ضمیر تخمیر شده بر مطلع شدم زیرا که در جناح نقل و اشغال  
 از بلاد نور و تحویل و ارتحال از قلعه طور بسوی بلاد فتن و شر و مینا  
 فرموده که اگر چنین است و عذر همین پس بدل آن زیارت طویل شرح نالفا  
 موجزه زیارت قصیر و را که علامه بحلی علی الله مقامه در هفتم زیارت  
 مانوره در ضمن منوره و در حتم مشرف حضرت شاه اولیا و سید و صیبا  
 امیر المؤمنین باب علم البینیین بر آورده چون در خدمت او عذر دم مقبول



نیفتاد لاجرم بمقتضای المیسور لایسقط بالعسور اقدام و امتثال نمود  
و قرعه استیمه رفته بتصره العارفين في شرح زیارت مولینا امیر المؤمنین را  
کشود من الله لا غائره والتوفيق بحسب قدره القدر وسی و مؤلفات  
مزایه خود میفرماید که این زیارت را در کتب معتبره قدیمه یافتند  
که بر زان صفون جمال منسوب گردانید ام یعنی که صفون نقل نموده از جناب  
صادق علیه السلام و الفاظ زیارت اینست اَسْلَامٌ عَلَيْكَ بدانکه لفظ اَسْلَامٌ  
در کتاب و سنت و عرف و لغت معانی و اطلاقا نیست و اصل معنی سلام  
حفظ از آفات و بیایات دنیوی و یا آخر و میر یا اعم از هر دو است و فرقی نیست  
که سلام بمعنی اثر حاصل از حفظ نمودن حقیقت است و همچنین معنی  
اَسْلَامٌ عَلَيْكَ کما صبرتم فنعیم عقبه لَا رَيْبَ لَكَ مِنَ الْاٰخِلِيْنَ  
بر مؤمنین من کل باب بایست که خطاب بینانند که خداوند جبار شمارا  
حفظ نمود از شر و در نفس پرند لیس از مکیده و غرور و ابلیس و از خد غیر  
لذات و از فنا و بضایع مزجات عاجله دنیا تا آنکه سوار ماندیدین و عهد  
پیشین یقین شما از اندر اس نور شعشعانه و ظهور و معانی قلوب شما

از انظار

از انظار و نفوس شما از نوازل ریه و وسوس تا آنکه وارد شد بدین کار کت  
و اظهار بسوغ نعمت و شیوع راحت و محل توالی نور و تکاثر سر و ظهور  
و اینها همه بواسطه صبر کردن شما بود بر طاعت خدا و متابعت ولی خدا  
پس نیکو خانیست و از آخره اطلاق سلام بر معنی حفظ در آیات قرآنی  
است و از ان قبیل است قول خداوند عز و شان در وصف بندگانش  
خامر خویش وَالَّذِي جَاءَهُم بِالْحَقِّ لَوْنٌ قَالُوا اَسْلَامٌ لَّيَعْنِي خَدًا اینست  
که هرگاه نادانان ایشان را بید می یابند میگویند در جواب ایشان اَسْلَامًا  
يَعْنِي رَقْنَا لِلّٰهِ مِنْ عَتُوْكَ وَشُرُوْكَ كَفَرًا و حفظا و جعلنا من  
عَتِيْكُمْ وَبَغِيْكُمْ محفوظین اما در عرف عام پس سلام اطلاق میشود  
بر تقویت و اکرام وافی مرعای راحین الملاقات چنان قول خداوند مجید  
در قرآن مجید وَ اِذْ اٰتَيْنٰكُمْ بِتَحِيَّاتٍ تَحِيْبٍ اَوْ اِحْسَنَ فِيْهَا اُوْرِدُوهَا  
سلام تفسیر شد و فقها نیز در جواب رد و تامل خطیبین از این آیه  
فهمیدند و از ان قبیل است اَسْلَامٌ عَلَيْكُمْ که شاهدان از و همچنین  
در وضع دیگر از سلام و همچنین از ان قبیل است فَسَلَامٌ لَّكَ مِنْ اَصْحَابِ

الیهین و اگر چه میساید که در روایت نیز راجح بمعنی حفظ باشد پس بمعنی  
 ایه خواهد بود که در بوی تو است ای پیغمبر سلامتی و محفوظی از اصحاب  
 نمین و شیعیان امیر المؤمنین که ایذاء آنها بسبب انکار و استکبار از قبول  
 انوار توحید و تصدیق آیات باهرات تقدیس و تفرید و انحراف از شؤون  
 نبوه و اعتساف در غصون شجره ولایت و بواسطه اشتغال بمعاصی  
 کبیره و صغیره و استعمال امور ملامتیه و خفیه و بساحت حضرت  
 تو علید نکرده و از جمله معانی سلام رضا و تسلیم و تصدیق است چنانچه  
 در آیه ادخلوا فی السلام کافه تفسیر تصدیق و ولایت حضرت ولایت  
 قباب شده است بمعنی مسلم کم و سلام شما کم نیز همین است و راجع این  
 بمعنی حفظ نیز ممکن است یعنی قلوب را که شما از کدورت انکار و  
 انحراف ماسالم است و از جمله مواقع اطلاعات سلام است که این لفظ  
 مبارک اسمی از اسمی حسنیه برای حق جل و علا و تبارک و ذکر این لفظ و بعداً  
 انسانی حسنیه در آیات و دعیه بسیار است و در بعض فقرات زیارات حضرت  
 امیر المؤمنین علیه السلام چنین دخول در روضه منوره و در است اللهم انت

السلام

السلام و منک السلام و الیک یعود السلام اما لفظ علی پیران نیز بر معانی  
 اطلاق میشود و اغلب استعمالش در معنی ورود و نزول شیئی است  
 بر شیئی در راجح معنی و اخذ شده که ان وارد و نازل نباید احاطه نماید  
 جمیع شئون کون و وجود مورد و در امثل و اوسع علیکم بعمد  
ظاهرة و باطنه چون حاصل این تفاسیل را دانستند پس بمعنی  
 السلام علیکم این خواهد بود که حفظ خدا و سلامتی از قبل خدا و بحیث  
 ورود و اگر خدا و بحیث ورود کافه مخلوقات خدا بر تو باد پس تو ای  
 مولای المولیه در جمیع مقادیر وجودت و عوالم سیرت در مراحل نزول  
 و صعودت در جمیع مشاعر دارکان هستی و بودن از فزاد و عقل و روح  
 و نفس و طبع و ماده و مثال و جسم شریف در کل حالات از احوال بیاطت  
 و ترکیب و در همه تنقالات شرفیات از خرنید علیاً تا نازل دنیا و آقا  
 و محل آخری و تا وصول بمقام شرب شراب اصفی از کاس ارفق و ظهور حقیقت  
بسخان ربی الاعلی محفوظ و مصون بوده و هستی و خواهی بود  
 بغایت و حجاب و کفالت معجز از ناسر مکانیتر و اسماخ مقام هویت و اد

و بحیث

آثار دهول و غفلت و از عرض انحراف از مقابل شمس مضیئه مشیت و  
 باقره ارادت زیر که خداوند جبار از برای هبوط انوار کبریا بپایه در جمیع  
 ذرات امکان و کوان شمایا اینها میخواست یافت پس برگزید شما را  
 برای سفارت و وساطت و ترجمه جلال و عظمت و قدرت بمقتضای  
 فقره بعض زیارات ما توره و لکم القلوب الیه تولى الله ریاضتها  
 تا ریب فرمود خداوند و در شمار ابا ذاب سلطنت و حکومت و  
 ریاست و امارت و مملکت فرمود قامت موزون شما بحلالت امانت  
 و خلافت خود فصلی الله علیکم اجمعین الی یوم الدین و میشود  
معنی السلام علیک اظهار رضا و تسلیم و اجازت تصدیق شخص  
 زایر باشد باینکه سلام یعنی ملک علام بتجلی شامل و عام فارسی  
 و نازلست بر شما در جمیع مقامات تفصیله که احکام شنید و پس شما  
 ظهورات خداوند جبار در اقطار اوضاع امکان و اصقاع عوالم الکران  
 معانی جمیع اسامی حسنه پس بشمار شد اسمها در زمینها و جمیع علویات  
 و سفلیات و قبایل و مقبوه و فاعلات و مفعولات و معلولات  
 و شایع

و شایع و ارتباطات اتصالات انقطاع و افترا نماند و افترا نماند از شکر باهر  
 و در هر شئی که طیبه مبارکه لاله لاله الله و این معنی بالنگه در اخبار و اعدیه  
 و زیارات و سر حد توان و ضرورت رسیده است که ذکر آنها در این  
 عجاله میسر نیست از بداهت عقل نیز گذشته نزد باب اخلاص  
 و معبدین از لوث و سواس از قبیل محسوسات است و بلیکه نیست که  
 بتقریر مختصری بپردازیم و طرح این مقاله را بطرز سؤال و جواب باینسر  
 می اندازیم پس میگوئیم بعلقل کیاست کیش وای خردمند فرست اندیش  
 ایانا از حضرت حق جل ذکره ظهورات و تجلیات و نمایانگی میبینی یا نه  
 البته نخواستیم گفت نریز اگر خود را و صفا حق مخلوقات صاحب فعال و  
 اعمال میدانی و ان افعال و اعمال را صور جلال و هیئات استقلال  
 خود میخوانی و یکیت تعریف و توصیف خود را در میدان عرفان اتمال  
 و اقران با استعداد هویت و اعداد قابلیت الهامیرانی و سرفراز از  
 اشتهارت بین صغار و کبار بواسطه ظهور آثار و طواریت باج کردن  
 میرساند و مع ذلك تجلیات و ظهورات و تصرفات و از خالق البرایا فیضیانی

وان هذا الا انك بمن تعان ذلك رب العالمين باز ميگویم که اگر خیا  
 نفی صحیح باشد البته تصرعات و توجهات و ندهای تو و اهاب لعطایا را کذب  
 و قبیح باشد پس با وصفه که موجود بود که غایب است از شعاع و مدركات  
 تو و بعید است از جمیع حدود و جهات توان عیب الغیوبی که لایذ و کذب  
 با الحواس و لا یقاس بالناس لا تصورہ العقول نیکون هو المصنوع و المعقول  
 ولا تشوہہ الفطن یختلف با و همام اهل الرمن بکذب میخوانیش یا الله  
 یا رب یا رحمن یا رحیم یا سلطان یا برهان یا دائیم یا قاتم یا یوم  
 یا حی یا قیوم یا عالم یا قادر یا حکیم یا حاکم یا فاضل یا اصل  
 یا رائق یا فائق یا خالق یا رازق یا معی و یا معیت و یا سلام و یا  
 محبت و یا عزیز و یا جبار و یا قهار الی آخرها الخ و مشک نیست که قبح  
 از کذب استیماد این مقام توحید نظام چیزی نیست پس از تصور سلب و  
 خیال نفی توبه نماید بحقیقت اعتقاد بخود بقوامیت عین لا تزل ولا  
 که رقیباً و عرجت اقدام من یسعی الیک ولا یصل الی جنبابک فیلقاک ولم  
 تزل الیه قریباً بعد از آنکه تضاد بق خودی آنکه حو جل ذکره را حتماً ظهور است

و تجلیات

و تجلیات و با و انعاماً شانه شون و آثار و تصرفات نیست بیقین خواهی دانست  
 ظهورات و تجلیات غیر ذات و فیض الخیرات فیاض مطلق و قدیم و غنی حق است  
 حتی آنکه همین الفاظ و فرجه غیر آنها از الفاظ دیگر نیز بگوئی بهرسانه که خواهی  
 بیاری چه الله چه خدا چه باری همه بواسطه ظهور است و تجلیات مستهفی  
 الغایات است با بحال معانی این الفاظ در محال قابل پس این الفاظ و معانی آنها  
 و محال قابل از جزی و کلی اسم جل جلاله و عم نواله خواهند بود زیرا که اسم را  
 اسم نمانند مگر محبت آنکه اخبار و صیبا بدی نسمع و فریدی را از ذائق که احتصا  
 دارد و بهمهوران پس از این قراب الفاظ اسامی لفظیه حقیقت و معانی آنها که وضع  
 واضع از یکدیگر امتیاز یافته و هر معنای یا بسبب مناسبت زائده یا با اختیار  
 واضع بسوی لفظ مخصوصی شده اسامی جوهریه مکنونه حقیقت محال  
 تحقق و وقوع و ظهوران معانی اسامی کونیته و وجودیه حقیقت نظر هر  
 و بسین در جمیع جزئیات عالم اکوان بعد استعدا ایشان قبول تجلی  
 ملک در بیان را اسم قدیم منان اند علی خلاف مراتب التجلیات و ظهورات  
 و هر جزئیات ان اسامی کونیته مجتمع اند در چهار عالم کلی که عبارتست از لاهوت

اسفل

و جبروت و ملکوت و ملک که عبارتست از ناسوت و مابین این عوالم را <sup>بزرگتر است</sup> <sup>عبر</sup>  
متوسطه مثل عالم روح و برونج بین العقل و النفس است و مثل طبع و مواد  
و مثال که برونج بین الملك و الملكوت است و این چهار عالم کلی که چهار اسم  
عظیم حضرت قديم انداز برای حاجت ذرات جزئیات کائنات بانها  
حق جل ذکره سه اسم از ظاهر فرمودند که ان عبارتست از جبروت و  
ملکوت و ملک و این اسم دیگر که ظهورش برای خلق از جمله محال است  
زیرا که ان خارج از حدود و کیفیات است و متکینین با کیفیتهای  
قوه ادراک عالم لا کیف نیست پس ان اسم را مخزون و مخزون برای خود  
نموده که بدلت ان اسم لا کیف بفهمی خالق لا کیف را و بچشم ان اسم به بینی  
عادل لا حیفا زبان حجت است که جناب ولایت قباب فرمود ان ما اعبد  
و بگالاره و بالجملة ملک و هجاب شاره فرمود به تمام ان سه اسم کوفه و باینکه  
هر یک از انها مخصوصند بتجل و تبارک و تبارک بیک از مغایر اسم لفظیه  
روایت اول فاتحه الکتاب تدوین چنانچه فرمود **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**  
و بمقتضا قول حق و صد حضرت صادق در اخبار وارده در تفسیر هر <sup>و هجا</sup>

که فرمود

که فرمود الباقی بها الله و الستین سناء الله و الیم ملکه بالله شاره بجهت رسیدن  
و یمیم بملک یعنی ناسوت است و ظاهر در عالم اول اسم لفظی الله است که عبارتست  
از اینکه جبروت محل وقوع و مقام ظهور الوهیتست و ظاهر  
در عالم دوم و یمیم اسم لفظی الرحمن در در سیم و یمیم است و از جمله اشتمال  
**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** بر این سه اسم عظیم کونا و لفظا و  
معنی در اخبار بسیار وارده شده که بسیم **حَمْدُ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**  
اسم عظم است و تفصیل این امور و ذکر این اخبار بحال وقتا و  
محلگا میسر نیست اگر کسی ظالمت در دوس العارفین از  
طلب نماید و بنابر آنکه هر یک از ان سه عالم اول ظهور بجو  
بساط است و در بساطت میل بسعه تفصیل مینماید و هر  
سافل شعاع ظهور عالیست لاجرم اول جبروت ظهور نقطه  
تحت دایره ضیق با خواهد بود که قوام و تحقق و تمیز دایره بائیه  
مان نقطه است و آخر جبروت و سعش خارج از نقد بیا و هام و تحریر  
با فلامت اول ملکوت بوسعت اول جبروتست و همان منتهی میشود

اسفل

بملك و اول ملك كه عرش محمد راست بهما سفر ظهورش مي باشد لکن هر سلف  
اضيق ميشود اولاً واسع ميشود اخر لاله ماقت الثرى و لهذا در اخبار  
خصوصاً در اخبار بني مختار بزيب عطار وارد شده كه هر كاه جميع طبقات  
ارض يا بالنسبه آسمان اول سبحان لاله لاله ملقاة في فلات و بدانكه  
كتاب نديني نمونه كتاب تكويبي است و لهذا خداوند عز و علا در كتاب  
نديني مي فرمايد في تبيان كل شئ و نمي فرماید بلك حكم وايضا سيفر  
كل شئ احصينا كه لنا با وايضا سيفر مايد ولا رطب ولا يابس الا في كتاب  
بين پس كتاب تكويبي را فاتحه الكتائب است كمن ام الكتاب زيار كه  
در كتاب تكويبي است ظهورشون فاتحه الكتائب وان فاتحه هفت  
ايه است كه هر يك بحد و ذات تعيينه خود ايم با هره و اشاره ظاهر م اند  
برای خالق خود و اين هفت ايه با مقام استداري و مقام امداد است و  
بجاءه اخرى مقام اقبال و انبار است و بجاءه اخرى شيبه و مشهور است  
و هذا مستشهد فاتحه الكتاب بسبع المائة في الحقيقيات فاتحه الكتاب  
چهارده ايه عظيم است و هر كتاب نديني كه هر يك جزء از اجزاء كتاب تكويبي است

با سا بر

با سا بر ذرات عالمه كوينيه نسبتشان بسعده آيه فاتحه الكتائب تكويبي مثل  
سعه اشعه مشو ثه است نمين و هر چه در تمام فاتحه الكتائب تكويبي است در ايه اوله  
بسبح الله الرحمن الرحيم است موجود است و هر چه در تمام اجزا اين ايه مضمر است  
در سعه آيه با موجود است اي نيس با و فائى مصاحب و فائى مولاي متيقان  
ميگويند چنين فرموده و اگر هم نفرموده باشد تو چنين بدان كه او است  
نقطه تحت با و لا حول و لا قوة الا بالله العظيم و بدانكه جميع اين اسما  
لفظيه و معاني آنها كه اسماي جوهري اند و محال و مواقع آنها كه ظهورات  
واصل اعطيا است بخلق نمودن آنها كه انما ينزل اسماي كوينيه و جوديه حقد  
بتامح او خدا فيرضا باعتبار انباء و اخبار ايشان از حضرت حق جل ذكره و  
بودن ايشان سمر و علامت توجه رسول و تضرع بباركاه غني مطلق جل  
شانه اسماي حقد زيار كه اسم در لغت عرفي معني بره و آله پرستي است و دول  
الموالي فرموده است الاسم ما انبأ عن المسمي و باعتبار وصف نمودن  
و حكايه كردن فريك از آنها تجلي نمودن حق را بمحلان و حقيقت آنها  
جميع آنها صفت خدايند زيار كه حقيقتا شانه منزله است از اقتران بلفظ

و معانی واسمی ووصیف چنانچه این مطلب از بیانات اهل بیت عصمت و طهارت  
 ضرورت و بدهات رسیده است و فرموده اند کمال التوحید نفی الصفات  
 عن لشهادة کل صفة انا غیر الموصوف و شهادة کلام و صوف غیر الصفة  
 فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد تناه ومن تناه فقد  
 جزاه و من جزاه فقد حده و من حده فقد جملة الخ و همین الفاظ و  
 مضامین در بیانات آل یس بسجد تواتر یافته و معنوی رسیده بانکه  
 عقل قطع حکم بفساد توصیف مینماید چه آنکه آن وصف باعتبار قد مش  
 مستلزم تعدد قدیم است و ادله توحید اثر این مینماید و باعتبار جلد و  
 مستلزم استکمال و افقار ذات اقدس است تعاملاً بقول الجاحد و  
 علو این معنی آنکه جمیع مکتوبات الواح افاق و انفس از الفاظ و معانی  
 و صور و ذوات و هیئات و عقایق و ادضاع و صف حق باید کرد  
 بسبب آنکه تراجم و لغز انوجاد عرفان رب العباد است و عرفان مو  
 بتعریف و تعریف تحقق <sup>شود</sup> مگر بتوصیف و توصیف صورت نپذیرد  
 مگر مخلوق و صف چنانچه میبیند در فقره دعا و در شده سبحان من <sup>ظهور</sup>

الاشیاء و هو عنها پس اگر ضمیر راجع باشد بظهور مستفاد از ظاهر معنی است که ظهور  
 بخلق نفس خلق است یا اگر ضمیر راجع باشد بموصول خبر جمله فعلیه  
 خواهد بود بتضعیف یا عین و خلق و صفی و تکرار نیست مگر نفس  
 همان مخلوقات که هر یک بمقتضای قبول نمودن خود شأنی از شئون  
 ظهورات و تجلیات خالق البریات و اوصاف و حکایت میکنند که الحقیقه  
 وصف نمودن ایشان باز راجع است بمظاهر لهم بهم و بارک و انفسهم  
 ندانکه راجع است تمام این بذات و ارای دست و این مطلب که همه  
 خلق و صف حقند نیز از بیانات اهل بیت ضروری است بعد از  
 قضای عقل سلیم چنانچه جناب ولایت قباب میفرماید الحمد لله الذی  
 لا یبلغ مدح حق القاریون ولا یحصى نعماته العالون ولا یؤتی حقه  
 الجتهدون الذی لا یدرک عدلهم ولا یناله غوص  
 العین الذی لیس لصفته حد محدود ولا نعمت موجود ولا  
 وقت معدود ولا اجل تمدود الخ لیس ظاهر شد که صفات  
 حق مخلوقات حقند باعتبار توصیف ایشان ظهورات حق را <sup>ایشان</sup>

کل بقدر ما ظهر له پس نه وصف مینماید ظهورات خالق خود را بقدر <sup>و از قیته</sup> <sup>و با القیته</sup>  
 و غایتیته و قدریته و تقابله نیز وصف مینماید بقدر خود عرش و کرسی و  
 کواکب و نجوم و ارض و طبقات و تقوم وصف مینماید بقدر خود و مقام  
 و عاده و طبع و نفس و روح و عقل و قواله بقدر اندازه خود و سوره قات  
 و حجب و ملائکه بقدر خود جبل فدان و بهر شیع و بیت ایله و مسجد  
 خیف و تجلی احد در لیله مبعث ببخت جبرئیل بسوی محمد صلی الله علیه  
 و آله بقدر خود و نزول صحف بنیاد و کتب مرسلین و فرقان جزالینین  
 وصف مینماید ظهورات و با العالمین را بقدر خود و همه این ظهورات  
 و اطوار و تجلیات و مشونات که حاصل در جزئیات ذرات کایله نشات  
 و کلیات آنهاست رؤس و وجوه ظهور اول و تجلی اکل در نایش اشمل اند  
 که در حق لافاقه بجلی الاشرافست و این اسم عظیم اعظم و وجه کریمه که در  
 قائم مقام قیام قدمت و ان ظهوریست که ارض را طاقه تجلی و نیز  
 مساوات را قوه تکفیل است چنانچه در حدیث قدسی است که لا یسع ارضی  
 و لا سماء و انما یسع قلب عبد المؤمن و مراد از عبد مؤمن که اگر کن و اذقیال <sup>نمود</sup>

و نور ظهور و ظهور

امکان

امکانست و قلب او خالص و صفی و طهی است پس اگر بتدقیق ملاحظه نماید <sup>دانش</sup>  
 که الفاعل الواحد لا یصدر منه الا الواحد و الا یلزم طر و لا تکلیف و لوله باعینا <sup>لار</sup>  
 و ساحت قدس پروره کار متع است از کد و رت این عبار و بد انکه  
 اسم اعظم و وصف اکو من از جمیل حروف و الفاظست که بصوت قائم شوی  
 و بنطق مستقیم کرده و محدود و امکانیه مثل فوقیه و یقینت و یمنیت  
 و شالیت و امامیت و خلقت نیست زیرا که جمیع این امور بعد از خلق او  
 بر او علی بسید القنایف مخلوقند و لا یجری علیه ما هو اجراه و لا یجود علیه  
 ما هو ابداه ظاهر است بظهورات آثاره که محسوس است از حس و متوهم زیرا که  
 اولی من عدی اختصاص دارد بکیفویات و اینونیات و محسوسین <sup>سلاسل</sup>  
 و اغلال حدود و اینیات و ان اسم از جمیع این امور و اعراض صغره و مقدر است  
 پس ان اسم را خداوند خلقش فرمود و او را کلمه ناقه قرار داد زیرا که این  
 در لالش بر تمام آنچه امکان قابل است بر نقل و حدیث و وصف ان از زرات  
 اقدس که در سجوات است جمیع ظهورات بطرز اعم است و ان اسم با آنکه تر  
 بسیطاً بنحو حدیث بر حرفه و بسط از او در امکان شی نیست و الا حکم در <sup>صف</sup>



از حدیث نخواهد بود مگر در وقتی که واحدیت ظاهر باشد تا در حدیث  
 زاتیه را بقدر ما ظهور کند لا بقدر احدیت زاتیه علی ما هی علیها والا امکان که  
 یقبل ظهور احدیته اقوی مما ظهورت له به وبالجملة بانکه اسم بسیط باعتبار  
 تجلیات کثیره ان اسم را بر چهار جزو مقرر فرمود که وجود این چهار جزو با هم  
 بدون تقدم و تاخر و یک جزو از آن چهار جزو را ممکن و مخزون قرار داد  
 یعنی که خلق را بر آن اطلاعی نیست و آن یدیه و دایما بین یدیه همیشه  
 الیه و انما مهتم به و مفیض به علیه منبأ شد و آن وجه آن کلمه است الیه  
 و بها و سر جزو دیگر را از جهت حاجت خلق با آنها و تمام فیه خلقند در آنها  
 و اناظر بقا رسته کون باها ظاهر فرمود و آن ظاهر بحسب کون جزویت  
 و ملکوت و ناسوت و بحسب معانی تجلیات و افعال الوهیت و رحانیت  
 و رحیمیت است و بحسب الفاظ مرشده الله و رحمن و رحیم است یا الله  
 و علی و عظیم است یا الله و تبارک و تعالی است و مرجع همه تعبیرات که  
 اشاره بان شد چنانچه صحیح اینها لفظا است **سبح الله الرحمن الرحیم** است  
 و باین مضمون ثقة الاسلام در کلام روایت کرد با سند خود عن علی بن محمد

عن صالح

ابرهیم  
 عن صالح ابن ابی خازم عن الحسن بن زید عن الحسن بن علی بن ابی حمزه عن  
 ابن عمیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله تبارک و تعالی خلق اسما  
 بالحروف غیر صوت و باللفظ غیر منطوق و بالشخص غیر مجسد و بالتشبه  
 غیر موصوف و باللون غیر مصبوغ منصف عن الاقطار مبتعد عنه  
 الحد و محجوب عنه حس کل متوجه مستتر غیر مستور فعمله کلمه نامت  
 علی اربعة اجزاء معالیس منها واحد قبل الآخر فظهر منها ثلثة اسماء الفاعل  
 الخلق الیه و **حج** واحد منها و هو الاسم المکنون الخزن هذه الاسماء  
 الثلاثة التي ظهرت فالظاهر هو الله تبارک و تعالی و سخن سبحان و تعالی  
 لكل اسم من هذه الاسماء الاربعة اركان فذلك اثني عشر ركنا ثم خلق لكل  
 ركن منها ثلاثين اسما فعلا مفسوبا اليها فهو الرحمن الرحيم الملك  
 القدوس الخالق المصور الخالق المقيوم لا تأخذه سنة ولا نوم العليم الخبير  
 السميع البصير الحكيم العزيز الجبار المتكبر العلي العظيم المقدر القادر  
 السلام المؤمن المهيمن البارئ المنشئ البديع الرفيع الجليل الكريم الرزاق  
 المحيي المميت الباعث الوارث هذه الاسماء و ما كان من الاسماء الحسنة

حقه تمة ثلثا تمة وستين اسمها في نبتة هذه الاسماء الثلاثة وهذه  
 الاسماء الثلاثة ركان وجب لاسم الواحد المكون من الحروف هذه الاسماء  
 الثلاثة وذلك قوله تعالى قل ادعوا الله ادعوا الرحمن ايا  
 ما تدعوا فلكم الاسماء الحسنى الخ حاصل معنى حديث شريف  
 على ما نفهم وافق اوله يوافق ولم يطابق ما اراده سيد الامم انت  
 كه فرمود بد رستينكم و تحقيق خداوند تعال شانه خلق كرد اسمي را كه  
 بحروف و تصويت استنادي ندادند و بنطق لفظي نيز مربوط نيست  
 يعني از مقول حروف هجا و الفاظ مر كه از آنها نيست و بتعيين شخصي  
 جسامي نيز متكيّف نيست اگر چه شخصيه كونيته دارد لکن از كونيّات  
 نوريه است نه ظلماتيه و جسمانيته و شبيهي ندارد بابتشبيه  
 موصوف باشد زيرا كه ان اسم ليس كشيء في الامكان است  
 و بلوغي از الوان مصبوغ نيست بلكه لوفش كه عبارات از ظهورش  
 بوده باشد لون قدر است و جميع اقطار و اصقاع و جهات سته  
 از و منفيست جميع حدود از كه وكيف غير انها از ساحت ظهورش دور است

بدرسته

زيرا كه

زيرا كه جميع اين امور متاخر از نور او با و از و در صحت ظهور  
 و هم از فاصل وجود و حظه وجود يافته اند محجوب است از ان اسم حساس  
 و از ان هر متوهم و هر متفكري بذاته مستتر است از علوم و او هام  
 ليكن غير مستورات از جهت تعلقاش بكلييه نظام پس فراداد در رب  
 العباد ان اسم را كه تامه الدلالة يعني اورا هيئت تماميه دلالت  
 بر غايات المراد و هلا تة المقصود و كال مطلق حضرت معبود مخلوق و  
 مفطور فرمود اگر چه آن اسم احديت ظاهر حاكيه و واصفة از  
 از احدية ذاتيه است و لازمه اين معنى بساطت صفات لکن باعتبار تعلقا  
 و وجهه دارد وجهه نظر اليه و وجهه اليه نفسنه و تعينه چون خود ممكن است و  
 مخلوق و كل ممكن زوج تركيب لا جرم ان اسم با بر چهار جزو قرار داد كه اين اجزاء  
 اوله ركان و جود ان اسمند بديك وجود موجودند بعضي را تقدم و بعضي را  
 تاخر نيست پس ظاهر فرموده ان چهار جزو في الحقيقة چهار اسمند ليكن  
 هر يك هر يك كلمه نامه نيستند سراسر از جهت انكه قاطبة مخلوقات و غايمه  
 بريات از صور و نقوش امكانيه و هيئات معذرو را كونه الى الالهات لها بان اسم

شناختنا

محتاجند بقاء نظامهم در جمیع دوارهم و اطوارهم و منازلهم و اسفارهم و محجوب فرموده  
از ادوات عدی و احسان من سوی بک اسم از ان چنان اسم را که فی الحقیقه  
ان و همان اسم است که در بیجا پیغمبر شنیدی و این اسم ظاهر از وجه اسفل  
ان اسم و تبارک است یعنی از نظر الی نفس پس قرار دادن جزئیات و نام  
مکون مخزون لا تدور که لا ابصار ولا تقیه الظنون و الاعتبار فهو  
در این بین بدی التجار یعنی بدالفضل و العدل یعنی بدالقبح و البسط  
و همیشه مستند است از بان تا خود و خدا پیش باها میض و جداست و این  
استمداد و اما در اولی و فی صله و اضانه و استصانه من الازل الی الابد  
و الی الدهر و الی نهایت الزمان و الی الابد و الی عود وقت الدهور و الی الابد  
مستمر است من غیر فتره و من غیر انقطاع و ان بجز نیست لا یتوقف و لا یفتد  
با تعریف و لا یقال لسا بجز نه یشریف و یستلف و لا حول و لا قوة الا بالله  
العلی العظیم پس ظاهر فرموده سب و خوجه اسفل ان اسم را و ظاهر هو الله  
تبارک و تعالی است و در بعض نسخ کافیه است و الظاهر هو الله العلی  
العظیم و فضله و شرح این حدیث شریف مختلفه الاوهام است و در تفسیر  
الی لفظ

این لفظ بعضی گفته اند ان اسم ظاهر یک لفظ هو است و دیگری الی لفظ دیگری  
و دیگری فرموده است که تبارک سیم تعالی و بنا بر نسخه دیگر اول الله  
دویم علی اسم عظیم و هیچیک از این تفاسیر مقبول این قاصر حقیقت زین که  
در اول حدیث فی حروف مصونه و الفاظ منطوقه از ان اسم شریف عموده  
و اگر بگوای مواد ظهور معاینه این الفاظ است میگویم معنی تبارک  
و تعالی یا علی عظیم توصیف اللاتمت و تکمیل دست و در این مقام وصف و  
موصوف یک چیز اند نه سه چیز پس تفسیر صدق و حق است که بگویم آن  
سه اسم ظاهر یک ظاهر با استقلال و دو اسم دیگر ظاهر با تبع میا  
و ظهور ان دو اسم در قناء دادن اسم است و ان اسم شعار و این دو اسم دیگر  
دثار و بنید پس ظاهر همان الله است یعنی مقام ظهور کمال مطلق که آیه  
کامله مطلق است و مقام بروز و ولایت کلیه عامه مطلقه و نمودار شدن  
قدره بالغه و قوه قاهره و بد اخذ بنا صیغه کل شیء و سلطنت عظیمه و  
اماره حقیر بر هر شیء و دانستن این احوال موقوف بکشف نقاب است  
و رفع حجاب و جرم مقصود بدانای و فایده چنانچه برای دانستن حقیقتی است

اول الله است دویم

اعراض عین از توضیح مطلب برای توحیفیات و جوریس میگویند اما سر و اغلب  
مصوت و غیره نطق الی آخره فال فعل ندیم ذوالجهد والجمال و وجه اعلا  
ان که ناظر الی رب است جحفة فی علیت است که دائماً حاضر میشود بان فعل  
بنحو لغوی و طولی و لا طوری و این جهت را بغیر حق عزه ذکر هیچ چیز نشد  
و دارند نیست و درجه اسفل ان ظهور نور جیب الله العالمین است  
که ان نور مقدس و ظهور اقدس و فعل در یک وجود موجودند پس  
فعلیت و ظهور ان در مراتب صافیة فعل و هو فعل و محل تحقق و  
تقدم تقوم فعل که نور جیب است کلمه نامة الاله الاله است توحید رب  
مجید و تفرید و تقدیس و تزیین که هر اینها معنی احدیت است و کلمه  
لفظیة توحید الاله الاله پس درست ملاحظه کن و معنی فقره وارد  
در بعض زیادات را متوجه باش که میفرماید بکتم الکلمة و عظمت  
پس بین که ان کلمه که ایشان نامیده اند کلمه الله شد جیب است و ان نعمت عظیمه  
تعیین و تحقق پیدا کرد کدامت ثم بعد ذلك بدانکه ان نور اقدس  
در اجال و بساطت خود مشتمل و محتولیت بر سیزده نور دیگر که با حق  
نوا و بقعه عشره میا کمال التو بشح کیمت انان نور جیب مرکبست از

در بعض زیادات را متوجه باش که میفرماید بکتم الکلمة و عظمت پس بین که ان کلمه که ایشان نامیده اند کلمه الله شد جیب است و ان نعمت عظیمه تعیین و تحقق پیدا کرد کدامت ثم بعد ذلك بدانکه ان نور اقدس در اجال و بساطت خود مشتمل و محتولیت بر سیزده نور دیگر که با حق نوا و بقعه عشره میا کمال التو بشح کیمت انان نور جیب مرکبست از

مفاض  
رکن مقوم و جزء مکمل اول قرار است که عبارات از حقیقت و ذاتیة وجود  
علیه است و این جزء باز احقره علیای کلمه نامة است یعنی مکنون و مخزون است  
و کسی را با درک او را به هیئت و این طمانت که اگر علی ۴ او را بر بیند تصعق  
الاابد تا چهره رسد بدین بجزر نیل و غیره از نظراً آحاد و رب جلیل و دریم  
عقل است که تغییر از او بعقل کل تمام چیزی است میشود و این مقام اول  
ظهور کون و تعیین و تکلیف وجود است و این مقام مقام ظهور و حجاب قدرت  
و این مقام مقام ظهور اول هیئت است و این مقام مقام بروز قوه و قدرت  
و ولایت و سلطنت است و این مقام ظهور مشیت است در محل هویت  
عزیمت و تعیین اراده و این مقام اشتقاق نور علی است از نور نبی و ظهور  
ولایت کلیة احوال بصورت تفصیل و حقیقت و کوی که این تفصیل  
نفس ان اجالت اچنانچه محل تحقق ان نفس محل تحقق ان محل است  
از حیثیت اراده سبیل و تمیم دلیل و همین است سر معنی انفسنا و با بر ما اهل  
بیت نفس مقدس انجانبیت چهارم جسم شریف است که تعبیر از الفا بلکوت  
و ناسوت میشود پس هر یک از این اسما که عقل کل و نفس کل جسم کل

چهار

بود باشد چنانکه از ارکان فعل بنا زیرا که فعل حق قدیم خارج از این چهار چیز  
 و جمع الوان از اقسام این چهار چیز بناچارند و معنی تسخیر کردن این ارکان  
 برکنان است و آنست که حکم و فرمان هر یک از این اسباب بر چهار چیز نافذ  
 و جاریست و آنها عبارتند از خلقکم و رزقکم و حیثیتکم و میتکم شو  
 الیه ترجعون پس خلق کردن از برای هر یک از ارکان درجه مسخره می نامند  
 که آنها عبارتند از مراتب تعینات و جودات آنها زیرا که هر موجودی در مراتب  
 تعین وجودش این عدد در مراتب این تقریب که موجود را در مرتبه است  
 و جملگی بر وجهی نفسه و ارتباط بین الوجهین و هر یک را غیب است  
 و شما در برونج بین التماثلین و محصول از ضرب سکه در سکه نیست الا  
 لشهر پس اضا فمیشود بانها وجه فاعلیت فاعل پس ما حاصل میرسد بمقام  
 تَلَّتْ عَشْرَةَ كَامِلَةً و این مورد در سوره سوره و سایر روایرند که عبارتست از دره  
 چهار تیره و بنای تیره و حیوانی تیره و تفسیر این معانی و تفصیل این جمله مناسب  
 این رساله نیست پس فرمود که این همه ارکان را بعد با اسباب آنها فعل منسوب  
 بان است بلکه ظاهر میباشند و در اینجا کیفیت غینه و کلام است بر استنباط

طهیم

فهمیم زیرا که آنها امور دیت معقوله که تعبیر آنها معسور با معذ و راست حال  
 تویریم بنیان اصل مقصود چنانچه سابقا شنیدی که سلام اسمیست از اسما  
 ملک علام و نامیست که محل تجلی و ظهور حق جل ذکره بمخانی است احسنه ایشانند  
 پس معنی السلام علیک این خواهد بود که پروردگار تجلی فرمود بشما بجهت لفظ  
 سلام و وارد و نازل گردانید بر حقایق قدسیه شما بسلام را پس شما آید  
 سلام ظاهر که هویت نورانی شما را بر وصف سلام مفسطور فرمود که حفظ  
 نماید شعور عقول و ارباب و نفوس و طبایع و هوا و مثل و اجسام را و  
 شعور محالیل هر یک از این بلاد سبعا و شعور هر فرد از توطنین این بلاد  
 سبعا را بر جمع افاضات و عاهاات و شبهات و ندکییات و از نشنا و انحطاط  
 درجات از نشسته اولی تا نشسته دنیا تا نشسته آخری تا سا پرین من الله الی الله  
 و فی سبیل الله سیر خود را تمام نموده بمنازل مقوره و اصل شوند در حالتی  
 که مامون و محفوظ باشند از سارقین سوتی و قاطعین طریق و شر و انصوص  
 و فتنه انالسه بالخصص پس شما مید سلام و سایر و داعی و کافل نام نصیله الله  
 علیکم ما تعاقبت الی الیه و الا یام یا ابا الامه ای کسی که فریاد را مامله از حقیقت

هر فرد

و تولید هم و من حیث الاما صریحاً که امامت ایشان از امامت تو صنعت شد  
 در امامت و ایشان فرع ان اصل اند و همچنین من حیث العلم و الحكم و من حیث  
 الویاست و الامارت و من حیث الفضیله و من حیث سبق ظهور انور پس جناب  
 ولایت قبا با از جمیع وجوه بر نبله ائمه پدیری و امدود و بهره سروری و محترمانه  
 و اطلاق قابل لامته بر جناب سید الشهدا و جناب سید المشا جیدین نیز  
 در بعضی زیارات شده و مراد از آن محض اتصال تسلسل من غیر فصل است  
 لکن در جناب ولایت قبا با این لفظ جمله معانی صحیح و مربوط است و معدن  
 بدانکه معدن شیئی محلی را گویند که آن شیئی در آن مذخور و  
 مکنون بوده باشد پس از آن محل ظاهر شود و بسببها باشد مثل آنکه میگویند  
 فلان کوه معدن فلان جوهر یا فلان فلان است و هر که اطلاق معدن را  
 بر مکان باعتبار وجود چیز بسیماد آن مکان میکنند و لهذا کنه  
 شنیده شده که خزینه ساطا نوا معدن طلا و نقره بگویند پس لازم است  
 اطلاق معدن است که آن شیئی مستور اجزای آن مکان متکون شده  
 باشد چون آنچه بدی نقره بر شد باید دانست که وجه اطلاق معدن  
 بر جناب ولایت قبا با چه حیث است و آن موقوف است بدانست معنی نبوت

مرتب  
 و ولایت پس میگویند نبوت تبیین ترجمه و تبلیغ مرادات حضرت حق است و نبوت  
 زامه جهتین است که یکی عبارتست از نطق و قبول و دیگری عبارتست از تبلیغ و  
 ایصال حصول و این مرتبه ترجمه سعادت و تلقی و ایصال برد و قسم است یکی  
 و ساطت و سفارت شکونات فعلی است در امکان فیما بر سبط بالا کوان  
 نماز نمانن اکران و قرانات و رباطات و عقدمات و مقدمات آنها و این قسم  
 بنی تکوینی است و مصداق این مفهوم من حیث الخصوص و العموم دو خواست  
 یکی نبوت تکوینی غامه مطلقه که آن عبارتست از نطق فیض ظهور الوهیت و ساطت  
 و ولایت و قدرت ناهم در کیونتا هویت خود باینکه مظهر و مقوم و محقق  
 و جرفعل ز وجود حضرت حق باشد که آن فعل عرش و حان است که محیط بر جمیع  
 امکان و کوانست و در حان بر عرش مستوی و مستولی و ظاهر است بظهور قاع  
 کلیه که مشتمل است بر عالمیت و قاعدت الی اخرها الفاعل پس بنی در کیونتا  
 هویت و قابلیت ماهیت خود تلقی نمود نور ظهور و فعل حضرت حق و اک عبارت  
 از ولایت کلیه الهیه و ترجمه تبلیغ مینباید احکام کونیه و وجود ولایت را  
 در حال ایصال علی حسب علیه حضرت حق با ابد اقبل ترجمه نور شعله سراج  
 محال

اسم مبنی بر علی حسب بلیتها من القرب والمجاذبه بالحقیقت وهو بنوعی  
 ثلثه نموده پس چنانچه شعله مرکبست دو حقیقت از دو چیز اثر ناز نیز از همان  
 دو چیز است یک فعل ناز که عبارتست از اضافت و اشتراق و تفریق و احتراق  
 دیگری دهن قابل از برای قبول نوا لا الدهن بل یظهر اثر النار و لولا اثر النار  
 لم یتحقق خاصیت الدهنیة و لولاها بلای الا حذاها لم یتعین الشعلة پس ناز  
 ایجاد نمود فعل خود را در حقیقت دهن و محبت شد از جمیع من عداها محبت  
 مشعله پس شعله حجاب ناز و ترجمان آثار و افعال و اطوار است دیگری نبوت  
 تکونیه خاصه بعضی از نشئون فعل است مثل نبوت عظاما صلی الله علیه و آله  
 ارکان رابعه کونیه چنانچه در صحیفه مجادیه اعوان ملک الموت را بلفظ رسول  
 الموت یاد فرموده اند و حضرت ولایت فایده در خطب شریف خود در وصف  
 ملک میفرماید و منهم لامناء علی و حیه الا لسنه الی رساله و مختلفون بقصا  
 و امره الخ پس چون نبوت عامه تکونیه را دانستیم که بعضی تلقی ظهور الوهیت و  
 ولایت و سلطنت الهیه است بکینونیه هویت خود بیقین خواهد دانست  
 که بنی حامل لواء ولایت کلیه است بعثت انبیاء شریع را هم ایشان نیز گویم و یعمل الکتاب  
 و رافع علم سلطنت است در امکان و از جمله احکام ولایت است  
 و الحکمة

ع

و الحکمة  
 و ان کا نوامن قبل لیه ضلال بین و جعل ظاهرا و صیغته و نیز از احکام ولایت  
 تکونیه بعثت انبیاء کونیات مخصوصی است از عظاما صلی الله علیه و آله مذکورین غیر  
 ایشان مثل جمله اطوار و ایضا صحیح با قطار و امثال ذلك و قسم دیگر از نبوت  
 ترجمه و سفارت و وساطت است در احکام تشریحیه و مدلولات خطابات  
 امریه و تفسیر حقیقه خطاب کن بقوله و حق خطاب اقبل و اقول بعقل ذیرا  
 عقل و نقل ثابت و مبرهن است که کون و تشریح مثلا از صیغته و بی تشریح  
 کون بیفایده است و تفصیل این اجمال در این رساله مناسب نیست  
 پس بنی تشریح نیز در جهت دارند است یک جهت تلقی است دیگری جهت تبلیغ  
 و ایصال و نبوت تشریحیه بسبب ملاحظه حال ایصال برد و قسم است  
 یک عامه مثل نبوت نوح بر تمام العالمین موجودین عصر خود و مثل نبوت  
 خالف انبیاء دیگری نبوت خاصه طایفه مخصوصه مثل نبوت حضرت لوط  
 باصا و متفکات و مثل نبوت یونس که مائه الف و یزید دن چون این  
 نظاصیل را که مجازات از اسرار غیر است شنیدی بدانکه اول موجود که خداوند  
 با فتح باب رسالت وجود فرموده حیث لا شئ الا الله حقیقت قدسیه بود و قد  
 و درود

تقلین صح

قبول  
 خاتم النبیا بود و در این مطلب هیچ کس شبهه ندارد بلکه هر کس میداند که از  
 آن مرتبه نیست چون خلقش فرمود پس بدین ناظر الیه هزار سال حاضر گردا  
 نمود و از شعاع متالیه ان نور عظیمه دازده حجاب نور خلق فرمود که اول آنها  
 حجاب قدرت و ملک موکل بان حجاب یعنی متصرف متقلبان حجاب علی  
 ابن ابی طالب است پس ان نور عظیم در مقام ادب و ابصار صافی بود و چون  
 من قدرت التجار باذن پروردگار داخل شد در حجاب قدرت و دوازده  
 هزار سال میگفت سبحان ربی العظیم و بحمدی تا نعیم کند جناب آن  
 حجاب سزا مکنوزه قدرت را و بدستش بسیار در لوی سلطنت را و با و  
 بگوید پاك و منزله است پروردگار عظیم از مثل این عظمت و قدر که در  
 پیشین زیرا که این قدرت مقدمات و محدود و دافت امکانیه و کیفی  
 کونیه و این نعمت است که خالق من بمن ارزانی داشته و مرا فرموده که منصب  
 اظها ان لا یتواکذرنی تو را در این مقام قائم مقام خود شمارم خو فطر  
 وسیع بشغل دیگر کارم پس ولایت کلیه از رسول بزوح بتول رسیده و دانست  
 که بنو قریظه جزئیست از اهل طهر و ولایت عامه و باعاش از انجا و مدارش

نیز از انجا است از اینجهتست که در صورت انجا که از غیر فرار میفرماید که  
 انلا نبیا و سر و نصرت محمد اجمعا پس واضح و روشن شد که جناب ولایت قیام  
 معدن نبوتست زیرا که از ولایت عامه کلید او منبعت شد نبوت تشریعی  
 محمد صلی الله علیه و آله از بد و ایجاد وان جناب شجره نبوتست و نبوت انبیا  
 اغضبان و شایخ ان شجره اند چنانچه در دعای هر روز و ماه شعبان  
 انضمت له اشجره نبوت یاد نموده اند و المخصوص بالاخوة یعنی نوای بزرگوار  
 کس هستی که از جمیع ممکنات در عوالم و مقامات اختصاص یافته برادری  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله بدانکه میان عرف عام عرب مند و است  
 چیزیکه کمال اتصال داشته باشد بشخصی سلف لفظا و ابران شخص  
 اطلاق میکنند که ان شخص با کمال اتصالش با ان چیز شرافت و ریاست  
 و بزرگی نیز داشته باشد اطلاق اب بر او مینمایند مثل ابوفلان و  
 ابوالدار و ابوالعلم و ابوالتجاره و ابوالزناغره و هکذا و اگر بان منسوب  
 الیه نهایت مساوات و مشابعت داشته باشد که احدی بر دیگری زیاده  
 و تفاضلی نداشته باشد اطلاق بر او میکنند مثل ابوالعرب و ابوالانصاف

جهت صم



دائمه الدهر

مقبول باشد در جنتان دیگری اطلاق این میکنند مثل بن الدینار و بن السیل  
 و هكذا پس اطلاق اخوه رسول بر جناب ولایت مآب و دلیل بر مساوات آن دو  
 که جنابت در جمیع کالات و شئون اطوار عالم وجود نور پس از ضرورت  
 اخبار متواتره بین افریقین واضح و یاسع است که هر دو از یک نور مخلوقند  
 تا صلب عبدالمطلب پس از آنجا جدا شدند و منزهتر گردیدند بصفه بصلب  
 عبدالله قرار یافت و بصفه بصلب ابوطالب و اسم هر دو مشتق است از اسم  
 پروردگار و نبوت در مقام ریاست اخت و ولایت است پس در برادر بنی  
 در ریاست و اراده اخت مشیت است بلکه نفس مشیت است در مقام نبوت  
 چنانچه محل ظهور مشیت است و مقام ولایت مآب محل ظهور اراده در مقام  
 تبلیغ قرآن یکی را منصب تبلیغ تتریل است و یکی را رتبه اظهار نایب و یکی  
 رحمت و اسعه حق است و دیگری فدره قاهر حق یکی مندر است و یکی ها  
 یکی ناصح حازم دیگری زاجر منفق یکی صاحب حدیث است یکی دارنده علم یکی  
 ناشر شریعت است دیگری پیشوای اجماع یکی مقام لوح است دیگری دارنده قلم یکی  
 عرض عظیم است دیگری کریم رفیع یکی مظهر اسم فاطر است دیگری مخبر از اسم بدیع

محمد

محمد الانکه در اخبار بسیار وارد است از طرق عامه و خاصه که حضرت رسول مختار  
 میسرود و شخص از اصحاب خود اخوة فراداد و مشک نیست که آن حکیم علم  
 و داننده امور و احکام بفرمان تحمید هم ملایم خطر کمال مشاجرت و حیرت نفسیه  
 و طبعیه و طریقه بیدارند و نفر و امپ کرده تا بزجج بلای مرج نفرموده باشد  
 چنانچه در بعضی اخبار نیز اشاره است باینکه نماز برادر زکوة است و صوم برادر  
 حجاب است چنانچه شرب خمر برادر میسر است و هكذا بجملا انکه میگویند میان  
 شیخین برادری فراداد و همچنین سایر اصحاب و میان خود و علی برادری  
 فراداد و اخبار وارده باینضمون که علی بمنزله روح من است از بدن من  
 و بمنزله من است و در حسد من و او نظیر من است بلکه او نفس من است  
 و اینکه او برادر من است از طرق عامه و خاصه بسبب تواتر رسیده که  
 آنها میسوس نیست لکن بجهت تهن و تبرک بدو که یک حدیث انصافینا  
 اگر کسی بخواد بسیاری از آنها را کتاب جوهر مخزون برادر نموده از اجابت طلب  
 نماید و آن را باینکه این مختصر نقل میشود بطریق عامه است از این معانی  
 که فقیه و عالمی است از ایشان و او بسند خود روایت نموده از ائمه ابن مالک و ابن

ضال

برادری  
 ها لک که از اعدای امیر است که از گفت چون روزی با صلوات رسول صلی الله علیه و آله  
 قرار داد میان مهاجرین و انصاریان ایستاده بود و نظر میکرد که رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله میان او و احدی برادری قرار نداد پس علی بخانه برکت کربلا  
 پس بیخ نقله و انشور عرض کردند بخانه رفته پس حضرت بلال فرموده و راضی  
 کن بلال بخانه فاطمه رفت در حالی که علی کربان داخل خانه بشده بود فاطمه  
 عرض کرد خدا بدید ترا نکرد چنانچه چرا گریه میکنی فرمود امر و رسول  
 خدا صلی الله علیه و آله میان اصحاب خود برادری قرار نداد و فرمایند چه سخن برادر  
 نکرد فاطمه گفت شاید تو را برای خوردن و خیره نموده باشند در اینجا بلال  
 رسید عرض کرد که رسول خدا تو امی طلبد حضرت فرمودت و خواست تا آمد  
 رسول خدا رسید پس رسول خدا پرسید چرا گریه میکنی یا ابوالحسن  
 عرض کرد به جهت آنکه برادری قرار دادی میان اصحاب و فرمایند چه سخن  
 برادر نکردی پس رسول خدا فرمود یا ابنی خنیس که تو را برای برادر  
 خود اختیار نموده ام پس ایست علی را گرفت و او را با خود بمنبر بالا برد فرمود  
 خدا یا ایبت از من است و من از تویم و او نزد من بمنزله هر یک است از موسی

باید

ملحق شد  
 باشند هر که من مولای اویم علی مولای اوست پس علی خوشحال برکت و عمر با او  
 زنده شدن باشد عرض کرد من با چنین است که تینفردان اگر از شیخ و انصاریان  
 و گفت فرج یا ابوالحسن اصحت مولای و من کل مسلم بدان ای و فانی که این  
 عیدم الی انک فیقه الفهم بوم صحیح صریح خود ازین حدیث چند چیز استنباط  
 نمود اول آنکه سر تا خیر رسول در مواخات صعود در صبر و ایقان این قضیه در  
 محضر صغیر و کبیر بود ویم آنکه این مطلب را اجالساهم ممکن بود تفریح کردند  
 چنانچه برای مواخات سایر اصحاب صعود منبری نمود پس منبر رفتن و دست  
 علی گرفتند آنست که استحقاق منبر رسول بعد از اختصاص دارد بفریح رسول  
 پس صعود این را نشاید هر چه فضول استم آنکه در ضمن اظهار مواخات اظهار نمود  
 که من از تویم و او از منست و او از من بمنزله هر یک است از موسی هر که من مولای اویم  
 علی مولای اوست بجهت آنکه بقیه اند غلق که این مواخات میان او و علی از قبیل  
 مواخات بین سایرین نیست زیرا که آن بمحض طبع و طبیعت و انس بود و  
 مواخات اجنبان از قبیل استحقاق ارتقا بر برادر است در ما میله الوالد و  
 شک نیست والد ایشان نور حجت و وصیت حقیقت و معادرت بیت ایشان  
 رحم رحمت و اسع حق است بمقتضای شرفی موی از جناب صادق المؤمنین

من ابیه و امه ابوه التور و امه الرجم و شکی نیست ما تک حجت و مشیت عبارت است  
از ولایت کلیه که در ظهور منقسم میشود بنبوت و امامت پس ایشان که شریک  
سهی برای خود افراز و حظی از نمودند بنبوت بهر ولد بزرگتر رسیدند  
و امامت بزرگتر و کوچکتر و ترجیحی میان این دو سهم نیست چنانکه در بیان از وجه  
شرافت دارد بر دیگر کس اما وجه شرافت نبوت کثرت تبعید امامت پس بسیار واضح  
زیرا که امامت خلافت بنی خواهد بود و شکی نیست که مستخفاف شرف از  
خليفة است و طایفه رعیت مستخلف است و اما وجه شرافت امامت بر نبوت از این  
لَا يُجَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا وَ أُوْحِي مِشْوَرِجَانِخِرِ ثَامِنِ الْأَمْرِ مِيفَهَادِبِدْ كَه  
ابو هیم بعد از بلوغ و وصول بر تیره نبوت و خلقت مشرف شد بجعلت امامت بجای  
انکه کلام تا نیست که گفت بیخ بیخین کان رادم که بر سبیل مسخره و استهزاء  
بود بر بر لرغوش رادم که امر و وضع کردی در حالتیکه چنین شدی باز کردیم  
تفسیر بند که در الخصوص بالاخوه بعد انکه اختصاص یافتن جناب ولایت  
قباب حضرت ختمی ماب از جهت اخوة بدلیل عقلی و نقلی ثابت و مبرهن است که  
از تلقی نفسان در جناب نبوده زیرا که عموم و ما یبیطق عن الطوائف هو الاول  
یعنی بومی میفهماند که مطلب نیز بومی الهی را بر ناپد شایع بود و لازم این  
مطلب بود

انت

فصل خط و سب  
استحقاق

آنت که پروردگار کریم در تمام عالم امکان موجودی که کفر رسول بوده باشد کرد  
و در بر روزگاران مشابه و امثال آنجا باشد جز علی ایجاد مقصود و از جهت آنکه در  
مقامات و نشانات آن دو جناب نباهم بوده اند بلکه در بعضی یک چیز می نمودند پس در خلق

مشیت و اراده باین قسم است که نور نبی صلوات الله علیه و آله مقوم مشیت است  
و نور علی و زهد و نور نبی حضرت زیرا که علی عمل تفصیل شون قدرت و ولایت است  
بنی حامل آنها است بر وجه اجمال و بشبهه نیست که تفصل در اجمال حضرت و نور

علی مقوم اراده است و مقام اراده تعیین شون ولایت مجمله است علی التفصیل و نور  
نبی در نور علی مستتر است مثل استنار اجمال در تفصیل و چون اراده فرع مشیت است  
از راهی و نفس مشیت است از راهی در بعضی زیادت حضرت ولایت قباب بران

جناب طلاق شد اصل قدیم و فرع قدیم و فرع کریم زیرا که وجودش در هیکام  
خلق مشیت اصل قدیم است در هیکام خلق اراده فرع کویست و فرق میان  
اراده نیست مگر آنکه جناب ثامن لایم بیونس بن ظبیان فرموده المشیه ذکر المشیه

و الاراده العزم علی ما تشاء مشیت ذکر حیرت و قبلهم لیکن شیئا مذکورا و اراده  
استمران ذکر است و عنقر کردن بر مذکور و مقام خلق مشیت مقام خلق امکان است که  
مطلب بود

مطلب بود

جزا است یعنی زمین خالی از گیاه و امان از آرض حرکت میلیه ایجاد است پس از استقرار  
 مشیت سبب متر که در تکلیف مستحق شد و با مطر کون در آن مکان نباتات  
 اکنون موجود شد پس امکان جان آل محمد است و صاقوره یعنی آسمان نشو و سفش  
 باعلیته حقیقت است و مپوه ان جان و جود است و اول کسی که بگو مپوه  
 ان جان را چشید روح القدس است که عقل کلی پوره باشد یعنی عقل نور  
 نبی و وجه کمال علی با اشتقاق نور آن جناب صلی الله علیهم اجمعین و مضمون  
 مذکور حدیثی از جناب هادی منقول و مشهور است که فرمود ان الکلم  
 البر حله الا صغافرا لما عهدنا الوفاء وان روح القدس فی جان الصالح  
 براق من حدائق الباکوره و لکن این روح القدس مذکور در این حدیث  
 غیر ان روح القدس است که تشبیه شد بعقل کلی که ان مقام اشتقاق نور  
 علی است از نور نبی و اول خلق و جود مقید است زیرا که عقل کلی در مرتبه تائیه  
 محذیر است و در مرتبه اول جناب ولایت قاب نفس نیاست چنانچه از بیبا  
 اضداد نفیصل در هویت اجمال را نته و همین مقام مقام ظهوری است که الله  
 در وقت ان کتاب تکوینی و این مقام که مقام ظهور عقل کلی باشد مرتبه اول از

تعلویات

جهت است  
 علویات و مرتبه تائیه او مقام خلق نفس کل است در ایتمقام نفس کل را که دو  
 جهت علیا که اتصال دارد بعقل کل و جهت سفلی که اشتاع دارد با محیط بصور  
 الاکوان و جمیع شئوننا الیه آخر الابد و حقیقه قدسیه علیه از حیثیت لحاظ  
 مجموع الجهتین نفس حقیقت نفسیه نبویه است بلا تفاوت و از حیثیت  
 لحاظ تفرقه بین الجهتین پس در جهت علیا اقامت که خدا فرمود علم بالانعام  
 فانما اوعیام و در جهت سفلی روح محفوظ است و کتاب مبین است که فی تبيين  
 کل شیء و کل شیء احصیناه کتبا و برادری قلم و لوح و مضاجت اثبات  
 و مقام است معلوم است اما ان روح القدس که در ان حدیث مذکور است  
 پس ان ملکات اعظم از جمیع ملئکه و مخلوقات از اشتاع عقل کلی بنجو  
 کلیه و عظمت و ان ملکات که در تولد جسمانی از آمن نیست و هب بعد از فطانتش  
 نازل شد بر حضرت ختمی مآب و در بعض اخبار ذکر شده که فافارقه منذ نزل  
 الیه و جناب ولایت قبای بعض خطب خود میفرماید که علم موضع من است  
 الله کان یضع فی حجره و اولید و یمنه <sup>حسد</sup> و یسمی عرقه و کان یضع الشیء فلیقنه  
 آیه و لقد قرن الله برن لدن ان کان فطما اعظم ملک من ملئکه کان سید

و جمع که مکالمه اخلاق و کتب اربعه کاتب الفصیل لامع الخ و باین روح القدس  
 نماید فرمود خداوند در دوره عیسی بن مریم اچنان در فرقان محمد مکرر  
 بان اخبار فرموده السلام علی عیسی بن المریم و الاطمان یعسوب اسم <sup>المجرب</sup>  
 یعنی پادشاه زینور غسل که رئیس و نایب امور آن سلسله است و درین  
 بعضی طریق قولیه و حیرا ط مستقیم است بسوی رب العالمین <sup>بمعنی</sup>  
 تصدیق بالو هیت و رسالت و امامت است اما خدا متعذرات است بعد  
 اجناس و انواع و اصناف و افراد موجودات چنانچه مشهور است <sup>الطریق</sup>  
 لانه بعد ان نفاس الخلاق این خود بدی و واضح است که جنس جادات  
 با نوعها و اصنافها و افرادها هر یک را طریق است بسوی رب  
 العالمین که از آن طریق بجالات خود میرسند که صنفت از نوع حماره  
 از جنس جادات طریق دارد الی الله که از آن طریق از مرتبه تریا به فرقی می نماید  
 بکمالها می رسد و اینکه ذکر شد مثال بود که از این چیزها بنفهم  
 و همچنین نباتات و با نوعها و اصنافها و افرادها طریقیت که هر یک هر  
 ازان طریق استفاده نمده داز کار ساز احد صیبا یندا از حقیقت رتبه گاشیه <sup>باوج</sup>

طریق

من اللات

سلوک مرتبه عالیته کمال نوع و جنس خود میرسد مثلا گیاه ضعیف بطریق مخصوص خود  
 میاید و ازان طریق فیض خود را از خالق استفاذه میکند تا بکمال امکانیت  
 خود میرسد که شجره عظمه لانیة الثمرة الکثیرة میشود و همچنین است حکم  
 جنس و نوع و صنف و فرد حیوان و انسان <sup>و همین</sup> حکم واضح است در  
 اصناف انسان مثلا صلحا و متقیین و طریقیست و انبیاء و مرسلین را  
<sup>و همین</sup> در هر طریقیست و اوصیاء و اولیاء و اطریقیست و همچنین است در  
 دلوته جن <sup>و همین</sup> و درایه ملائکه و درایه مجربات ان نفوس و عقول و افئدة  
 و برانج و بینها و یعسوب الدین پادشاه هم ان طرق و ههنا هل ان طرق است  
 که قائم انسانت در ان طرق و سائق ایشانت و مؤدب و معلم و مرشد و  
 ناظم نگاه ایشانت بسبب ولایت کلیه عامه که اولاست بر جمیع موجودات  
 در سرائیکه اجناب را در اینجهت یعسوب میگویند آنست که سالکین هر  
 طرق را در سلوک طرق عرفان نقشه نموده اند بخل که مامورانند بسلوك سبل  
 پروردگار <sup>بنوی</sup> و محرم و مامورانند اجناب امیرشان با کل و درود لطیفه  
 و فو که طیه و اجتناب از او در بر مواضع تبتیز و فرود بر مواضع خبیثه قاسم حیل

مربطه

نماید خداوند اعجاز ایشان را در بطون ایشان بشراب مختلفه الالوان که در وقت  
 هر بدست است پس سالکین طریق دین و ایمان باید از علوم و معارف حق  
 و اعمال حسنه تغذیه روح نمایند تا از بطون ایشان یعنی <sup>الواج</sup> روح خفوس ایشان  
 علم و حکما هر شود بلعالم مختلفه و متنسخته که در آن علوم شفا است  
 از برای اعضا و اجزا اولی الامر معالجه و اوجاع معافی و در اخبار بسیار  
 ز موده اند ایله شریفه را و اوحی ربک الی الخ ل ان اتخدی من الخیال نیونا  
 و من الشجر و مینا یعیشون ثم کل من کل الثمرات و اساک سبل ربک  
 ذلک الخروج من بطون آنها شراب مختلفه الوانه فیه شفا للناس الخ  
 باینکه خداوند فرمودم بامیر <sup>مخل</sup> علی باینکه از خیال یعنی از عرب  
 شعرا حد کن و همچنین از شجر یعنی عجم و همچنین از عرب یعنی موالی پس  
 بخوردن بایشان از هر علوم و معارف و پران ایشان را بر او معرفت و بندگی  
 خدا تر و این دهین نام از رومی تهان و تضرع تا آخر آنچه شنیدی از  
 تفسیر شراب مختلفه الالوان پس در بیان معنی بحسب الدین و الایمان  
 در روشوره بسیار خواهد مشوره بشمار برای پادشاه و فایده خلاصه معارف

در طبع منطبق بر طبق صورت اجال و اختصاصا بچراغ قلاق واضطرار جمع نمودم چون آمد  
 ترجمی از آن جناب و سایر اجاب برای این مسیوق ناسف و ملحق به تندیم است  
 باز دیگره سر تشبیه شیعه عرب بعبال صلابت طبع و ضخامت دراج و شدت  
 باطنی عدم تصرفه اهو و غیره مختلفه در ایشان و قلت استماع غیر از ایشان است  
 چنانچه سر تشبیه شیعه عجم بشجر حسن نظارت و نظافت و کثرت تغیر و بتدل  
 ایشان و کثرت استماع غیر از ایشان است و سر تشبیه موالی بعرب و ش حفظ نمودن  
 ایشان است و باب خویش را از خود برد و هو او و باج مؤذیات چنانچه عمر  
 سفوف بیوت همین است و با پادشاه تقریرات سابقه فهمید شود یعنی  
 امارت بخواب بر مؤمنین که بگرد و معنی امارت از سلطنت و از کثرتان  
 اغذیه مطلقا چه عقلا و چه در وطنه چه نفسا چه جسمانی یعنی مؤمنین  
 و بر مؤمنین صحیح است و معنی دوم امارت از قبیل است که در ایام و کمیر اهلنا  
 یعنی جلب رزق و طلب عیش است و باید دانسته شود که مؤمنین خل امارت و امیای  
 کیستند و آنها را باب دین و طریق قولی الله بان معانی که ذکر شد میسبب  
 و همچنین واضح شد که شیعه امیر المؤمنین از اجناس و انواع و اصناف و افراده  
 و سلاسل

مید

جمادات و نباتات و حیوانات و انسان و جن و ملئکة و از مجردات و برفاع هر که از جنین  
 و هر آنکه است که هنگام عرض و لا یفتن بر جمیع موجودات آنرا قبول نموده و در  
 سلوک مسلک توحید متابعتش کرده و ماده جوهری را نشاء فاضل شعاع نور  
 مقدس را و خلق شده پس او شیئی است در عالمی که هست و در هر واسعه حق  
 غریب جل و اذکر گرفته چنانچه در دعای کمیل است بر حمتک از توسعت کل  
 شیء و در ادکل شیعه است زیرا که در اجزاء از جناب صادق مرویت که آن حضرت  
 فرمود که شیعه ما شیئند و غیر ایشان شیئی نیست و باطن این مقاله را ایضا  
 ظاهر مینماید آنچه جناب ولایت ماب در وجه تسمیه مشیت بمشیت بیان  
 فرموده که انا سمیت المشیة المشیة لان بهائیتی الشیء پس کشف کرد که خود  
 که عبارتست از ظهور و محبود است بایجاد تعلق گرفت بهر چه بخت داشت  
 و محبوبیت ندارد مگر چیزهایی که محبوب خدا بسط داشته باشند و آنها  
 مگر چیزهایی که در قبول ولایت بقدم تلقی و اجال پیشوا طه باشند و غیر  
 ایشان از نور وجود در بساط همیشه خط ندارند بل اضا ظهور و ظلمات  
 کثافت امکان که از عکس مقابل نورانیات نمودارند و از این تقریرات

یعنی الایمان

یعنی الایمان و یعنی المؤمنین که در بعضی زیارات وارد شده نیز دانسته شد  
 غیر این بوده باشد و احتمال دارد که کلمه الایمان عطف تفسیری از برای مبین  
 باشد بر هر تقدیر بر عصبوب الایمان بمعنی پادشاه مؤمنین و از باب  
 یقین است و کلمه ایشان در جمیع مقامات و شئون ایشان است بان تقریر  
 گذشت و در اجزاء و متواتره از طریق فریقین وارد شده که حضرت ختمی مآب  
 فرمودن بقدر حقا عند احد الایمان بتعلیمی و تعلیم علی و کلمه الرحمن بدانکه کلمه  
 بالفظیه است یا کرمیه و وجودی است و از قبیل آن است قول خداوند عز و جل  
 در حق عیسی بن مریم بکلمه مناسم السیح و کلمه را کلمه میگویند بجهت تلاوتش  
 بر وجهی یعنی بر مقصود کلامه باشد که اطلاق میشود بر چیزی باعتبار کثرت  
 مثلا که آن چیز و ظهور شئون متکامل در آن چیز مثل کلمه القهار و کلمه مؤمنین  
 بوجهی که باشد جناب ولایت ماب کلمه الله و کلمه الحق و کلمه الرحمن است زیرا که  
 عالم بایمان ایشان خلق نمود و اجزای او را و خلق ایشان فرمود و در هر وقت صحیح  
 کار نبود و نیست نخواهد بود که خداوند ایشان نوایاد فرموده باشد و اسم  
 ایشان را در میان آورده باشد در ابتدا ایجا کلمه کن و ایشان را موحی و بایشان

توحید  
بکلمه

متوجر ظهوره و خطایات المراتب الیه ایشان فرمود و حرور  
 و کشتکوی پرستش رب مجید را از ایشان بایشان شناسا و نمایان گردانید  
 و جمیع ذرات عالم امکان و لکون بلکه هر چیز جز در دلالت کردن بر حضرت  
 حق و یار نمودن غنی مطلق کلمه الله است از فضل صلب ظهور کلمه الله  
 العلیا نمود و کشتکوی عظمت و اقتدار ایشان زاده و همه ما وقت با همه <sup>ذرات</sup> ذرات  
 وقت عالم در میان نهاد و بنیادی که اولاً که ما حکمت اولاً که اصل بود  
 ایشان را وجود مسامع غایب و حاضر و مشهود را پر کرد و علم اظهار الهوت  
 و انشاء کلمه سلطنت را بدست ایشان زاده تا در اقطار و اطراف <sup>امصار</sup> امصار  
 ظاهر کند لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین حقا پس  
 کلمه تامه الدلالة ایشان خواهند بود و کلمه رحمن بر جانیت که معنی او فضل  
 رزق هر زوقی است با بجز منایب حال دست با ایشان ظاهر گشت  
 پس جمیع موجودات علوم عقول و ارواح و نفوس و طبائع و مواد و  
 مثل و اجسام از عرش الی ماتحت التری از هر جنس و نوع و وصف و قدر از جای  
 ربانان و حیوانات و انسانها و جن و ملک و غیر ایشان از ان احسان کلمه

رحمن

رحمن در ذریعته مدد کون و بقا و تعلیش میسر ندهد و پروردگار صفت رحمت و  
 بایشان ظاهر نمود و مراد از قول خداوند جل شانہ فتلیقہ ادم من ربہ کلمات  
 فتاب علیکم ایشانند و مراد از قول خداوند ایتلی ابرهیم من ربہ کلمات  
 فامهنت الخ ایشانند و مراد از قول خداوند جعل کلمه الله هی العلیا  
 ایشانند بلکه مراد از کلمه الله در همه جای ایشانند محل مقال آنکه از بد و ایجاد  
 الی القال لهما یرتبه کلمه حق و کشتکوی خداوند با ایشان و در حق ایشان و غیر  
 از دیگر ایشان و یاد ایشان و اطاعت و انقیاد ایشان هیچ چیز و هیچ کس  
 هیچ چیز نمر نموده و از این جهت که کلمه تامه الدلالة بر حق ایشانند و کشتکوی  
 حق همیشه با ایشان بوده و با ایشان در در حق ایشانست در جبهه وجود و <sup>صبر</sup> صبر  
 کون رب و هستی که موجودی بقلم صنع که لسان قدرت نامر است نقش  
 فرمود لا اله الا الله محمد رسول الله امیر المؤمنین حقا که اگر کسی رفع  
 عبار از عین اعتبار نماید این فقرات را که کلمه الله و کلمه الرب و کلمه الرحمن آ  
 در هر شیء بلفظ جلی مکتوب می بینند و اگر مجموع عالم کبیر را در این معنی ان  
 کرم صغیر است بتواند خاطر نماید که سه فقره را با طوار مختلفه کلمه در یک سطر

بوده



ان ملام

در سطر سطر خواهد دید که طول آن سطر از اول آن است تا آخرید و عمر  
 الخاقین و النساتین است و کشف لاکام بدان که کشف عبارتست از موضع  
 مخصوصی که اگر کسی با پنجه پناه بر آید از طوفان آفتاب و سواخ عارضات  
 ایمن باشد و از زمین ناظرین مصون و محفوظ و صاحب کشف را بجهت انصاف  
 کشف میگویند که کشف جبل پناه برده ندر روان هامن از شر جابری و  
 ظالمین مصون و محفوظ ماندند و بدانکه در اجبار بسیار در است  
 که خداوند جبار بعد از آن که زمین را بر روی آبل زبید بحر خلق فرمود  
 بسبب تمیج بحر که صفت امکاتیر هوی است متحرک بود پس خداوند جبار  
 خلق فرمود که بسینکنند ایشان زمین بر قرار آید و آن جبال و آوار ضربانند  
 چنانچه فرمود و الجبال اوتانایس زمین را برای سکناى خلق و سهولت  
 نفیثش و متفاح ایشان بر قرار بماند و در بعض اخبار تصریح است باینکه  
 ارض را اطلاقاً تسبیاریت از اجلم هر ساقی را ارض میگویند و هر عالی را  
 سما مینامند بعبارة اخرى هر محلی که مواز فاعلیت از آن نازلست سماوات  
 و هر محلی که استعلا در مقبولیت و انفعال از نزول ان آثار وارد است ارض

بجمله

چنانچه جمیع جفقات غیر ارض است و سما آنها فلک قرابت و کرات و اسطر برین  
 نظر نیاست که چه هر ساقی از آنها نسبت به عالی آنها نیز ارض است و عالی آنها  
 و سما آنها که فلک قرابت ارض است و سما او فلک عطار راست و او ارض است  
 و سما او فلک زهر است و او ارض است و سما او فلک و صلی شمس است و او  
 ارض است و سما او فلک مریخ است و او ارض است و سما او فلک مشتری است  
 و او ارض است و سما او فلک زحل است و او ارض است و سما او فلک زحل است  
 ثواب است و او ارض است و سما او غر عظیم است و همه اینها ارض است  
 و سما او ملکوت و عالمین بین بر این عالمین است که هر چه بینها  
 نیز از صنیعت و سالیست مقصود است ثم ملکوت جدا فیها ارض است  
 و سما او جبرئلت و ارض است و سما او لاهوت است که مقام خلق محبت و  
 و خلق امکانست و امکان ارض جزو جهان صاقور است و عمق اکبر  
 و خلق استعلا در ظهور و قابلیت است و سما او ظهور صیفت و بروز  
 محبت و تحقق الطاهر و اقدس و حیصقت قدسیه محبت است و همه اینها  
 در تعیین و وجودی یکجاست و بنا بر مضمون صدق نمون نمون اجاز

ما بین

در علل و افعال و عیون که فرمود عرش و کرسی با بان من ابواب الغیوب  
ظاهر کرسی است و باطن ان عرش است میگویم که ان نور مقدس حجت هو  
کرسی رفیع منانست که وسیع کرسی السوات والارض و حجت قولش نور حجت  
که عبارتست از ظهور فاعل بقاعلیت در مرات و وجه فعل عرش بحیطت  
و او متر است از فوقیه و تحتیت و مبر است از جهات و حدود و تفصیل  
این اخبار و این بیانات را از دروس العارفین باید استطلاع نمود  
ای صدیق و فدای ان کتاب مستطاب حاضر منیت و الا در این رسا  
خاصه شامه را به بهره نمینموم و از جمله اطلاقا در ارض اطلاقا نیست  
بر امام چنانچه در تفسیر الارض و وضع الارض و الا نام باین مضمون اخبار  
وارد شده و سنا این ارض جهت رسالت است و از جمله اطلاقا در ارض  
اطلاقا نیست بر قلوب مؤمنین در شیعیان امیر المؤمنین چنانچه در تفسیر  
و الارض طیها چنین وارد شده و از جمله اطلاقا در ارض اطلاقا بر طلق  
نسوانت و از جمله اطلاقا در ارض اطلاقا بر صدیقه طاهره چنانچه در  
تفسیر و الارض کیف سطح چنین وارد شده و اگر خواسته باشیم که بتفصیل

حجت  
عصر

مطلب

مطلب بر اینیم که چنانچه ارض غیر از زبد بحر خلق شده و بمناسبت عظیمه و ذوقیه  
و زبد بحر و صیقل بیان کنیم قسمه های عرض میشود و وقت مانند و کیت خیال  
اختلال بال بغایت تکناست هم انها را خواه نمودیم که انها جلال ان رصند و  
هر یک از ان جبال را که در حوضه و صفا و زمیعه هست جزها برای ما من بود  
اهل ان ارض در ارض جز را برای استقرارش خداوند جبار جلاله از جنس ما  
و حقیقت ان ارض عطا فرموده که استقرار ان ارض بان حیالت و انها  
جبال حدیث و او تاد و احدیت و اعلام صمدانیت اند و اعظم ان جبال که  
لا تخرکه الخواصفا و لا تؤیله القواصفان حیطه است که بکدام دره و بیضا است  
کانه که کب در ری یعنی جمیع ارض نیست <sup>الجهت</sup> من الکائنات و الا کوان و ذلك  
هو الفضل من القدیم المنان و ان حیطه است که بنجد ر عن السیل حقیق نزد  
اب فیوضات خالق البریات بر ان جبل بمقتضای و انزلنا من السماء طهورا  
پیران سیل در او دید عمق کبر خاریت و الحیالابد و ان حیطه است که لا یرق  
الیه الطیر و سقا ر بند کرد و سستنه هزار جانا اولین در بچه قیاس بلکه طیور  
چیز و تین را اگر دیشها کل و اجزیه و اعضا از هم منفصل کرده از سطوح  
خافضه

بعضی عقاید و فکر و صفای و تازان شایع و اول انکه اهر و صیقل  
از جنس خورشید و صانع عالم از زمین است قطعاتی

حجت  
عصر

ماء  
او ظاهره



في قوله تعالى

برادر وفادار هم اينها بوجوه ولب اعتبار مينابند در نظر بصيرت حيويا و غزوا و  
 تردد ركس شهلاي عارفين و بصيرت همت عيلاي مخلصين براهين اين امور  
 بر ظاهر و مستبين است و مع ذلك كله رفع غبار از عين اعتبار كل من رب  
 و بين في الاقطار يديان شكر بارى مينام اما يعلون ان الامكان بصنو  
 الاله متلف بنوازل الحدثان و ملتحف بزلازل الضعف و النقصان  
 ليكون ذلك مرشدا الى تزيير الملك الديان هل ترى احد من نفسه ان  
 يحكم العسل الغنى العلى القادر القوي خلق المحتاجين بالامدادات و كونا  
 بقا كل حين لان من سرفد و دهر و زمان و توكل هملا بغير واقع لمفقرهم  
 و خلصتهم و قطع ارتباط الفيض عنهم فيقولون من غير واقع لبلى من  
 و كسا لهم حاشا و كلا و جل الحكيم عن ذلك و تعالى ثم نقول انظر الى قدرة  
 الجوارح انشاء الامكان و الاكوان و جعل بين جزئيات الارض و زوايا  
 هذه الكونيين من الوسائط و الاقترانات و العلل و السبب و ربط  
 بعضها ببعض بحيث يكون جميعها اجزاء السلسلة الواحدة المنظومة  
 فان الله الحق تعالى لهم و بهم اتسع عنهم و اليهم و جرد عن و هي عن مخالطتهم

ومباشرة لهم

ومباشرة لهم تقاضا نه فعل ليد الخلة و يقضي الحاجة و يسمع الشكوى و يدفع <sup>الكل</sup>  
 بذاته من حيث هو ذاته اول بل يفعله الذي هو احد المكانات و الحوادث و  
 الاول لا يقول به الا من لم يذوق شرب التوحيد و الذي هو مكاب و عنيد و  
 اذا ثبت لمطلوبنا لما تقدم مراد او سمعت كراة انهم عليهم الصلوة و  
 السلام محل ظهوره و ركن تحققة و مقام نوره فيهم فتح ابواب الوجود و بهم  
 اظهر ينابيع الجوارح و بهم يميك السموات و الارض ان ثرى و لا بهم يتزل  
 عيت الفضل و الكرم و بهم يكشف الضر و يدفع الهم و بهم ينبت النباتات  
 و بهم يرسل ما الحيوة و من اجل كلهم ملجأ المخلوقات و كفو الليرة اصاروا  
 شفعا و مقرعا في يوم العرصات ان الخاتمة على طبق الفالقة عند ارباب  
 الدرايات ثم علم الله و ردى متواتر و اوبت انهم اول المخلوقات و باقيا مخلوق  
 من اشعة اشعة انوارهم و كلها شرب من فيضان افطارهم فكل كلف  
 ان اشعة غير المني و ملجأ السبب غير القدر المستطير وايضا و ردى متواتر و اوبات  
 ان الله قبل توبة ادم لهم و يحي نوحا من الغرق و ابراهيم من الحرق و يونس من بطن  
 الحوت و يعص كيد اليربوع بهم صلوات الله عليهم تحران فيها قول الصادق المفضل

ع

من اجل الامر ما شاء خلق من خلق الله المنظر اليه لا يكون لنا والامر  
 لنا فنظر ما نرى هل الخلق المنظر اليهم بنظر الابصار والافعال والانعام  
 من رب العباد من غير جنس مخصوص ونوع او صنف او فرد مخصوص ام بعمومهم وادبهم  
 ثم تفكر في ان كفا العبد بعبادته او لابل كل على موليه وهو الذي يكشف حقيقته  
 وبلويه وايضا ورد في متواتر الروايات عن رسول الله خبر البريات انه قال  
 ما بيننا وبين قبا الا بالارواح والنفوس ولا بيننا وبين الاموات  
 الا بالادب وهم الايمان والكفرهم وملجأهم هو النور المضيء للامكان والاكون  
 وهو القصة لياوتية التسمية على اربعة عشر عقلا الشيرة يتجهها الى الفقا  
 بطوبى كرها قصبة الى ان صوت الصوت ينداهلوا الى التردد واحضروا  
 عند بسط بساط كرم العيد انما يظهر لها منها في ذلك الصوت هيجت انار  
 الولوج ويسبح تطارها بارهاغ الاضوت والفلقة وباقوتيتها اليديها  
 اوجودها 2 الاقبال الى بارها والخرارها حيث كانت حترق بمس النار  
 وظهور الجبار وبعد العقود الى حروف اليد بمجبة الفدرة او النعمة فانها بها  
 ناصلتنا وفيها تتققنا ومنها ظهرنا ونشأ بالجمال ان كاصلوات الله عليه كفا لانا

يتبع

فلغيرهم

فغيرهم بوساطتهم بطريق اول فالتقيا ايها الصديق في هذا المقام باننا لونا  
 من النجيق فان الميل للميل استقصا جميع ما يدل من العقل والنقل على ذلك  
 كطلب التامة الصغرة الاسفل البحر العميق وعلى انه قصد السبيل ومنه التوفيق  
 السلام على ميزان الاعمال بدلكه ميزان شئ استه بان ميسنجندوزن كهر  
 موزون را و يميز ويد هند ثقل وخفت ان موزون را ومقياس نيز هيمن  
 مخره را در اول لكن فرق آنت كه ميزان غالباً استعالي شود در الة محسوسة  
 جسامية ومقياس غالباً استعاليش در معقولات معنوية است و لا ينجست  
 علم ضيق را كه متكفل است يميز دليل صحيح را از فاسد كبراي ان از كاس علم و رواج  
 ميزان يسانند و اما ميزان جسامي مختل و اجبار بسيار و ادرات كه ان  
 كرات دو كفه در دو كفه در مشرق وكفه در مغرب و بان ميسنجند اعمال الا  
 چنانچه خداوند در قران مجيد بان خبر داده در قول عزيزش و اما من ثقلت  
 بموازينه فهو في عيشة راضية و اين ميزان جسامي بريست كه در روز  
 محشر اعمال و افعال بندگان جسم ميشود چنانچه اخبار بسيار دلالت بر اين  
 و اكثر علماء اخبار اين مطلب را صحيح و ضروره اند لكن از آيه مذكوره مستفاد ميشود كه بر

عليك

و نفی مورد  
 هر شخصی موازن متعدد در کار است زیرا که نفوذ و آما من ثقلت موازنه  
 منزلت و هرگاه خیال کنی که جمع اوزان موازن باعتبار تعدد اعمال موازنه  
 میگویم که این خیالیت بعید و خلاف ظاهر است و بنا بر این باید هر نفس  
 و نوع و صنف و فردا اعمال یک شخص را جدا جدا وزن نمایند و این بغایت  
 بعید است پس مراد از موازن آنست که هر شخص را چند صنف است از جسمها و غیر  
 جسمانی چنانچه صدوق در فقیه روایت کرده که صادق فرموده الصاوی  
 من رقی استوفی و بمقتضای فقره مذکوره در این زیادت جناب ولایت  
 جناب نیز میفرماید یعنی ثقل و خفت اعمال را بحسب و بعضی او میسجد  
 پس هر عملی که مقرون با خلد این جناب باشد ثقیل مینماید اگر چه آن  
 باشد و اگر عکس است حکم جاری خواهد بود و شاید معنی دعای شریف  
 همین باشد یا من یقبل الیسیر و یعفو عن اکثر ذنوبی  
 بوجوه آن که جناب یا چیزی دیگر که مقبولت بسپس نامیده شده است  
 که بحسب نوع طلعت آن در جنبه خاسر و انواع و اصناف معصیت و همچنین  
 در دعای بکر و در است اللهم انی اطعک فی اشیای الیک و هو التوجید و لم اعصک

اقل من الیسیر

بعضی

بعضی الاشیاء الیک و هو الکفر فاعرف ما بینهما و شیکی نیست که توحید یا  
 قبول و لایست یا ولایت رکن محتم و مقوم است فظواهر جنبه و بعضی میزان  
 بریستعلم صحیح العمل و ثقله عن فاسده و خیفه و لا یبعد ان يكون المراد مما  
 نقله متواترا اخبار الفریقین عن النبی کعب علی حسنة لا یضر معها سیئته  
 هو هذا المعنی یعنی لوضع شیء لیسیر من جناب علی بن میزان الاعتراف لکن ثقیلا  
 عند الجبار و لا یعدله و لا یوزیره السیئات و لو كانت کالجبال الالیات فلا  
 یؤخذ و لا یؤاخذ بها بد آنکه میزان بودن حب و بغض آن جناب برای امتیاز  
 مؤمن از منافق در میان اصحاب رسول مشهور بوده است و این مطلب در  
 السنن و اقوال ایشان در متواتر اخبار فرقه ناجیه و طایفه هالک مذکور است  
 و همچنین این حدیث نیز از هو اعمال الموازن و استهوا و غیره من کل ما سئمتها  
 فرغ و قشره و هو حقیقتها و لها فصول نیز و هذه الامور شعرة و هو الجوار و هذه  
 الاعنة و متواتر اخبار و ضکراتها و سمعت و ورد پذیرفته که در لیلیه معراج خالق  
 کواکب و ابواب خطاب با التماس نمودن بر آشوب و سراج و هلج باین مضمون  
 صد ممنون که یا احدی ان عبد من عبید عبد طول عمر الدنيا حتى یقطع فی  
 یصیر

کالتن البالی ثم انما جاهد الولاية على اذ دخل النار على من غير ولا ابالي در صحیحین  
 ای یعفور از جناب صادق و غیر آن صحیح از اخبار دیگر باین مضمون مذکر شد  
 که حضرت فرمود هر گاه کسی تمام عمر دنیا عمر نماید و در هر عمر قایم الی الیه و  
 صائم النهار بوده باشد و در هر سال حجی بعمل آورده باشد و بقدر احد طلا  
 و نقره از ظالم مال خود در راه خدا انفاق نموده باشد ولیکن ذلک  
 بولاية ولی الله لم یکن له علی الله حق عند الله حاصل مقام آنکه میران بود  
 حب و بغض و طاعت و مخالفت آن فدوة اطیاب امری است بدیهی و صریح  
 ضروری لاینکه الامعان و حیل و ضائق و خیل زیو که خدا را طاعت  
 نیت مک طاعت ایشان و اقراری بتوحیدی نیست مگر اقرار بولایت  
 ایشان و در اخبار متواتره از طرق رفیقین مذکور است که خالی ظلمت و نور  
 فرمود من اطاع علیا دخل الجنة وان عصاه من عصا علیا دخل النار  
 وان اطاع غیره و معین این حکم عجیب و امر غریب در نظر فکر حساب و ذهن  
 ثاقب و شخص بسبب آن است که اطاعت علی نموده باشد در قبول ولایت لابد  
 داخل جنت میشود اگر چه در سایر اعمال عاصی باشد و اگر معصیت علی نموده باشد

مذکر ولایت

این  
 در امر ولایت داخل فراموشی و اگر چه اعمال صالحه بسیار است و باید مضمون  
 حدیث مطابقت است باینچه مذکر شد از اخبار در این مضمون و اما الاعمال  
 فکل واحد من العالمین عاملون ولكن اکثر الناس عن ادراك هذه الدقیقة  
 غافلون فان کان الشخص سمع حاضر ی و یسمع ان جمیع القوى و المشاعر و  
 الاعضاء و الجوارح و ما فیها و یها من الاعراض و الجواهر فایقولون بلسان حاکم  
 و قایلیم و ما فینا الا که مقام معلوم و انما نحن الصافون و انما نحن المسجون  
 و در حدیث صحیح از عمر بن زبید از جناب صادق وارد شد که آن حضرت  
 فرمود بعبارتیکه مضمونش اینست ان الله قسم الایمان علی اعضاء  
 بچه آدم ففرض علی السمع مالم یفرض علی البصر و علی البصر مالم یفرض علی  
 السمع و علی القلب مالم یفرض علی الجوارح الا ترى ان الله بقول ان السمع  
 والبصر و القواد کل اولئک کان عنه مسؤلا بمجل مقال انک اعمال یا  
 صد و رشت از جوارح و اعضاء است تا از باطن و مشاعر است اما اولی پس مثل  
 اقرباق بلسان و از کار باریت بران و مثل صلوة و زکوة و حج و جهاد و سایر  
 امور خیر و بر و احسان و اجتناب مستحبات و اما اعمال باطنی پس کار قلبی است

تقربت باعمال الجوارح واخذ صوابين واما است از مکتوبات صدیه و عمل  
تفکرات و تدبیرات و خیالات طیبه صحیح یا ناکده فاسده و عمل عقل امر بعد  
واحسان و هنی از بخی و عدوان و تضحیر این و تضحیر آنست و عمل فواید قابل  
دائم و وقوف در مقام نوله لفظیه کنایه و سنیته ثابت و محقق شده که هر چه دریا  
باندازه خود شعور و ادراک و تحفله و نفس و قلبه میباشد و این کان اکثر  
الناس لا یعقلون و لكل شیء فی کل حال صوت ضاعده بالتسمیع و غالب  
الخلق لا یعینون و لكل ذره من ذرات الکائنات سیرة غایبه مرکز و هجایه  
مبدئ من الانوار و الظلمات و آثار الوجود و اطوار الماهیات و اهل  
غشاة الابصار لا یبصرون فالذین لا یجدون من العقل و النقل  
بل و من الحس و الوجدان لذلك دلیل او القیات کالانعام بل هم اضل  
سبیلا و لقد اخطا من قال ان کل ذک محمول علی دلالة الکیسوفات  
لا علی حقیقه ایمان و التصدیق و الطاعات کن ما الی ذلک و کلام  
ینا و شونا عنان سما العلوم مع ان بدینهم جیب الجهالة کان مغلو لا و اگر  
خواهر تفصیل در له واضحه مطلبه خوب مطلع شوی و جمع بکنایه احاطه الانوار

و کما سفیر عم السالوات و غیره و الی غیره  
باید کرد در هر که برهان عقلی و فواید را

و کتاب جوهر

ع

و کتاب جوهر مخزون و ما یجمل مقال انکه جلالت و نبهانات و جبروتها و اتساع جن و ملکته  
و مطلق سفلیات و علویات از ما در بیات و مجردات و هدیته و سهدیه بشر بشر  
و حدایر هاشم بکر اعمال قلبیه و نفسیه و عقلیه و جوارحیه ثابت و هشیار  
و میزان قیاس صحیح انها از فاسد و رواج انها از کاسد و قیاس از ملبغ و وفی از بیخ  
و معسل انها از دم و قیاس و ایمان انها از کفران و بغوا فی انها از ظلمانی و تقیل  
انها از حیث و قریب انها یحیی از بعید و قصد و عدل انها از جور و عیند از هر  
حالات و هرباب ولایت و محبت و اخلاص و اطاعت و انقیاد حضرت ولایت  
قیامت فن کال جنبه غایبه فقد نقر من کفره و من عتوه نقل میزانه  
فقد اطفا بینه انه و لتک هم المتقون و الذین قد عملوا الصالحات فکلم  
جات الخلد تر لا یجدون فیها کربا و تعباً و لا ینجون عنها حولا  
و من وجد فی قلبه شیئا من بغضه و سواد من انکار فضله فقد خف میزانه  
و حسن یوم القیمة لسانه فاذا قیل لهم ما سلکم فی سقر فانها لا یتقن ولا  
تذکر قالوا انهم اذا اتسلی علیک ایامات و تبنا کنا عنهم معضین و کنا نغوص  
مع الحارثین و اذا قیل لنا لاله الا الله کنا عن ذلک مستکبرین و ان



تغیرات واضح میشود میزان شرافت و روضعت شیخنا ایلم المؤمنین و قرب  
 ایشان بالنسبه بساحت حضور انجذاب و همچنین بیان معین میشود کمال و  
 نقصان ارباب ایمان و اصحاب ایتقان من ثقل میزان ختمه و انقیاده لرفی  
 کل حین وان فقد طاب سره عن کد و رات المحدثان و ظفره فی اقطار  
 الاکوان فیخضع له کل موجود و یفقد امره فی کل غایب و مشهور فان صدر  
 ح کرات صافیه مقابله للهویه المصیئه فیستقر فیها ماله فیصدر منه  
 به انفعال لاجرم لازمه و لا معقب حکم قال الصادق ایقوم فی اسیر الی  
 فانه یظهر بنور الله و هذا السر الدقیق لا یظفر به الا الخالص من شیعتهم  
 فانکرون لذلك لما لم یرو من قبل انفسهم ان ذلك یقلط لهم احدا بها  
 المسکین انت لوفضنا صدقک فی دعوی مولانا ایلم المؤمنین من جمله  
 ابنا السبیل و لیس کل من سلكه الفظ فی نمره الواصلین الی الدیرو  
 التسماعین لصوت الناقوس فان ذلك بعد الجهد فالسیر و کل ریش الطیر  
 و درک صحنه الناموس و الاستضائه من نور مصباح الدجی و البلوغ الی  
 انظر درجه العلی و لیس کل من تجلس فی الجمال درک لذلک حال الوصال لیس

کن بود آنکه هم

باین تقریرات

باین تقریرات واضحاً ظاهر شد معنی میزان الاحوال حال اقبال ناموس و تقرب  
 در معنی فقره و مقلب الاحوال بدانکه احوال یا جمع حالات مثل اموال  
 که جمع مالست یا جمع حول است مثل قول که جمعت احوال است و حال شیء بمعنی  
 وصف شیء است کما تاران و وصف در نظر جلوه میباشد و آن وصف و حال  
 بر چند قسم میشود اولاً احوالات ظاهره طاریه بر جسم و جسد شخص است  
 مثل نوم و بقره و ضحك و بکا و قیام و قعود و حمره و صفره و غیر ذلك  
 و دوم احوال باطنیه متعلقه بسواطن جوارح و اعضا است که بواسطه انها  
 شخص ضلیب میشود بحالت صحت و مرض و نشاط و کسالت سیم احوال با  
 معنویه است مثل حب و بغض و سخاوت و بخل و شجاعت و حین و هكذا  
 چیزهایی که از این قبیل است چهارم احوال باطنیه اعتقاریه مثل ایمان و  
 و صدق و نفاق اما احوال که جمع حول است پس معنیان ساهلها و اعوام است  
 و خطاب به مقلب الاحوال بان جناب یخند وجه مقصود است اول آنکه  
 کثرت معجزات ظاهره و وفور کرامات صادره از ان جناب خلق بسیار  
 منقلب شد که ایمان ایشان بکفر که در باره آنحضرت دعوی الوهیت نمودند

بسیب

در مرتبه عیون فان حق جل و عز ناقص العیار و قلیل الاستبصار بود فرق ما بین  
 قدرة قاهره ذاتیه من حیث هی که عین ذات اقدس متعالست قدرة الله  
 المقدرة الظاهره را نکند استند و تفاوت بین الله و ذات الله و بین فعل  
 و بداند خدا تفهید که چون مقام انحضرت را در مراتب لا فرق بینک و  
 بدینها دیدند که آن بویست در حق آن جناب بودند لا فرق را دیدند اما  
 الا ان عبدک و تقدر و تقربید که بدید که منک و عودہ الیک را نتوانند  
 و بتدبیرند در این باب و این معنی بانقامه ابن ابی الحدید معتزلی انتقاء  
 نموده است تفعلت افعال الربوبیة التي عذرت بها من قال انک رب  
 و شاید که مقاله این ادبیین شافعی نیز راجع ببیان این معنی باشد لوان  
 المرتضی البکا حکم لان ضحی الناس طرا سجد له و مات الشافعی و لم یسجد  
 علی ربه ام ربه الله و اگر خواهیم بدید که بعض از قضایای صادره از آن جناب  
 که خلق خیال میکردند که آنها اختصاص را در صید و لذت و ببالارباب که  
 بپرزایم و مثل اخبار از ما نسخ فی الصدور و ما یاض و ما یاتی بعد الذکر  
 و غیر آن صفحا و در این عیال را کجا بنیت و جیستواند بود که مغفوق قلب  
 الاحوال

مقاله اخباری بود مکرر و در شش  
 در بعضی عام مستشرقان مندرج

دری باشد

اظهار  
 این باشد که در افعال ظاهره امور چند از آن جناب صادر شد که مصالح واقعیه  
 خود آن جناب میداشت و گسایند که افهام مبینه و احلام رزین را نشند میفهمیدند  
 ان مصالح را و بعضی از مردم که مخلص صحیح الاعتقاد صمیمی آن جناب بودند افعال  
 صادره را با حق و صواب می نمودند اگر چه مصالح آنها را درک نمیکردند لکن  
 بسبب اراده از هر حیث الفطره سفیاً اهلکام و اخفا الهام حضرت را در می  
 بکفر و زندقه نمودند و باین سبب خود ما را قازین و مخرجات امام بین شد  
 حاصل مجموع این تقریرات بیان الذی هم فیہ مختلفه و است پس ان نبأ عظیم  
 حی قسیم و وجه کریم علم حکیم بافعال التشریفه و اظهار اطوار التینفه مقلد  
 الاحوال است فرقه او را امام میدانند و فرقه او را اربع الخلفا میخوانند  
 فرقه نصب عدالتش مینمایند طایفه در حقش غلام میشوند و برخی از  
 اصحابش بر او خروج نمود خارجی میکردند بعضی بعد از رسول خدا او را  
 افضل از جمیع کائنات میدانند و شریک طایفه از انبیاء ارو  
 تفصیل میدهند و بعضی در فضیله آن جناب از ملئکه اربعه توفیق  
 مینمایند و مگر از اختلافات کثیره و احوال متقلبه که برای خلق در حجاب  
 و متعبره

و متعبره

حاصل شده بسبب ظهور اطوار کثیره الاطوار از انقباض و لكن الحق المحقق الذی  
 بالارکان و المصدق ان سائر لغزله الخواص و النواصب الغلات و  
 المفوضه من قدم غیره علیه خلافت النبیه و المنخرین عنہ و المستکبرین  
 المعرضین عن قبول ولایت و نور الله قلب ضعفا الشیعه بنور عرفان  
 خالص مقامه فان مقامه الحقیقه الاصله ما لا تنال الا وهام و لا تبلغه  
 الاصلح و لا تدرك بالناظر و الخواص لا نه مقام ظهور الذات بالذات الذی  
 منها تدرك الذات وهو الذی یترنوه فی سریره ذرات الکائنات هی  
 بشرها عالم خاضعون و لدی جلاله مثل اللون و فی خون ناله و جفان  
 افضاله متشعرون دریم از معانی مناسبت با خطاب مقلبه الا حواله است  
 که گفته شود ذرات جمیع اشیا از نور وجود است و اختلاف در اشیا  
 پدید می آید از مقتضیات فاهیه امکانیت و بسبب اینست که  
 بعد از اشتراق تا بلیات مختلفه کیفیات از نور وجودان کیفیات مختلفه  
 در موجودات علی اختلافها نمودار میشود و فرق مابین احوال و ذوی  
 الاحوال نیست یعنی ذوالاحوال اعم است از انسان و جماد و علوانا و غیر الهاد

بیزاعمت

بیزاعمت از اعمال باطنیه و ظاهریه و باطن باطن و ظاهر ظاهر نیست  
 که نور وجود که باصافه و اشراقا و این احوال نمودار شده متقوم بحقیقت  
 قدسیه انجاست در مقام حضرت جمیع احمدیه زیرا که توجیه ان جناب در  
 مقابله با کون و وجود مقدس است و نظر این مطلب اشراق شمس است  
 بر درجات کثیره مختلفه الحجم و الحدود و الالوان پس صادقت شمس  
 که او مقلب و صاف و احوال زجا جانتت بیتم از معانی اینست که معنی این  
 لفظ موافق باشد با اخبار زوده در باب عرض ولایت و اینکه هر کس که  
 قبول کرد معدن جواهر قیمه و معدن طلا و نقره شد و هر که اعراض کرد  
 و قوی جضم کرد پدید مثل کبریت و همچنین آنها و هوا که در ارضه و طیور و ماکن  
 و بقاع و همچنین آسمانها و همچنین ملکوت و انبیاء و تقصیل این اخبار و  
 کتاب اختیار علی اکثره و التکرار مذکور است چنانکه است که احاطه جمیع  
 حواله منسلا باشد و برین تقدیر نیز اشکال نیست که تقاب اعوام  
 و شهر و ایام و سیر کواکب و افضالیات نجوم و حرکات افلاک و تسبیح  
 املاک و اشتغال حفظه و حرثه و سندنه و غیر آنها از امور متعلقه بود  
 از امور

نقول سلبه بلکه تمام کون و وجود هر چه بود هست خواهد بود با جناب ز امر  
 انجابت بعد از رسول خدا و اولی الامر بر این مطلب در کتاب و سنت از حد  
 احصای بیرونست و اگر هیچ چیز نباشد کفایت میکند برای شخصی بصیر که بر  
 قیام قدر انجانب ز امر قرآن بلفظ اولی الامر نیاید و فرموده حال درست نامثل  
 کن در معنی اولی الامر بین غیر آنکه اولی الامر صاحب و مقصر باشد و امر  
 یعنی فعل و کار باشد چاره داری البته اعراض خواهد کرد که مقوی <sup>یعنی</sup>  
 نیست زیرا که معانی دیگر یا مستهجن است یا مناسب با ذکر صدر آیه  
 چون خلافت و واجب گردانیدن اطاعت خود را و اطاعت رسول خود را  
 و اطاعت اولی الامر خود را بحکم آیه ان جناب صاحب و مقصر در فعل و  
 کار حق است و اولی الامر است یعنی صاحب کار خلافت و مع ذلک کله  
 بایم مقامیت ایشان بر اولی الامر در همان در اینجا کبار است پس در حدیث  
 طویل مروی از کتابنا و اولی الامر است بحقیقت شیخ طوسی از جابر بن یزید <sup>جعیف</sup>  
 در صفت خلق نور محمد و علی وارد شده مقامها مقام رب العالمین  
 و صاحبان اخلاق الخلاق جمیع و در آخرها حدیث است که <sup>همه</sup> مقادیر

علی الخلق و در خطبه مشهوره بعد از جمع و ارشاد در صفت محمد صلی الله علیه  
 و آله انجابه او را با همی اعنه و باز وارد شده اقامه تسبیح عوالمه و الا مقامه را  
 ند که لا یساو و در وصف شرف خود شرف خلق خلقا من نوره و صیغه نسبتا اهل  
 رقبته و جعلهم امر اعلی بینه قرنا و زینارنا جعلهم محال مشیت <sup>و</sup> الی الله  
 ارادته و در روایت وارد در مقام اذن دخول مشاهد مشرفه و نیز از اخبار الا  
 صد کوراست الذی اصاب طیفتم ملوکا بحفظ النظام و احترام جمیع الامام و  
 بعقبه ایقام القیظ استلا الوجود الی یوم القیمة و باز در همان حدیث وارد  
 و الحمد لله الذی من عیلسنا بحکم یقومون مقامه لو کان حاضر کفی المکان و  
 همچنین دلالت میکند بر مطلب ما ان اولی الامر صریحی که دلالت دارد بر اینکه  
 ایشان محل شییست و تراجمه اراده حق عزوجل اند زیرا که حقیقتا علیت  
 خود را در رعایت فعل ظاهر فرموده و فعل خود را خلق قرار داده مثل و از  
 بایشان منقوم و ظاهر فرمود پس ایشان را نایق و فاقند چنانچه این  
 خطاب در بعضی زیارات جناب ختمی ماب وارد است و موبد این مقال  
 جمیع فقرات اجاب و با بر که با این طریق سمت ورود یافته که فتح الله

عشر  
خمسة

وكم ينزل الغيث وكم ينفخ الهم وكم يكشف الضر وكم يفرج الكرب وكم يمسخ  
 ان تقع على الارض ودر دعي عديلة است بوجوده بتنت الارض والسماء  
 ويمنم او ينمى رزقا لورى وبارد رهان دعاست به على الله الارض قسطا  
 وعدلا بعد ما ملكت ظلما وجورا ودر روايت سمانه من مهرا از جناب  
 صادق مرويت كه وكفت بورد دو خدمت من حضرت فارعدت السماء  
 وكرفته فقال انذري من امر من هذا فلك لا تقال اما ان هذا من امر  
 صاحبك فقلت من صاحبنا قال به المومنين ودر حديث طويل مروى  
 از علماست كه در شان امام وجوده اند كه با حامت تعديل ايام و شهر  
 وبالجملة انه لا اله الا الله برين مطلب كه جر الله ابد الاباد در محال وواقع بو  
 ايتاست وظهره شانه ايشان است از حد تواتر و نظا ف كذ شنه بل كه  
 بمقتضاي عقل وملاحظه كينونيت فعل ابن مطلب در زيارت  
 فطنت از اوضح مطالبت و هيچ غرضي و اشكاله ندارد بغير اغياب مقبل  
 الاحوال است بهر معنيكه تصور نايه و ذلك لانهم نور السموات والارض  
 و نورها و لان نورها يكونوا محطها و مقبلها لو اراد الله ذلك لانهم حظا نور

المشيئة

سوره خي خلقه في كل يوم  
 من عجايبه و كبريائه الاله  
 جواد

القضاء المشيئة و محال خصوصا الارادة بل و در في زيارت المشهورة بزيارات آل ليد و  
 التبت ما استانت بمشيئتك و المحال الاستانت بدمشيتكم و في الاخبار  
 و في الاخبار الكثره ان قلوبهم اوعتت شيئا لله و في بعضها و المشيئة فهم صلوات  
 الله عليهم و ظاهر انوار الاحدية و محال اطوار الالهية و في دعا كل يوم من  
 رجائنا ايات و العلامات و المقتضات التي لا تعطيل لها في كل مكان اللهم  
 انما لا فرق بينك وبينها الا انها عبدك و تعبا و فقها بيدك و بيدنا  
 و عودها اليك و هم اليك عليا و نهاية المنى و لا يتبينوا العلامات منهم و هم اليك  
 لان الله عز وجل خلقهم و بهم امنتع عنهم و معه ذلك انه تعالي اوجدهم حيا  
 له و خلقهم با باله و جعلهم خزنه علمه و حله مشيئة و علمه ما شاء من علمه و استطلعهم  
 على عيبه و جعلهم مشكوا لا توارفد سره و جلالة و مصابحا لاضواء عجله و  
 كبريائه هم الامثال العليا و الاوصاف التامة الاعلى الوصفون بكيونهم  
 انه لا اله الا الله و انه القادر على ما يشاء و الخالق لما يرى و ما لا يرى و انه فاطر  
 السموات العلوية و مدبرها و مدبرها و الارضين السفلى و مدبرها و مشيرها  
 كل ذلك بفعله المقدس عن الادراك لان من مفعولان ذلك الفعل هو العقل

و القاميه

الذي فلا يحيط المفعول للفعل الا بقدر ما ظهر له لانه هو عليه كما ان الفعل  
 بعد سب حده وبالفعلية عن الا ظهور الفاعل لهذا العنوان به وظهور الفاعل  
 بالفعل ليس شئ غير الفعل والفعل لا ينهض شخصاً ولا يقوم بنفسه الا انما  
 بالمفعول المطلق اي لغير الفاعل عن قود الامكانية غير قبل المفعولية  
 المستهلك في ظهور الفعل المستهلك في فناء بروز المفعول فلا يرى الا الفعل  
 في وجه المفعول ولا يرى الا المفعول في وجه الفعل كما قال الشاعر في الدعاء  
 ورقت الخمر نقتلها ونقتل كل الامم فكانا خمر ولا فوج كانا فوج ولا حزر صغاي  
 مي ولطافت جامهم يمي رنك جام مدام هجم است كونا حرام مدام  
 ليست كونا جامه فلسفة المكات مربوطه بعضها ببعض فعلها منها ونبت  
 منها وعودها اليها انتهى المخلوق الى مشه والجم الطلب الى شكله وكلها يجمع  
 شوقها من اسبابها ومصيبتها وعلتها ومعلولتها وروابطها وقربانها  
 ونسبها واذا فاتها بنتى الى فعل التوهم وصفه بكونه ظاهر المجمل ومقتضى ما به  
 ورجع الفعل هو الفاعلية التي لو لم تكن لم يكن الفعل ورجعها وقيامها بدار  
 الفاعل الذي هو عين العيون ومقتضى العيوب من غير انواع ولا توليد ولا ارتقا  
 ولا نقض

المطاب  
 ولا نقضاً بل مثل قيام الاثر بالمتولد وهذا القيام لا ينفي ولا يبدرك فاذا علمت هذه  
 قد بينا كما لا يتجلك اشكالها في حال فانه صلوات الله عليه مقبل الاحوال بكل معنى  
 من المعاد وكل وجه ولو تفكرت في مذاهب فكره حتى تبلغ غاياتها وانك  
 الدلالة الا على ان الله لم يصد رمنة ولم يظهر منه ولا يقال له الا انه عمل  
 وصحتم اعلم ان هذا الطلب الدقيق واللؤلؤ المستخرج بعد الغوص في العمق  
 فالذي قلناه اخذ جميع تارازهار التحقيق ولكن غالب الخلق عن ادراك المشغولون  
 فهم عن النظر الى كمال انوار فذرة الجبار المحجوبون فتعالى الله الجليل عما يقولون  
 المفوضة الخونة والعالون الملعونون المعتقون فانظر الى عقلك كيف يحكم في  
 امور تضسك هل يقول ان ناك وحقيقتك تعرف بغير الاثار او يقول ان  
 الاثار غير الاعمال او يقول ان الاعمال الوالي ناك ولو حطت بالاضافة اليها  
 لا انتهى الا بفعل واحد بسيط وهو الايجاد واما التعدد بملاحظة تعدد  
 متعلقاته ويقول ان الايجاد عين ذاتك ملاصق به وشئ لا حق به يقول انك  
 او يقول انك على ما هي عليها طائفة في ايجادك او يقول ان ناك وجد عليه  
 وفوج الامر كله بفعله وهو متعلق عن الفعل غير متصرف به ويقول ان الفعل صار

المعتقون

الفسبب  
او متعلق او متفصل  
من اثاره او من اثاره

(٨٢)

غير مفقود لذاتك خاتك من هذه الخيال الركيزة التي لا تشعج الا من الصدرة الضيقة  
 فالنفس نورانية المستشقة من نور الاحدية الصمدانية لا تزي الا ان الجبار  
 خالق الليل والنهار كان ولم يكن شئ غيره من الظلمة والاضواء ولا الامكان ولا  
 الالوان ولا الاوقات ولا الحال ولا الاقطار ووجد نور الانوار ومصدر  
 الانوار وسر الاسرار ولب الافراد والايثار وهو فعله الصادر عنه بنفسه  
 من نفسه القابلية بالقيام الصدوري لا الحولي ولا التبراعي ولا التوليد  
 ولا مثل قيام الصفة العرضية بالموصوف وهذا الفعل الذي قلنا انه لا يجاب  
 اول بسبب في الامكان لان خلق الامن شئ ولا هو مسبوق بل عاقل اخر الهم  
 وتفكر وتدبر ولا هو شئ عارض للذات مقارن لها او مفارق عنها ولا نسبة  
 بينه وبين الذات بعجز انزها فلما خلق الله الاعداد ايقظ هويته الوجودية  
 الموجودات الحوادث وبوره استشرق الامكان وهو الخلق الاستعدادات  
 والمائيات القابلة للاختصاصها بكل شئ حتى يصير ذلك الشئ بعد الاختصاص  
 باطلا في الالوان والاختصاص والتخصيص ايضا فعل الحق لانه وجه من وجهه فعل  
 الاول الذي قلنا انه لا يجاب لانه فعل اخر غير متبطل بالاول فبقره تعد الفعل

الالوان

ع

الالوان ويلزم كيف الفادر الممان ولو بالاعتبار او الحيات فيرفع من ذلك  
 بساطة الصفة الحقيقية وتقلبها الى التركيب من حيث الكيفية الحقيقية وتعا  
 ثانه عن ذلك من الله لا يجار وضم الوجود ولم يجتاز جهة تسليم اليه صدمته  
 وجهة تعيينه وظهوره من جهة الادب بربان هرفه بحاله ما لا الهية له وهو  
 قانس المقدرة ونامون تب العزوة ومن مواج ظهري في كل ذرة آثار فدره  
 عجيبة غيرية لا يبلغ كنهها عقول العقلاء واولهام الحكماء فكل شئ في قبضة  
 القدرة ايسر له لك تقديري القوي لغيره ونور الوجود الذي هو الموجود هو الحضر  
 الجمعية الاحدية صلى الله عليه وسلم اجمعين اي صديق شفيق اراين جواهر الملك  
 وتقدركا ملعيا كخرق اراينها ادر طبق الفاظ بالاختصاص يختص بيا اراينها  
 اورد النقاط فوارد ومخزن قدس من ان نظام الحضور هو وزن حفظ  
 وان شفه تحية ومقلب الاحوال منصرفه شوق وسبوي خطاب وسيف ذي الجلال  
 صورة باش بانك بحسب ظاهر ابن خطاب را اصبحت حاجتي بتفسيره لست لكن  
 ميكيوميد لفظا ذي الجلال ومعنى قصور است اول الاكذ ذي الجلال امضا  
 اليه سيف باشد بتقديرين يا لام وتقديرين معنى اني قسم خراهد بود كسلام

واي رضى ان قلب شفيق

مقال

اولی الجلال بمنزله سیف است یا لکه و سیف از برای ذی الجلال یعنی خداوند  
 دیریم آنکه ذی الجلال صفت سیف بوده باشد یعنی سلام بر سیفی که این صفت  
 دارد صاحب جلالت مثل ذوالفقار بنا بر معنی و صفی و در معنی علی علی  
 التقدیرین معلومست که مراد است که انجناب سیف خدایت که خداوند  
 عالم هر که را بجوهد هلاک کند از کفار و مشرکین و مستحقین بکارناو  
 هلاک میکند و است میرا کافرین و مدعیان کجا حدین و تعمیر سیف بجهت  
 است که هرگاه سلطان امر یافتی کسی میکند غالباً بقتل امر صیفا بد  
 و غالب قتل است که انجناب مهلك و مدمر و میرا کافرین است و ظالمین  
 بالله خداوند مهلك است با انجناب ملاحظه و ما قول خداوند که هر چه قلم  
 استخوانا ننگینا و در اخبار بسیار و او مذکور خداوند مهلك است منزه است  
 از حقوق تا سیف و مراد سیف و لیا خدایت چنانچه مراد است مقام کشیدن  
 با ولیا است و از همین قبیل است بر می آید انما الارض قسطنطا و عدلا و از  
 همین بابت قول خداوند عز وجل یا ایاة و عدا و لیمها بعثنا علیکم  
 عبادا کتا اولی باس شید بد فجا سو خلال الدیار و کان و عدا مفعول و در بعض

و در مورد سیف از برای ذی الجلال  
 که سیف از برای ذی الجلال

از کلام و تیه از انجناب است و العذرة علی الزادی که فرموده انما الصیحة انما الی جفنة  
 یوم الظلمة انما مد مر قوم لوط و مهلك قوم عاد و هیچ عجب نیست بعد از آنکه  
 بدیهه عقل ثابت و غیره من شد که ایشان محل شیت و در کران و در غیر  
 آن و محل تحقق و ظهور آن میباشند و در اخبار مستفیضه صحیح غیر  
 مذکور و وارد است که انجناب فرمودند فی نصر الانبیاء ستر و نصرت محمد  
 حجه ایبر کیسکه و از منبر ما ضیه ناصر که روی باشد هرگاه مثنی و مهلك  
 که روی باشد هیچ غایب ندارد سپاه بعد از آنکه بنص صریح قرآن او را  
 اولی الامر دانسته باشد و اینکه بعد از ذکر آن کلمات کفنه شد و العهد  
 علی الارض و بی بجهت خدا شرمخودن در معانی انها است بلکه چون من حیث  
 التنبی صحت پیوسته چون انجناب سیف خدا باشد ظهور بلکه صحت  
 دارد و اینکه حرکت و سکونش در قبضه قدرت است و قادر بر زمان قابض  
 قبضه است که هر مغرورش میدارد که هر شهرش میداند که چنان  
 میناید که ضارب خدایت بان سیف مثل و ما رمیت از رمیت و لکن الله  
 و حی و کاه چنان میشود که ضارب سیف است بالله و کویا از قبیل اولست



ضربت علی یوم النخده قد ولد در حوان رسول خدا و موافق من عبارة نقلین  
 زیرا که فضیلت فعل حق الحق و با نحو افعال مخلوقین الحق بدو طولت چنانچه  
 شماره حق بتوحد حق اعلی و اجل از شماره شاهدین است اگر چه بعضی رقم  
 غیر فضیلت آن ضربت از عبادت ثقلین صحیح غباری ندارد زیرا که مراد  
 آنست که افضل باشد از عبادت ثقلین روان وقت و شکی نیست که ثقلین  
 در وقت صلوات ضربت بعلی مشایران عمل مشغول نبودند و اگر مراد  
 فضیلت از عبادت ثقلین باشد الی یوم القيمة چنانچه در بعضی روایات  
 این لفظ نیز جزء حدیث است پس فضیلت بعضی زیادتر از بعضی دیگر  
 بود بلکه مراد از فضیلت اجیت خواهد بود در نزد خدا و تتر در رسول خدا  
 چنانچه همین محل پیشود کلام امام جواد الی یوم المعاد در جای که فرموده است  
 به افضل لانه لم یزده الا النواصی من الشیعة و اگر بگوئیم که رسول خدا  
 نیز داخل است در ثقلین میگویم مستحکم کلامی که القایمنا به حکم  
 مشفقان کلام در حق و جاری نیست عرفانمی بینی که هر گاه عالمی تو  
 نماید عالمی تا این لفظ که فلان شخص اعلم است از جمیع مردم عرفا و اصفا داخل

نمیدانند

مثل  
 میدانند بلکه کلامی را بر غیر خودش حل مینمایند و بالعکس از خطای سیف مستنبط  
 شود که اینجاب غالب کل غالب است و هیچ مبارزی بقدم مقابله پیش ازین  
 مگر آنکه سر خود را در خاک قدم شاه افکند و بدو ان سیف بر کسب فرود  
 نیامد مگر آنکه خطا نسج بر لوح چنانکه کشید السلام علی صالح  
 المؤمنین بدانکه این لفظ در حوان جناب یا بعنوان لقیات است که  
 حکم علمیت بران جاریست یا بعنوان وصیقت و بر تقدیر دلان ما خودنا  
 از آیه کریمه فالله مولیر و جبریل و صالح المؤمنین اگر چه خداوند عزوجل  
 ان لفظ را در آیه کریمه بلحاظ وصیقت برادر فرموده باشد لکن اطلاق امام  
 در این زیارت اگر ملاحظه آیه کریمه باشد متضمن معنی لقیات است و  
 بر تقدیر آنکه معنی وصیقت باشد در معنی مصورات اول انکه مراد ان  
 باشد که ایمان اینجناب با عظم و اخوی و اوصو و اجلی و انور و اصفی و اطیب  
 و اطهر و ادهی و اطعم و اسلی از مجموع کلیه ایمان قاطبه مؤمنین است من ای  
 جنس او نوع او فرد او صف کائنات و قاتی و هر قرن و وزمن و حین و ان  
 نشان پس ایمان جمیع مؤمنین از ذرات کائنات در مقابل اول المؤمنین و سابق

نه میادین التوحید و البقیع شجره است در جنب کل قطر و مانند نسبت  
 بیک قطر قطر و نظیر وقوع بگذر از رطل است در فیهای قمر بلکه این قدر  
 از انستابات انعطای وهم و قیاس است زیرا که مقابله و مجازات متنوع است  
 الا از باب مسامحه و مجازات پس اگر بعضی تحقیق تعجب نظر ثانی خواهد بود  
 که ایمان جمیع مؤمنین شعاع ایمان امیر المؤمنین است پس شعاع راهیست  
 نیست الا بمیزان مقدار از نسبت در نظر اشغال شئی است  
 بغایت نیر خود انصاف بدیه ایمان تا یل لو کشف الغطاء از درت  
 یقینا کجا و ایمان محجوبین بالاف اعطیه غلیظه کجا و ایمان که معنی صالح  
 المؤمنین این باشد که ایمان ان جناب صالح است برای رسول خدا و برای  
 اسلام و اهل اسلام چون بعد از ایمانش بر رسول خدا مکر و هم از ان جناب  
 باغضت فرسید و از ان جناب هرگز تلمذ در اسلام واقع نشد بخلاف مؤمنین  
 قوه که کاشکی مقتضات همین دروغ ظاهری نمیشدند زیرا که نسبت همین  
 یکد روغ است به رسول خدا و جوتش و بعد از ما نش رسائیدند  
 و چون تلمذها در اسلام بود آوردند طنبا از حد حصا بجا و نمودند غالباً بر هیچ

مواضع مخالفه در هیچ مرد و زن و بر هیچ صغیر و کبیر و شیخی و غنی و فقیر  
 محفه نماند و حاجت بگذر باشد و عوارض علم البینین بدانکه محفل است انکه امر  
 از ان زمین خصوص رسول خدا بوده باشد و طلاق لفظ جمع بر صفر در زبان  
 تفحیم و تعظیم شان بنی است که گویا که همه آنها اند و او شیخ و نبوت و باقیه  
 فروعات و اعضان لویند یا انکه انجناب شمس صیغه نبوت و رسالت است و  
 باقیه انکه بجز انست که و چه از بشر هم است مشو نه در اقطار اند پس هرگاه  
 بقدر خود حاکم انصاف عظیم است نبوت مطلقه اند و ان صیرمه است  
 در نبوت و برین تقدیر انجناب و از علم محمد است بی شک و او باب مدینه  
 علم است بی سبب و مطابق این معنی که جمع است بر صفر حدیث صحیح  
 وارد است و ان را در غالب مؤلفات خود مثل لمعات الکامل و جوهر  
 مخزون و نطق الفصحی ایراد نمودهام بطول و تفصیل لکن در اینجا حاله  
 علی الاحمال موضع حاجت را نقل مینمایم قال ان من مالک صلی الله علیه و آله  
 ان الله صلی الله علیه و آله صلوة الفجر ثم اقبل الینا بوجه الکرم وهو کلمة القمر  
 لیلته ثم کان یعظ الناس فقلت له جعلت فداک ارایتان تفسر لثاقرا کما

در زبان است

أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ  
وَحَسَنَ أَوْلِيَّائِكَ رَافِعًا فَقَالَ صَلِّمْ أَمَّا الْيَتِيمَ فَإِنَّا وَالصَّادِقِينَ  
فَعَلِبْنَ بِيَطْلِبُوا الشَّهَادَةَ فَخَرَجَتْ وَأَمَّا الصَّالِحُونَ فَابْنِي فَاطِمَةَ  
وَأَوْلَادَهَا قَالُوا نَسُوا عِبْرَةَ مَا خَرَجَتْ حَتَّى لَسَ بِبَدَى النَّبِيِّ  
وَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ السُّتَاتُ وَعَلَى وَفَاتِمَةَ وَالْحَسَنَ مَنْ تَعْتَرِجُ  
فَلَمْ تَكُنْ تَدْرِي فَيَسْتَمِمْ الْجَاهِلِيَّةُ الْحَدِيثَ وَحَتَّى لَسَ بِبَدَى النَّبِيِّ  
عَمُّهُ وَأَوْلَادُهُ بَشِيرٌ وَرَبِّهِمْ وَارْتِثَ عِلْمَ النَّبِيِّينَ أَنْتَ كَرِزْمَانِ  
أَدْمَا خَاتَمَ قَاعَهُ بِحَبْرٍ مَرْمُومٍ مَقْدَمٍ رَابِعُهُ أَلَا وَبَنُوهُ وَأَسْرَابُ  
عُلُومٍ رَسَالَتُهُ صَكَامٌ وَفَاتِمَةُ صَبُودٌ بِنِي مَوْجِي سِرِّهِمْ لِيُؤْمِرُوا بِأَشْيَاءِ  
بَدِيَّةِ رُتْ وَارْ سِيدِ بَسِيلِ بَرَادِ وَارْ بَخَابِ مُتَفَلِّ شَدِّ بَعِيدِ رُتْ  
وَارْ لِي مَطْلَبُ لَارِمٍ نِيَابِ بَدِ حَاجَتِ دُشْتَمَنِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ لِعُلُومِ أَشْيَاءِ  
يَا نَاكَ قَبْلَ زُتُورِيَّتِ بَخَابِ مَحْمُودِ بَانِيهَا عَالِمٌ بِنُورِهِ نَاكَ عِلْمُ  
الْفَخْرِ فَحُجْرَتُهُ بَانِيهَا أَشْيَاءُ بَاوُورِ سِيدِهِ بَانِيهَا زِيَادُكَ بَدَلَاتِ  
أَيَاتِ مَفْتَرَةٍ مِثْلَ إِيمَانٍ مِنْ عِنْدِهِ عِلْمُ الْكِتَابِ إِجَارُ مَتَوَاتِرَةٍ دَالَةٍ بِرَبِّهِ

خداوند

خداوند ایشان را بر ما کان و ما بچون و ما هو کان مطلع گردانید و اخبار  
بر امارت ایشان بر جمیع انبیاء و مرسلین و عجز از اجل مثل خورشید تا  
ظاهر و روشن است که علم کل کائنات با اضافه علم ایشان مثل قطره  
در جنب جرد و آب بنظر سید که مخالفی در حواطر ندارد سندان را  
و ضمیرش اینست که مویب و خضر در کنار دیا بودند ناکاه معرفی پیدا  
شد و بنهار خود از دیا و قطره برگرفت و بمشرق نداشت و قطره  
بر گرفت و بمغرب نداشت و قطره بجا بنا سنا و قطره بر زمین پس بر پد  
آغاز کردان دینی بزرگوار در کشف حقیقت اسرار عملان طیر سیر  
شمار میخیزد و کفتا بودند ختیارای دران ناحیه ایشان را متفکر دید  
از سبب پر سید و جواب شنید پس گفتان طیر شبا خبر میداد که علم  
من فی السماء و الارض و من فی المشرق و المغرب در مقابل علم و کمال نبی  
آخر الزمان مثل این قطره است در مقابل دیا و در روایت دیگر وارد شده  
که شخصی از امام حال صیاد را تقیتش نمود حضرت فرمود که ان جبرئیل  
بود بدانکه آنچه متعلق بقیس و ارت علم النبیین است همین آنکه فرزند

وصی

۲

تأیید کیفیت علوم ایشان و پیاو واقع ان علوم پس خارج از نظر مطلق این  
رسالت است و لکن اجمال ذلک التخصیص هو ان الخالق الجلیل خلق  
الخلق غیرهم لاظهار جلالتهم و اظهار فضلهم فلما خلقهم کالراد خلقهم  
علی من عدیهم فجعل موضع سر و ممکن بره و استطاعهم علی عینیه و اعضاءه  
و اشهاد و حجج و امر اعلی خلقته و علمهم علم ما کان فی الامکان و ما یکن فی  
الاکوان و اودعهم اسرار غیب اللاهوت و جعل انوارهم عرش الرحمن الهیط  
بالجبروت و المملکت و الناسوت و نسب بینهم و بینهم عمود النور و جعل  
قلوبهم اوعینة لتوازن الظهور و خبیاتهم بحیطون بشر الشرائع اجسام بل  
علا فیها کالفلکة جود پیدا لامان و دیلو کتیبهم بحیطون جمیع ذرات  
الملک و المملکت فلا یریب عنهم شتعال ذرة ممن جاؤ ذهاب و فوات  
اویفوت و یحیر یتیبهم هم ابواب الوجود دار سال فیض الکر و الجود علی کل  
غایب و مشهور فقل بعد ذلک سبحان الله الذی لا یلهو هاب و لا اله الا  
الله خالق الابواب و الحاکم یوم الدین یدان که خداوند منان در هر عصر و زمان  
و در هر صحن و ان از زمانها خلق هوا مکان و بروز اکو برای اهل ان وقت

از جنس

از جنس ایشان خلقه مقرر فرموده که عکس متا و مواهل ان وقت منتظم  
ایشان ملتزم کرد و توفیق و کف و قبض و بسط احوال معاش و معاد  
ایشان و محفوظ ماندن نفوس و اعراض و اموال و بلا دایشان مربوط  
بان حاکم بوده است زیرا که مقارن خلق نور ظل پرشور و پر نور بخلق امکان  
و لا ازل کوان پیوسته و همیشه جعل کنه در اوت و حسد عقل را حکم بسته و جعل  
الاصداری ضد و خالق الابد و بنده التبره بحکم عدل و حکمت برای  
رفع مخالفت و دفع شتمنا قضت سایه و در نیسی و حکم باید نصب  
و نماید تا بحکومت او فصل تضار احقاق حقوق و ابلایغ مرادات  
عز و جل بعمل آید و از اول نشتر الحیا الی یوم المعاد حکام اعصار امصار  
و بلا و فتنه میباشند و حکومتشان بصاحب ولایت مطلقه کلین برسد  
وقت دولت حق در وقت آل محمد بود و ذکر کل مظلوم و طغاة مستول شد  
و متولد حکومت شد تا شد چهره در اوقات و چهره در انفس پسران حکومت  
الهی بنیت بلکه غلبه فرخنده و وصول است چنانچه جناب ولایت قبا  
فرمود حق و باطل و اهل فلان امر الباطل لقد یما فعل و لمن قل الحق فلان با

۲

ولعل جعل كلامه في حوزة دين يعني رز جزائس مقوله ولقد كلفنا عنك  
 قبصرنا اليوم حد يد صور وقوعه بدو دواعي واعراض الكلي ازكا  
 بالمره منتفی گردد و ظاهر خواهد شد حكومت حاكم بالاستقلال و  
 ان عرائس صافره نمائند سلطنت ذی الجلال وهو جلاله لان الام  
 يومئذ لله وهو ولي الامر وكلمه وكلمه في سبيل الله او  
 قتلتم لاول الله تحشرون وهو سبيل الله والحشور واليه يقصدا  
 الله فاني يوفكون وهو صاحب الميزان والقائم على الصراط و  
 فعط البرات لاهل النجات فعلتم تعقلون وهو حامل لواء الحمد  
 والجالس بدرجة اخفض من درجته النبي على منبر الوسيه والمكسب  
 عليه السلام الكرامة والحكومة من خالق الخليفة لانه الوزير والخليفة  
 قباليتكم بمعاين الاخبار تشرون فيعطى بيده من ارسيه من حكم  
 بارها مفاتيح الجنان ومقاليل البيان وهو اذن فاصل الخطاب و  
 وجوه تبارك بالرب فاليه الرجوع والمآب نكيف عن الصدق بجهل  
 وهو الساسه من الكور بل الشبل الطهور لانور كما اخبره الخالق الاكبر  
 سبحان

انهم

ربه اي سيدهم امير المؤمنين شرا با ظهوره كما ورد في الاخبار المستفيضه  
 انهم تاركون وهو مزيج المؤمنين في الجنة بحورها ومن لهم في دورها  
 ومسكنهم في قصورها والاذن بكل فاهه مما يتخيرون وبالجملة وجوب  
 نصب حاكم بوجه الدين از جنس خاضري مدلول عليه عقل قطعيت و  
 خصوصيت حكومت انجناب مشار اليها است در ادله نقلية از كتاب  
 دست متواترة لفظية ومعنوية بل كاي مقصد از تواتر ادله سمعية  
 بدرجته ضروريات حسيه رسيد كه با فرض اطلاق بر انها عيانا با الله  
 كيه انكار نمايد انكارش از قبيل شبهه سوفياتيه مينابد السلام على  
 شجرة النخوي بدلكه نقوي وانقا بجه احراز نمودن واعراض كرد  
 از چيز نسيه كه انكار بان خلاف رضاي حق باشد وداعي نقوي اخير  
 با اشتغال الجمال ذی الجلال يا اجا نمودن از عظمت ذی الكبريا و اين  
 مراتب در حقيقت مختلف التحقق اند در واقع وطبايع ممكنات  
 پس انكه هيچ چيز از دواعي مذكوره را ندارد در مجمل كلي واصحاب آوا  
 وباتم خلق عالم كرا عالم اوار خطه و بهر داند بتفاوت شده و خفت

نورانیت از دواعی مذکوره تقوی نیز منتهی گزینند و دران میان دواعی  
 اقوی و استنداز همه بقوله در نور عظمت و جلال است که شخص مستول را از غیر محسوس  
 مشغول مینماید بچستی که از هسته خود با کلیه خارج و ذاهل میشود چنانچه  
 مضمی عصمت و غاصه را در انبیا و مرسلین و اوصیای مرصیین و سیدة النساء  
 العالمین باین طریق تقریر نموده ام در کتاب جوهر مخزون که بعضی این تحقیق  
 قول بعضیست ظلم از منافقه و فسادی نخواهد بود و تحقق این حالت  
 برای بندگان خدا هیچ عیب ندارد و سیمار و وقتیکه این شریف فلک  
 را بنده بگیرند و قطع آید همین را در خواطر دانسته باشم و بدانکه  
 وجود دواعی مذکوره در ذوات کائنات علی اختلاف القرائح الامکان  
 مختلف است و در بعضی هر سه نوع جمع میشود و در بعضی بعضی  
 و در هر یک از ان انواع باز از حیثیت شده و ضعف اختلافات  
 بسیار است که عقول جمیع عقلا از احاطه بانها قاصر است و جمیع  
 مذکوره بخوانم و اکل واقوی و استند موجود بوده در حقیقت قدسیه  
 احدی که نفس نفیس طینت مقدسه علویه را پس خوف از عظمت و جلال و جلال

و محو شدن در صحو جمال و استیحا از ملك متعال دران دو سر و وجه را در بستان  
 و مثال بعدی محقق است که فرق ان متصور و متخیل نیست در امکان  
 فهم چنانچه لایستقیم سابق و لایقیم لاحق و لایطیع فاعل و لایطاع پرا میانه اند  
 شجره تقوی راه استقین اولین و آخرین را انبیا و اولیاء و ملائکه مقربین و جمیع  
 غبار الحین زیرا که هر چه تصور شود در اصناف متقین و تفکر شود در  
 اخاد موصوفین دیده میشود که ان تقوی دان دواعی بتقلید ایشان و  
 تعلیم ایشان بوده است پر جمع تقوی ایشان متقین بمنزله اعصاب و  
 شایخ و اولاد شجره عظیمه خواهند بود و خود ان شجره اصلها ثابت و ارض  
 الامکان لا فاعله و ستر پیدا لقادر الممان فرعها النامی و السبا مقبل الی  
 الرحمن نورته اكلها و نظیرها کوهها من انواع ثمرا طایفه کل حین دان و بجهت  
 انکه ان شجره تقوی بود جمیع عوالم وجودش کمال تقوی را ظاهر فرمود اما  
 عالم حسابان از جمیع دنیا و مافیها اعز است و کردیجه از مباهات و مطلقا  
 و حدیث عز خردن دنیا خود را بران جناب بکمال حسنها و زینتها و قول  
 انجناب عزیزی عیسی الی فذکرتک ثلثا لا یجوز فی کمالها مشهور است و

فلتان الطلاق موقوف على النكاح فحتى صدر ذلك من جناب حتى ان قوله ثلثا يدل  
 على وقوع النكاح ثلثا قلت نكاح صلوات الله عليه عبارة عن اقبال نور وجوده  
 الاما لا بد منه في الامكان من الحدود والتعيينية وطلاقة عبارة عن سلب  
 اثاره وافناء اطواره للتقوى الكلية التي هو اساسها اصلها وبشرطها وحقيقتها  
 وهذا النكاح والطلاق وقع كل واحد منهما ثلثا في ثلث عوامل التي هي آثار  
 عوامل الحدود والنجوت والملكوت والناسوت اما در قلب بنوع اعدي  
 التي اعراض من مودد كذات النفس والعقل خبان اعراض كيه خلق ممكن  
 الوقوع بنيت فصل الله عليه وعلى آله الطاهرين واولاده المعصومين سامع  
 السر والنجوى بدلكه في سره ومستوره ودر قلب است كه نفس واللقاء  
 نموده وارجا حسان اظهار نداشته بالاسباب حكيمه ودر عدم اظهار  
 بوده يا بسبب نكده و قوالب الفاظ متجلى ومتكفيا بنوده و اخفى از سران  
 چيزيت كه از عقل بنفس شده ونفس از نگاه داشت و اظهارش  
 نكرده يا بحكمه حكيمه و اخفايا بحكمه نكره در صور تفصيلات قابله براي ان معنا  
 عطا بنوده تا نفس بكمليه ان صور ان معار اخرين نموده و در ان لباس بغير الفا

نماید



نماید و اینست مقام ستمسته تسرب و بالانوازين مقام در اخفا اموايست  
 لاهوت بيجرون و سيمسته بيجر از قرار بعقل رسیده لكن عفا نتولد كه اثر اظهار دارد  
 زیرا كه ان مدرك لاهوت خود منزه است از كيفيت عفا لانه و انصد و  
 و ناین عوارض عارضان امر لاهوت نشود چگون عقل بغير خبر و ان و ناپد و لذا  
 عقل عاجز است از ادراك حقيقت محمد پير اكر ان نوريت لاهوت منزه است  
 از جميع كيفيات و حدود و لذا مثل الاعلای واجبست چون معنی معلوم شد  
 معنی بنوی از ان گفتن شخص است باشخص بطوريكه در كصوت و جوه الفاظ  
 متكلم را نشنود حال چون اين دو فقره در زيارت شريفه در يك موضع بخور  
 عطف نكر شده احتمال دارد كه مراد از هر ويك چيز باشد و عطف بنجوى بر  
 سر عطف تفسيرى باشد چنانچه حاصل مراد اين خواهد بود و سامع بنجوى و اين  
 احتمال خلاف ظاهر است زیرا كه اصل و اعطف تقاير معطوف و معطوف  
 غلبه است مگر آنكه قريبه براي عطف تفسير نصب و احتمال دارد كه مراد از ان  
 دو لفظ در معنای متغاير باشد و بر اين تقدير ذكر بنجوى بعد از سر باقضا  
 فصاحت بلاغت و مراد انما نسبت قايمة تقوى خواهد بود زیرا كه سامع از سامع



آن راز

است  
 التجوی بالاولیة القطع محتمل است که تجوی یعنی مطلق از اینها باشد یعنی اعراض آنکه  
 بسکوة الفاظ متعلی شود یا بصوت نفسی متعلی گردد بنا بر این عطف تجوی را بابت ذکر  
 عام است بعد از خاص و این خود بنفسه فصاحت است و حاجت بر اعراض فایز  
 تقوی نیست پس از دانستن این امور و ملتفت شو بوجه علت آنکه امام علیه السلام  
 در خطاب زائر با جناب تعبیر بلفظ سماع فرمود و نفرمود فاهم السمع و التجوی  
 یا عالم السمع و التجوی و ان علت وجه اینست که بزائر گفته اند که با جناب حدیث  
 عقل بنفس و حدیث بنفس بقلب را گوش میشوند و این هیچ غایت ندارد  
 زیرا که با جناب اذن الله الواعیه الام است و معنی این کلام آنست که با جناب  
 گوش شنواییست که خداوند جل برهان در میان موجودات نهاده که همه  
 اصوات و هم لغات را که موجودات الفاظ نمایند چه بعید و چه قریب و  
 چه در چه خفا با جناب میشوند چه مصوت از اجزای باشد چه از بیانات  
 چه از حیوانات و چه از انسان در حالتیکه بجا و هم اظهار انصوت خود نمایند  
 یا مصوت ایشان عقلا یا نفسا بوده باشد و محتمل است که از ان الله  
 مع گوش که خدا باشد نمیبینی که رسوخ را کفای از تعبیر نموده اند خدا و صوت

بگو ایشان

۱۱۲ ۷۰

که گفته

بگو ایشان اذن تجوی را که بعضی گویند خریدست از برای شمار هر نقد را از این دو  
 شد برای اذن لفظ الواعیه شنیدن با جناب سماع و تجوی را میباید و هیچ عباری  
 ندارد که نزد شخص که عیار خود ملاحظه فرماید این معنی که قادر زمان  
 در دیده انسان چیزی خلق فرموده بود بقدر عدسه و دران قوه نور  
 خلق فرموده که بیک نظر کردن خاطر میکند جمیع محاذات خود از زمین تا  
 آسمان و کواکب نجوم و هم را میبیند ایامین شود که در تمام عالم قوت خلق  
 در باید که خاطر نماید جمیع مسموعات ظاهره و باطنیه و محتمل است که سماع  
 السمع التجوی یعنی فاهم در عالم باشد و وجه تعبیر سماع است که تیسر بخنده  
 حدیث نفس و عقل را بکار لفظ که از اسمع با پیدا را که خود در این نقد  
 دیگر هیچ اشکال نیست زیرا که ایشان عالم اند جمیع ذرات کائنات را از مادیات  
 و مجردات و زمانیات و دهریات و سرمدیات از ماکان و ما بکون و ما  
 هو کائنات من اول الابد الی ما لا نهایت له هر شیئی را عالمند بعد از تحقق و  
 وجودشان صورتی که تحقق پذیرفته از صور امکانیه یا کوانیه از حیث  
 و ملکوتیه و ناسوتیه از هر شیئی و انلا کیر و کرم و غیر اینها بسیط با مکه شکیلیه



و جلیه ظاهره و بجزیره بر تیره و بحر تیره و هوا تیره و نور تیره و ظلمت تیره و نور خالق همان  
 دلیل و حجت و امیر طلیل مقرر داشته بر جمیع مایه‌ری و ما لاری من فی السموات  
 العلی و الارضین السفلی و ما ینسج و ما ینسج و ما ینسج و ما ینسج و ما ینسج و ما ینسج  
 مذکور صحیح نشان بر آنها که عالم نباشند بر کیفویات ذرات و عرضیات  
 آنها چنانچه در اخبار مستفیضه وارد است که **یف یجعلهم الله حجر علی من**  
 السموات و الارض و یحییهم عنهم و ینقطع مواد العلم لهم عنهم یا یفوتهم و  
 زیارات نامن **اللهم صل علی بن موسی الرضا** و **صل علی بن موسی الرضا** امام البر  
**التقی النقی** و حجت علی من فرق الارض و من تحت الثری و اکر احصایان  
 و حجت علی بن تنک را علی حلی قنک را که در اخبار و در غیره و زیارات  
 وارد است هر اینها خواهد داشت که متوازن بودن لفظ و معنوی حد  
 آنهاست و معجز بر تیره و خلقه آخر و عرفا عامه موجود است پس مبادا  
 خیال شود که حجت ایشان منحصر بچهار نفر طایفه انسان خاصه و غیره را  
 بوالین علی عقاب چه آنکه هر دلیل که آنها حجت میخوانند جمیع موجودات  
 طایفان دلیل نصب حجت و بعثت است و اینست تا پیغمبر و وزیر ایشان خطاب

علی

یا امین

یا امین  
 یا امین الله فی ارضه و سماه را پس باید تعقل کنی که بعضی امین بود چه چیز است  
 غیر امیر و امیر غیر عالم چه معنی دارد یا پیغمبر که در صد موضع بلکه بیشتر  
 از زیارات و دعوات باید آن خطاب شده الحاتم سابق و الفاتح لما آتاه  
 و التبعه من علی ذلک کله و همچنین باید آن خطاب شده امین الله علی و حیر  
 و عزای او را و امینت بروی و بر عریضت امور با عدم علم چه کون و وفق  
 میدهد اگر کسی قضایای متضمنه بر اخبار بخورد و ایشان را از زمانه الهی  
 و ما فی الغلوب و التصایر مطلع شود هر اینها شیئا غیر محصوره و عجیبه  
 خواهد نمود و در این رساله نه شود بدکر آنها پرداخت لکن باید مؤمن  
 با اخلاص از آریب و وسوسان قلب خود نماند و بر بیندن اخبار را  
 که از طرق امامیه نقل شده مستفیضه که نوک جناب ولایت جناب قبل  
 از بعثت ظاهر بر نبویه بچند سال بوده در چنین نولد رسول خدا قاطب  
 او را طلبیده و چون بودی دستت بری حاضر کرد بد بر وی چون خور  
 مقدم شد و بعد عرض کرد السلام علیک یا رسول الله حضرت رسول  
 جز این گفت پس از آن قرائت گرفت و خواند جمیع صحف آدم و شیث و ابرهیم

و جميع كتب سماوية و تورات و زبور و انجيل و قرآن بطوریکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله قسم با پدر خود که هرگاه ان اینها صاحبان ان صحف کتب حاضرند هر آینه اعتراف می نمودند که علی اثر آنها در حضرت زنا میخواندای رفیق شیفتو معذرت دار که چینی قیر حضرت مولایم انداخت که منترس و بنویس البتة علی حضرت از آنها میخواند و بجهت انها میداند چه آنکه او آنها را برایشان نازل نموده و مضامین را ایشان تعلم داده همان دلیل که ملک الموت متوفی خلق است با آنکه الله متوفی الا نفس حیة موهبته در انک کتبه کتاب مکتوبی و تدوین و ارد شده و بهمان دلیل که ملکین خلایقین هر دو در دم میشوند و تصویر صور و اشکال جنین مینمایند و حال آنکه هو الله الخالق الباری المصور سمعت و درود پذیرفته بل ایشان انسان و بشر اند و مخلوقند و مجمع حوادث و محزن و فتن و کرب و المند مثل بند و دیگران از انجا حضرت انسان و لکن چه بایده کرد ~~...~~ از طایق الانس و الجنان بجز محظوظند و روز بکران بادی را که در علم ایشان جمیع ذرات در جمیع حالات نیز غفله و ذهول و فترت از کتاب خط و اخبار اهل بیت است

که ایشان

و طهارت

و طهارت از حد احصایر نیست مراد اثبات علم حضوریت برای انسا و الاصول ارادی برای ایشان پس ان مجمع طایفه بین امامت است واحدی انکار نموده ان قلت میخندد ما الفرق بین علم و علم واجب قلت الفرق هو الوجوب و الامکان و ان علم من افتر الملک الدیان و ان علم من یکن فی حصه ان و النفسان قال تعالی و کوشنا الذهبن بالذی اوحینا الیک دان علمهم لا یكون من ذوالهم مستند الیه و انهم و لکن تحقیق هذا الاجال مرفوف علی بسط الکلام فی العلم الالهی و بیان معنی ان علم و ان علم عالم بالاشیاء و بیان معنی مانع العبدیة کان علیما قبل لیجاد العلم و العلة و هذا ما لا یحتمل هذه الوجیزة مع ان الوقت لا یستغنی عن ذکر هذا التفصیل پس هرگاه دانسته که ایشان عالمند بجمیع ذرات کائنات در انست اینک بسامع التکرر السری الخوی بمعنی عالم و فاهم است هیچ نغدغه نخواهد داشت و بعد از ان شان مقتضی است که هنگام ورود بران جنات و شروع نمودن تکلم و خطاب خود را بسیار متودب نگاه داری و بطریق دیگر کاذبین طارقات را بسیاری در منزل المن و التسکون بدانکه این خطاب بنحو

تضعیف

و منزل المن والسلوی بدانکه این خطاب بخود تصنیف و تحریف هر دو محتمل  
 و من در لغت بمعنی انعام است و چیز یکی به سبب انعام و احسان حاصل  
 شود و معنی بازال من الفلیم یا ذال انعام و الاحسان است عوضان از جمله سبب  
 الحسنه بمعنی کثیر الانعام و الاحسانست و از همین قبیل است قول خدا  
 قَامَا مَا بَعْدُوا مَا فَعَلُوا که مورد این آیه شریفه سزای جنگ بد سوار  
 بوده اند و معانی دیگر نیز دارد لکن هر جامع است بطین معنی و  
 نیز در لغت طلاق بسیار است اول آنها و اشهر آنها غسل است بیاطلاق  
 چیز شیرین و من السلوی که در خصوص بنی اسرائیل ذکر شده در قرآن حمید  
 نیز از باب انعام و بودن خداوند است بر ایشان بیاوردن صمغ  
 جامدی که شیرین بود مثل شکر خست و تنجین چون اینها بعد کور  
 شد پس خطاب شد منزل المن و السلوی و احتمال دارد اول آنکه  
 اشاره بان باشد که نازل کننده من و سلو بر بنی اسرائیل فجاء  
 باشد و منافقه نیست میان آنکه انجاء نازل کرد بجا باشد و میان  
 قول خداوند جل اسر که فرموده او انزلنا علیکم المن و السلوی

زیرا که

زیرا که ممکن شنیده که تکیهات هر را بعد بفعل حق قطعاً و فاعلان فعل  
 حق است جز ما لکن حقیقت بوزانیه ایشان محل تقوم و ظهور فعل است  
 چنانچه در غیره در که سید مرتضی علم الهدی از حضرت مولا الوری در خلقت  
 ملاک الا علی نقل کرده است متضمن این لفظ است فایق فیها امثاله فاعلمها  
 افعال معنی خداوند متعال انداختن در هویت آنها مثال خود را این ظاهر  
 کرد از ایشان افعال خود را و معنی انداختن مثال قرار دادن ایشانست  
 محل ظهور فعل زیرا که فاعلیت که مثال حاکم و اوصاف علمه و ظهور خیال  
 در هر دو کمال است نیز مخلوقیت که در وجه فعل ملق است بدانکه هر  
 در درها همین است در این است که در دکشان ساغر عشق تمیز بین بجا  
 در مشتق نمیدهند و تعقل فعل فیدیم حق و تقرون بحال و ظهور بکبر و  
 از حال و عمل را نمینمایند هر وقت شنیدن اسم مشتق را و او را بمعنی خوا  
 وصف غایب مرزات خیال مینمایند و هر زمان که لفظ فعل گفته شد  
 حرکت صادره از جوارح یا واقع ما ضمت علیه الجوارح و مقصود فاعلیت و  
 میفهمند و بدانکه واقع چنین است بلکه ان فعل نفس بجای است مقام تحقیق

نفس

که گفته میشود ایچا کرد فلان را نور و حقیقت محمدیه است که آن اول مخلوق است  
 حال خود انصاف بد که ایجاب دون فلان موجود نمیست یا نه ثم بعد ذلك  
 بدانکه همین موجودی که حکم ترکیب است از چه چیز متعلق و متعلق  
 باعتبار آنست که متعده دارد از بیات که باو شیئی پیشود  
 میشود که گویند از جهت آنکه خود بغیر فاعلیت چیزی را ظاهر میکند <sup>مثالش</sup>  
 گویند از بیات آنکه فاعیل هم باو بر طرف فعلش گویند از بیات  
 آنکه خود بنفسه ظاهر است و مظهر غیر است نورش گویند از بیات آنکه  
 آن موجودیست که باو وجود در امکان حاصل شده و هستی هر شیئی  
 بعد از و باو است وجودش گویند و بواسطه آنکه آن موجود بغایت  
 عنایت ربانی منقح شده جیدش گویند صکد السله واقعه را و بسیار است  
 ملاحظه تا کلام حضرت ولایت مقام را که در میان حال فعل میفرماید  
 وَاِنَّا اَمْرُه اِذَا ارَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُولَ لَمْ يَكُنْ فَيَكُونُ لَا بِصَوْتٍ يُقْرَعُ وَ  
 لَا بِتَلْبَسٍ يَمَسُّ وَ اِنَّمَا كَلَامُهُ سِحْرَانَةٌ وَ تَعَاوَلَهُ اَنَّمَا وَ مَعْلَمُهُ لَمْ يَكُنْ قَبْلَ ذَلِكَ  
 كَانَا اَنْ يَسْمَعُ شَيْئًا مِنْ اَمْرِهِ اَشَارَهُ وَ حُودُ بَايَنَهُ لَفْظًا مِنْ اَمْرِهِ

اطلاق

بچیز  
 الملاقه میشود و بقوله انشاء اشاره فرمود که آن فعل در وجودش مسبق  
 دیگر نیست و بقوله مثل المثلان و فرمود که آن فعل مثل افاعیل مخلوقین نیست  
 که با بدن جزو لاجز و سابق فاعل نشود الخ اثر از فعل چیزی بایه نماند مگر  
 آن فعل که وجود مفعول باشد بلکه آن فعل خود فعل است و خود مفعول  
 بعبارة اخرى خود ایجاد است و خود وجود و خود موجود پس او چیز نیست تا  
 و تحقق دندوت بلکه اذوات الذوات و اسطقس الموجودات است و بقوله  
 لم يكن قبل ذلك كائنا اشاره فرمود باینکه آن فعل خود حادث و ممکن است  
 و اول حادث و ممکن است و بدانکه آن فعل بیک فعل است و از برای او  
 درجات متعدده است بنوعه و اجزا و احوال و هر چه که خاصه <sup>ممكن</sup>  
 فعل مختص بان ممکن است و آن وجه نیز در ظاهر خود نا واقع شود بران  
 ممکن خاص محتاج فعل است که در هویت آن محل مثال فاعلیت مطلق است  
 چنانچه در خصوص ملا علی شیند پس اگر درست دانسته میشود این مطالب  
 و خوب بصیرت نواید بدیده شود اینها اما معلوم خواهد شد که چنانچه  
 اینجا منزل من و سئو باشد جوئی سر آید هیچ اشکالی ندارد بلکه هر چه

نیست بل احتمال دوم آن که نیزوان اخیال در تیم نیست که گفته شود اینجا  
 منزله مطلق انعام و احسان خالق صفات و همچنان منزله با انست طوبی مومنین  
 که این شیرین تر است از آن کسین پس هر چودی و هر بخشش و هر لذت و هر نعمتی  
 و هر کرامی و هر جلوی کلمه ممکن عیب موجودات نازل میشود اینجا  
 منزله اوست بالله و خدا منزله اوست با انخاب و صلی الله علی محمد و آله  
 الاجداد السلام علی حجة الله بالانعام بل که حجت بر همه چیز است  
 که بعد از اقامت آن و اظهار آن برای طرف مقابل دیگر اهر حرفی  
 نماند و لازم باشد بر او اعتراف نمودن بحقیقت مقاله صاحب حجت  
 و بجا آن چیزی حجت بر عجز قاطع عذرات و بمعجزه نیست که  
 صاحب حجت در حکم خود با و مستک خود بد و طرف مقابل در عمل  
 خود نیز بان مستند شود و حجت بر عجز دلیل نیز همین تفصیلی  
 راجع است چون معنی حجت دانسته شد میگویم که حکم علی الاطلاق  
 خلقی نفی مورد امکان و اکوان را مگر برای آنکه او را بشناسند پس  
 بقدر بندگی سزا حاکم پندارند تا بخواطفا انعام و لطایف اکرام

محمود

محمود و بفرم مندرگرتند چرا طاعت و بندگی موقوفست بمعرفت معبود راه  
 را یافتن بطریق مقصود و امکان و امکان و حوادث را بهیچ معرفتی نوزاد  
 قدیم ازلی حاصل نمیشد مگر آنکه خالق منان خود را بشناسند  
 و الا اگر خود را بایشان شناساند فعل ایجا لغز و عیبش خواهد بود  
 و اگر بنا بندگی و نافرمانی بایشان عطا بجناب و خطاب بنا بد پس  
 انخطاب بیوجری میشود و هر آینه ابواب حجت و اعنذرات بر چهره  
 ممکنات در عدم عرفان و ترک طاعت و فعل بغی و طغیان می  
 کشود و چون قریح طبیعت امکانی در انفعال و قبول و انفعال  
 مختلف است و این اختلاف خود معجزه امکانست پس هر ذره از  
 ذرات ممکنات که محل خطاب کن شدند و مخاطب بخطاب  
 اشکر و اله و لا تکفرون کردیدند بقدر استعداد امکانی  
 خود تقریبی و توصیفی میخواهند که بدون ان قطع عذر نمیکرد  
 و این مقدمات در تکوین و تشریح هر دو جاریست پس خلاصه  
 حل شان در ابتدا ایجا از جنس امکان و امکان انخطاب و انتخاب و قبول و ایجا از آن

کسی را مع

شخص تعالی و بوی وصف کالیه مطلق یعنی خافت او را بر هیئت کالیه مطلقه  
 فرموده و در مراتب صافی فرموده و عقل او مثل و طایفه و اوصاف باشد  
 کال کامل مطلق را بیان که این کامل مطلق که خود در دیگران هیچ شیبه  
 ندارند در حد و قس و در اینکه کالانش اگر چه لا ینهاست اما  
 اما ذاتی و نیست بلکه عارض است و صو کله هو به است و مقدر  
 و محدود است و مع ذلك این تغییرات عالم امکان مبتلا است و بشر  
 و وفات محتمل است البته صلح دارد اگر در آفرین است و با او  
 این همه نعام بخشد و معلوم است که صانع او با این کالات  
 بوده و در آن است که فاضل ظهور شده با در سید و همچنین  
 بعد از خود و فقر خود و حاجت خود بمدد و بمضعف خود و  
 بعرض بقرت در خود و بتعدد وجه کالیه خود بفضهد و  
 بفناند لجر که در هر چه بعد از او بیاورد و جو میکند آن که صانع  
 قید است و غنی غیر محتاج بچیزی و مقربیت و منزله است از غرض  
 تعالی و کیفی او و منزله از آنکه کالانش غیر از آنست چیزی نباشد با وجود  
 متعدده

داشتن باشد زیرا که اگر چنین نباشد او هم مخلوق خواهد بود مثل این مخلوق  
 آنکه چون در این عالم و الطول بجهت تعریف و توصیف خود بخلقت چنین مخلوق تعالی  
 فرموده و در هویت مکانیه و حقیقت حد ثانیه او القا نمود و نور ذات اقدس  
 خود را یعنی تحقق فعل و هیئت و عرف و اراده و خطاب و امر و طغی و سلطنت  
 و تربیت و غیر اینها را که فی الحقیقه همه ظهورات یکچیز است پس در اقامت  
 مقام خود قرار داد در تعریف و در توصیف خال و قایل پس بکیوت خود  
 نمایانید بکلی من دخل الکون کالات کامل مطلق را کله بنحو وحدت  
 صرفه کله بنحو تکرر ناطرف مقابل چه استعدادی داشته باشد و  
 همچنین قایم مقام خود قرار داد در اظهار نمودن امر و طغی را چه  
 تکوینی چه تشریحی با جناس و انواع و اصناف و اقرا و مخاطبین در  
 جمیع عوالم و در جمیع طبقات پس او نیز بلوازم آنچه مامور بود اقدام  
 نمود و تبلیغ حال و مقال بنحو ام و واقعه آورد و بعضی مقامات بنفس تفسیر  
 خود در بعضی مقام با الفاظ در روع و در بعضی مقامات ببعث و ساطط  
 و انقار و ساطط نا آنکه نماند ذره از در آن موجود است که خدا را شناختند  
 و برای

مجله

هیچکس در هیچ چیز در هیچ جا در هیچ وقت <sup>معمول</sup> عیبی نماند و حجت خدا بر جمیع  
 نام شد و هیچ کس نمیتواند بگوید خدا معنی نفرستاد پس چگونه غیب است  
 غیب لغیب و البتة ما سیم و چگونه نشناختند ما غش میکردیم و همچنین  
 بر ما معلوم نشد که با ما و حکمی ما بود یا نشدیم بر آنکه احوال میدادیم  
 که عالم است که بوده و هست و خواهد بود و این نوالد و تناسل است  
 که بوده و هست و خواهد بود <sup>تالی</sup> یعنی چه تا نفسی نخواهد ایجاد یعنی چه  
 تا موجودی نخواهد سلطنت یعنی چه تا سلطان نخواهد تصرف یعنی  
 تا متصرف نخواهد لیکن بعد از خلقت این کامل مطلق و اشغالتش  
 بمراتب او و بخواهد و تعریف و توصیف و تصرفانش را در خیال همان  
 احتمالات در تیر و نوقعات در تیر بسته شد بر هر چیز و هر کس و صدق  
 مقال و عظمت و جلال و کینونت ذات با استقلال ایشان واضح  
 شده و آنچه بر خدا بود در عمل آورده پس اگر کسی بخواهد عقوبت آید  
 یا استکبار را هیچ چیز از این امور را قبول نکند قدحی در باب لغه  
 بود حجت خدا شود زیرا که شخصی هر گاه در نهایت احتیاج از خود <sup>استضا</sup>  
<sup>شخص</sup>

منه باید

در ذرات اجزای از یک  
 مکتوبه و معنی از کلام  
 ضرورتش را باید حجت

میباید و کار حرارت نبرد کند با او چه میتوان کرد و این نقص و عجز و بیس لازم  
 که او انانیت حجت نموده برضو خود بسیار حرارت خود طاشا و کلا پس اگر  
 درست ملاحظه نماید در این تقریرات <sup>تعبیر</sup> حجت را بندقت و خوله دانست  
 و نخواهد گفت که معنی حجت منحصرا بر این است که شخص معصوم از کذب خبر  
 میدهد که معصوم از کذب را بگوید خبر داده که معصوم از کذب را بگوید خبر داده  
 که خدا فرموده احکام را پانچین و چنانست و خواهد دانست که این معنی  
 بجز از چندین هزار معنی اجزا حجت است و صلی الله علیه و آله جمعین و  
 تغیر الشایع بسبب معنی احاطه و شمول است و مراد است که انجانب نعمت  
 خداوند است بر جمیع موجودات که فراتر از تمام احوال مثل لباس که تمام  
 فراتر است پس هیچ متکون و ممکن و موجودی نیست مگر آنکه  
 آن نعمت او را خاطر کرده پس آن موجود را هدایت و هدایت و هدایت و هدایت و  
 دنیا و دنیا گونا و بقار زقا و معیشت مالک و لا و مشربا و ملبوسا و مسکنا  
 و منکجا و میلاد و صنعا و سفران حضرت و منکر و در حال و در  
 همه چیز از برکت انجانب و ساطت انحصار <sup>ظ</sup> هر چه در شده و در آن نعمت  
 خواهد

و لکن آنرا از قول حق عن حق  
 و فعل الباطل علی اهل  
 و لا یقول احد لولا ان  
 الینار سولانی را در  
 لنا علما هادیا فتبع ایا  
 قبل ان نذل و نضوی

بود الی یوم الورد و پس ایشانند نعمت مذکوره در قول خدا و ان تعدوا نعمت الله  
لا تحصوها و ایشانند آلاء الله در قول خدا و اذکروا آلاء الله و ایشانند که  
خود نعمت خدایند و اولیا نعمت خدایند چنانچه میفرمود نعمت است  
برای شعرو و لی نعمت آنهاست و در میان الضو و بان لحاظ منعمند  
پس نعمت اند و منعم و ولی نعمت با اعتبارات و تقمید الی الله نعمت که  
عبارتست از عقاب نمودن و مفر با بن لفظ نغمه و جعش نعمات مثل  
کلمه و کلمه و طمغنا هم شجره و جواحه است که ضررت بر سر طرد شود تا  
انکه برسد غریب که مشتمل است بر دو مانع و ان خویهر را پاره کند و  
غالب حساب است که ان جرح محال است و اعظم از دافع و میان نه  
نوع شجره و اس جرح نیست و این خطاب با انتخاب کنایه از است که  
ان حضرت عذاب محال است از جانب پروردگار که نازل میشود بر  
کفار و نجار السلام علی اسرائیل الایه اسرائیل اسم یعقوب علیه السلام و  
بوده است و وارد و زده پس بود که اسباط کنایه از ایشانست در این  
شریفه و اسباط از نسل ان و زده پس کرده بسیار هم رسید که در تاریخ

نورس

ایشان  
ذکر شد بعد از انکه موسی ایشان از شهر مصر بیرون برد عدد مردان  
از هفتصد هزار بیشتر بود و انها را بنی اسرائیل میگویند چون هم  
از نسل و نسل بعد از نسل یعقوب بود پس در این باب است که انجناب ابوال  
الایمه است تفسیر شاه با اسرائیل در میان این است چنانچه در باره الرحمه  
ولی الایمه تفسیر مینمایند اسرائیل الایمه را و معنی باب ترجمه بودن انجناب  
است که امامت رحمة واسعة و نعمت تامه نظیر باقیه حق سبحانه و تعالی  
است و بان جناب فتح این باب شد حضرت انکه امامت حضرت ابرهیم در  
قول خدا انی جعلک للناس اماما و همچنین امامت هر امامی که خداوند  
جعل فرموده و در قول شریفش بعضی اشاره نموده که و جعلنا هم امامة  
یهدون للحق و به بعد ان در شرح از سخات سبحان امامت حضرت  
ولایت ما است و معنی الایمه بودن واضح است السلام علی  
صراط الله الواضح بدانکه صراط الله معنی طریقی است که  
ساکین با نظر قیسلو که مینمایند تا وصول الی لقایه الله و شرح  
این کلام محل موقوف بشرط است مفصل بدانکه هر فایز از بند و

حدوشش



نافتها عمرش در رسیدن اجتناب از انتقال است و تحویل است میلیه طبعیه  
 و با هم در انتقال از حالتی به صورتی نارسد بعالم قدس  
 و ملحق شود بار با عقول مضیه صافیه و اصحاب انوار که بعد از میلش  
 تفضل و عنایت باری بجزایات نوریه شامل حالش کرده که اسم از انوار  
 نوری میگذارند و اگر استعداد امکانیه و بقدری نیست که  
 بعالم عقلی پیوندد و هم کثافات ترکیبیه ظلمات طبیعیه را با کلیه فانی  
 و محضی نماید لکن بسبب سیرش در صراط مستقیم حق ملحق  
 میشود و بکاملین در اصحاب یمن یا انکه همیشه در انتقال و  
 تحویل است تا انکه ملحق شود بشیاطین و حشرات عالم ظلمات بسبب  
 تر شدن و با شیاطین و مساعدت نمودن نفس خوان و متوجه  
 شدن بخیر و خیران و این سلوک و این راه پیروان و این  
 انتقالات اسمش صراط است و از این تقریر معلوم شد که صراط  
 بر دو قسم است و هر قسمی از نوعی بدان که تشعب میشود با اصناف  
 کثیره با اختلاف اصناف این غایب مراد هم از علیین و سبحین و در

نوع است  
 بر دو  
 صنف افراد بسیار است از صراط بسیار افراد اهل ان صنف مثل اصراط  
 یک صراط مستقیم الی الرحمن الرحیم و دیگر صراط منحرفین از نور عظیم  
 الی المشرق و اسفل در کات الحیم و التوبه من الحیم و نوع اول مشتعل است  
 بر چند صنف از اصناف نور و عدل از هم آنها صراط اینها است  
 پس از ان صراط اوصیاء و شهداء و صالحین و فقیهین و مؤمنین و کذا  
 و در هر یک از این اصناف افراد بسیار است که هر یک را بخصوص صراطی  
 و بر همین طرح بشناس کیفیت نوع دیگر از صراط اوصیاء و المستقیم  
 پس ان عبادت و اقامت و ولایت پر ائمه معین و این صراط را  
 و شقوق بسیار است که هم آنها یکدیگر اتصال دارند و ولایت  
 مطلقه انجناب بان خطوط متصله و بصورتان شعب و شقوق  
 منفرع تقابلینا بدین هر کس هر شعبه از ان شعب سپهر باشد صادق است  
 که بصراط المستقیم سلوک نموده اگر چه نازک بعضی شقوق دیگر  
 باشد لکن در میان ان شقوق شقوق است که با ترک ان سلوک در باقی  
 طرق هیچ نفع ندارد زیرا که بترک ان شخص نازک و منحرف از ولایت مطلقه

هر یک از این اصناف را  
 صراط نامند و در هر صراط  
 افراد بسیار است

و داخل در ولایت شیطانا ک بسیل خدا لا خواهد بود مثل تجلی نمودن  
 مطلقه بصورت اقرار بتوحید محلا آنکه اصل صراط المستقیم و درین  
 قیوم و بسیل عظیم و حقیقت دایم و مبنای آن و شجره <sup>آن</sup> ولایت خدات یعنی این  
 سلطنت خدا و مظهر آن سلطنت و بروز آن ولایت و محل ظهور آن  
 کبریا است امیر المؤمنین است پس امیر المؤمنین را چیزی نیست  
 او خود هر چه هست ولایت خدات پس خدا رقت کس که بگوید  
 امیر المؤمنین علیه السلام در میان ممکنات و موجودات بعد از  
 رسول خدات پس صادق از همه پیشتر و بیشتر است در قبول  
 ولایت امیر المؤمنین پس ولایت کلیه و سلطنت مطلقه عامه  
 بعد از آنکه در امکان و ممکنات همه ظهور مییابد متجلی می  
 شود بصور کثیره اول صورت و کلها اقرار بتوحید رب مجید  
 است و دوم آنها تصدیق نبوت و عصمت جمیع انبیاء و اینکه محمد  
 خاتم النبیین و خیر المرسلین است سویم آنها تصدیق نمودن  
 بر اینکه علی ابن ابیطالب اولادش بعد رسول الله <sup>خبر</sup> خلق الله و ائمه اند

و قرابت خدات

بر ماوری

بر ماوری و بر معصومند از هر د نانت خلقیه خلقیه و فعلیه و قولیه و <sup>نشانه</sup>  
 خلقا بر حق دامت اذیان و غیره مطلق چهارم تجلی نمودن آنست بعد از  
 احسان و هفت از بغی و طغیان پنجم تجلی نمودن آنست بجزئیات  
 صلوات مثل صلوة در کوة و حج و صوم و جهاد و امر به معروف  
 و نهی از منکر و توبه و احسان و هفتی از ظلم و عدوان الی آخر اعمال  
 و اقوال و احوال فعال و اطوار و اخلاق حسنه و مستحسنه پس جمیع  
 انها صور تجلیات و ولایت امیر المؤمنین است در انشاء اول آن  
 منازل آن نشانه دنیا و منازل آن نشانه آخرت و منازل آن  
 پس صراط ممد و در جسر موعود بمقتضای قول خداوند و  
 ان منکم الا ذر و لها کان علی ربک حکما مقضیا شعبه <sup>ایست</sup>  
 از شعب تجلیات صراط المستقیم و ان ذر ام بصراط المستقیم  
 در دنیا یعنی قبول ولایت مطلقه بجمیع مشاعر و قوی و جوارح  
 و اعضا اقد از شعر و احوال زسیف و ظلمت انظم از لیل است مگر  
 برای کسی خدا نور با و عطا نموده باشد و من که بحجل الله که نوراً

المنبر  
المراد  
بجواب

فألم من نور بظلال نور ارتباط شخصات انصاف  
ونوره المستبين بجزء معرفت امام عليه السلام فلا حظة في اخبار  
متواترة واردة في باب واكلام امام عليه السلام صراط المستقيم  
است وانها از حد استفاضه تجاوز نموده بسبب حد قنات رسید  
بلکه بانضمام بعض آنها با بعض وانضمام آنها با اخبار خارج از  
این مقام مثلا اخبار خلقت انوار قدسیه ایشان قبل از خلق جمیع  
اکوان و مثل اخبار دال بر اینکه نور ایشان از نور حق مشتق و اسم  
ایشان از اسم حق مشتق است و غیر این اخبار صغیر آنچه تقریر  
نموده شد از انجم هر چیز و هر خیر و هر بر و هر امر و هر حکم  
بمغلی ولایت مطلقه ایشان بسبب حد ضرورت و بداهت هر  
چنانچه در باب بصیرت و اصحاب خبرت در آفاق و انفس  
بدیهی و واضح است که قیامت و محشر و میزان و صراط و کوشش  
بفتره هر تجلیات انسان کامل است بصورت و شئون کامله  
در جماله منکته که فی الحقیقه اجتماع کثرت و وحدت حقیقتش

صل شخص است بجل الشیخین

وحدت صرفه بیظلمات کثرت مجتبه که اقربان مطلب اقربان توحید و  
خدا بی بروز و ظهور و شواهد کدورت و غماست و غیر این بطور تصور  
کنی داخل در توحید است مکرر است سبحان الذی من علی الخلق  
بقبول اقرار هم بتوحیده وان لم يبلغ اليك الرتبة العلية وانما  
جهت که حیدر کردار در این دار ببقرار قادر شد بر بدن حقیقت  
نوریه خود پس دید اجتماع قیامت و محشر و میزان در دفتر و صراط  
و کوشش و جنت و نعيم و غیر ذلك را در بساطت نور مقدس خود  
که محل تقوم ولایت الهی است فرمود لو كشف الغطاء ما از درت  
یقینا بری که بالآتزان یقین حاصل از بصیرت و دیدت یقین  
نیت و لذا ابرهیم علیه السلام عرض کرد رب آری کیف تحي الكون  
قال اوله تو من قال بلى و لكن لیطعن قلبه الخ ملخص مقام  
انکه از جمله ان اخبار در و آیت صد و قست در کتاب معانی  
الاخبار باسناده عن الصادق انه سئل عن الصراط فقال هو الطریق  
المرحفة الله عز وجل وهو صراط صراط الدنیا و صراط الاخرة

یکانکه

ع

واقفدي  
 فاما الصراط الذي في الدنيا فهو الامام المفترض الطاهر من عرفه في الدنيا  
 هبذه مر عطا الصراط الذي هو جبر حضم في الآخرة ومن يعرفه في الدنيا  
 ركت قدمه عن الصراط في الآخرة وتروى في نار جهنم وباسناده  
 عنه عليه السلام ايضاً قال صراط المستقيم أمير المؤمنين وشيخ جليل  
 محمد بن الحسن الصفار در جواهر الدرجات از جناب صادق  
 روايت کرده انه سئل عن قول الله عز وجل وان هذا صراط  
 علي مستقيم فاتبعوه قال عليه السلام هو والله على عليه السلام هو  
 والله الصراط والميزان وفي تفسير محمد العسكري عليه السلام  
 الصراط المستقيم صراطان صراط في الدنيا وصراط في الآخرة  
 واما الطريق المستقيم فالذي هو ما قصر عن العلو وترفع عن  
 التقصير واستقام فلم يعدل الى شئ من الباطل والطريق طريق  
 المؤمنين الى الجنة وهو مستقيم لا يعد لون عن الجنة الى النار  
 فلا يغير النار سوى الجنة الى غير ذلك من الاخبار كما صعب است  
 استقصاؤها اليك لكن في قوله كذا وكذا من معاني بحقيقة ترواها في  
 وظهر

شعنا

بوهانه  
 شعنا عرفنا نبيه وخود را از باره حقيقه الفاظ ووه هيهه معاول الحاظ  
 وخود را بهاحت قدس وعرضه با تراهات انش و شاهده انوار جمال وجلال  
 بغير اظهار آثار بسله بس كوي سعادت دارين ولدت قرب رابره  
 و ربوده رزقنا الله واياك وجميع شعنا بر المؤمنين معرفة الصراط  
 للارباب العالمين الذي قال تعاليفه صراط الله الذي كرمنا في السموات  
 والارض الا الى الله تصير الامور لا اله الا هو وبلا ك اخبار صحيحه ان  
 صراط امير المؤمنين است وبكم اخبار مفسره اي شريفه الا الى الله  
 تصير الامور معنى اي انيت الا الى الله تصير الامور بس جناب  
 صراط الله است وجميع ما في السموات وما في الارض از طريق  
 مستقيم معرفت و ولايت اوسير مينيا بند بسوي خداوند  
 بسوي الجناب است مرده مرجع وما ب والله عنده حسن الثواب  
 لكن بماذا انك تفسر فوردن امام عليه السلام ايها الما بغير شيندي  
 چنين خيال کنه که لفظ الله را معني فرادف با علی است بلکه  
 فراد امام عليه السلام انست که مرجع وما ب همه فرود در نيا و آخره حکم وامر

عليه السلام

و فرمان خداوند است و علی علیه السلام خاک و آرم و فرموده است از قبل خالق من است  
 بقسمی که او را در حکم و فرمان و امر غیر غیبت و مظلمت و موصلیت و  
 مبالغت هیچ مدخلی نیست پس در اندر تلامض مطاوعت و مبارزه  
 در خدمت و متابعت در انفاذ و ایصال حکم و امر و همین معنی است  
 اولی الامر بودن صلا الله علی محمد و آله و عترته و ذریته الی یوم  
 الدین و النجم اللامع بدانکه لایح معنی ظاهر است اما نجم پس در لغت  
 معنی بسیار دارد یکی از آنها مطلق گوید است و جمیع نجم بر انجم و  
 انجم و نجوم مرادند دیگر از آنها معنی اطلاق نجوم است بر ثواب مخصوص  
 و از جمله آنها اطلاق نجم است بر اصل و معنی و حقیقت و از جمله  
 آنها است اطلاق نجم بر وظیفه و پیشتر هر شیء و در سوره مبارکه  
 و النجم از آهوی بر هر تفسیر شده در روایت دیگر که مطابق با تاول  
 است بقلب نبی صلی الله علیه و آله تفسیر شده در روایت مروی و نیز از  
 طرق عامه و خاصه مذکور است که در آن هنگامیکه طمع طامعین در  
 نزوح و عید ظاهر در حضور حضرت ختمی مآب است ظهور پذیرفته بود

والنجم اللامع

بویکای که از زمین برود  
 بدون سبب و از جمله آنها اطلاق  
 نجوم است

الجناب

ستاره  
 الجناب بحجت رفع او هاهم خاص و عام اشاره بر صرح کرده و فرمود که هر کس این  
 امشب بخواند او نازل شد فاطمه را با و باید تزویج کرد پس هر خلق در آن  
 شب بی اختیار از آنظار نزول ان ستاره را میباشند که ناکاه ستاره  
 زهرم از مرکز خود جدا شد تا بعصره غبار رسید پس همه  
 مردم دیدند که آن ستاره بخانه علی ابن ابیطالب نازل شد پس جمله این  
 از اهل عقیقه حضرت رسول را در محبت علی غاوی شمرده او را بکبر اهی  
 نسبت دارند پس سوره مبارکه و النجم نازل شد مضمون آنکه قسم بان  
 ستاره که صاحب شام در محبت علی گمراه نشد و درین خصوص غاوی  
 نیست و آنچه میکند و بگوید از روی خواهش نفس نیست بلکه همه  
 از مایات امضا و انفاذ وحی الهی است و بنا بر روایت ثانی و بلی مقسم  
 بر قلب آنحضرت است پس معنی این است قسم بقلب نورانی اهتکام که  
 میل کرد بجانب علی علیه السلام که صاحب شام درین محبت گمراه نشد  
 و در این صورت غاوی و هالک نیست بعد از آنکه استعالات  
 لفظ نجم دانسته شد پس بتجسس میباید دانست که خطاب نمودن از این

بشانی  
 بجناب ولایت قبا بجم لایح صبح بر مناسبت یک ازان معانیت با هم آنها  
 از شنون انجناب پس اگر بمجه کوب بوده باشد معنی فقره ایست و مقول  
 گنوی بزرگواران کوب تا در می میباشند که خلاوند منان در قران  
 بیکته سینه تو را که محل استقرار مصباح علوم است تشبیه بان فرموده  
 چنانچه صدر بر دلرت و این عمت را در محل ظهوران علوم است تشبیه  
 بمسکوة نموده و بیان فرموده که آن اصل این فرغ نور خداست  
 که بان اسنان و زمین را بنور ایجاد و هدایت و حرکات و سکناست  
 و اطوار و آثار روشن فرموده است و هر با بان نور منور که پدید  
 است و اگر بمجه تریا بوده باشد پس مراد تشبیه نمودن انجناب است  
 در ارتفاع مکان و علوتشان بالقبته با عده و بالا ضافه الی من  
 سواه بشر یا و تشبیه نمودن پد ظامعین در اکان مقام و حرید بین  
 تناول و تناوش شرف شرفه و قصر جلالت انتظام است بحضیض تری  
 چنانچه طهین مضمون که حدیث طویل طارقیان شهرها تشبیه وارد  
 شده و مراد از تشبیه در این فقره عبارت بقدر تشبیه نمودن امام علی علیه السلام در

صریح

حدیث لغز بودن فعل اصحاب تشبیه است که پدایشان از تماشای مقام کوناً  
 و وجود و چاه و امید ایشان از ظلمت خبیث و حرمان سیاهست و اگر  
 مراد از بجم اصل یا وظیفه کل شی بوده باشد پس معنی مناسب پر واضح است  
 زیرا که تحقیق محقق است که انجناب خود اصل وجود و حقیقت نور  
 معبود و وظیفه ظهور ربوبیت و استحقاق اطوار مشیت است  
 و الامام الناصح یعنی نوای بزرگوار هستی مفترض الطاعه  
 و لازم الاطاعه نصب خداوند خلیل رضی رسول سلیل  
 حضرت خلیل و ناکیدات بلذیغه این وحی خدا جبرئیل که  
 همیشه نصیحت فرمودی رعیت خود را بکمال توحید و تقلید  
 احکام رسول حمیده و وصید <sup>صیت</sup> فرمودی ایشان را بر تقوی  
 و زهد و اعراض از دنیا فصلی الله علیک و علی آله الطیبین  
 انما همین الیوم الدین و فیصحن در لغت بمعنی خیاطت  
 آمده و بنا بر این انجناب لباس ایمان مؤمنون و تقوی متقین را  
 که در این شهر و لباس التقوی ذلک تحیر ایشان بان رفته که با نامی حیا و اطاعت

عصیان کرده اند بفاضل نورالعمال و تقوا خرد خیاطت مینماید پوری  
 کواهم ولا یفتضحون فی حشر اهلهم چنانچه در بسیار عیال عیال و ما ثور  
 شیاد عای مردی حجت وارد است که در عافیه موده اند در  
 حق شیعیان خورد با این مضمون که خداوند کس در اعمال <sup>شعبان را</sup>  
 جبر فرماید بفاضل نورانیت اعمال ایشان و همچنین در  
 لغت بمعنی سیراب نمودن عطاش بمعنی باران نافع که بسیار در اول  
 تا آنکه سیراب کنند زمین را و معنی غسل مصفا آمد و بمعنی این  
 معانی خطاب ناصح بانجناب مناسبت زیرا که ولایت بانجناب  
 ماء الحیات است که عطاش کائنات هر کس بقدر کائن خود  
 ازان آب برداشته و من شرب منه له یطما ابدان اب و جور <sup>است</sup>  
 که او دیده امکان و اکوان را سستی نموده و اوست عینت <sup>هنا</sup>  
 ظل داوعل مصفا است که فی شفاء الناس بدانکه غالب  
 ناس متشبثند در ادراک ثواب زیارات و بنوعی انواع سعادت  
 و دخول در فرقه ناجیه شیعه بانکه ایشان را اما مضمون اطاعت بدان <sup>روا حکام</sup>

شرعی

شرعی از جانب رسول خدا و ایشانرا معصوم بدان از گناه بعاصم بلیغی که  
 از قوه مینماید که در ایشان حاصل شده که بسبب قوه مرتکب مناسبت  
 و ما را میباشند و در قیامت مینمایند در این باب حدیث صحیحی که  
 در باب زیارت ثامن الائمه وارد است که من زاره عارون بحقه  
 فله کذا و کذا قیل و ما عرفان حقه فقال علیه السلام تعقدانه امام  
 مقرر ض الطاعة و همین سبب بسیاری از خلق در زیارات که  
 بخوانند عارف محکم و از معنی عرفان بحق غیر این معنی <sup>مقصود</sup>  
 ندارند که ایما امام مقرر ض الطاعة طین معنی حق و صدق است  
 که امامت و وجوب طاعت حق ایشانست و متولین امور رعیت  
 از کسانی که دعوت کردند خالق را بفرض طاعت خود غاصب  
 حق ایشان بوده اند لیکن این معنی نه معرفت معنی امامت است  
 و نه معرفت بحق ایشانست زیرا که یقینا مجتهد جامع الشرائط  
 و متقن عادل مقرر ض الطاعت است در احکام شرعیه بقص امام اصل  
 از نص رسول و تبلیغ جبرئیل از خداوند جلجل پس هیچ فرقی میان امام

عبارت

و مجتهد نیست لافات واسطه و کثرت واسطه شدت عدالت خفتان  
 علی ذلک بر خود لازم شمرده که بذر که معنی امامت بپردازم بطوریکه  
 خود ذکر فرموده اند و حال آنکه امامت از لواحق شریعت و عوامل جسمانی<sup>غ</sup>  
 ایشانست و آنرا از مرتبایستانت نه بر که از برای ایشان بحسب  
 ملکوت مرتب است که بان جهت عین الله الناظره و اذن الله  
 الواعیه دید الله الباسطه و باب الله الاعظم و وجهه الاکرم  
 میباشد و در مرتبای ایشان در جیوت چیز دیگر است و در کاهوت  
 چیز دیگر و علی مقامات ایشان مقام کلمه التوحید و ایه تفرید و  
 ظهور الایده بر تحقق العزیز و ظهور الایده بر الامکانست و آنچه  
 دانستن بر عامه فرض واجب نیست بلکه برای بعضی قرائح  
 خوض دران صهی و محرم است این مقام است زیرا که ادراک و فهم  
 انها در قوه اغلب خلق نیست و ان مقام برزخ بین الواجب الممكن  
 است و ان برزخ ممکنست بذات و من حیث اصله و واجبست لغیره  
 تعالی الواجب القديم عن الصور<sup>نصیر</sup> هذه الاضابل هو واجب بذات و وجوبه  
 عین

در معنی امامت

ذاته فقل سبحان ربك و يا غفره عما يصفون و تعالی الله عما يقول الجاهل  
 له و الله المشهور به علوا کبریا بدانکه در مقام تفهیم معنی امامت  
 بطوریکه خود ذکر فرموده اکتفا مینماییم به بعضی فقرات حدیث  
 طویل که در مجلد سابع بحار و ثلاث عوامل روایت شده با سند متصله  
 از امیر المؤمنین که انجناب بطارقین شهاب فرموده است و  
 این خلیطان حدیث را بطول با شرح مفصل در کتاب مستقی بنطق  
 فی صریح در حدیث مسیحی بر آید نموده ام مجلا آنکه فرموده با طارقا امام  
 کلمه الله بحجر الله و وجه الله و نور الله و حجاب الله و ایه الله بخاره  
 الله و یجعل فیها ما یشاء و یوجب له بذلك الطاعة و الولاية علی جمیع  
 خلقه فهو ولیته و سبوت و ارضه اخذ له بذلك العهد علی جمیع عباده  
 فمن تقدم علیه کعبه الله من فوق عرشه فهو یفعل ما یشاء و ان شاء الله  
 شاء و یکتب علی عضده قلم ربک صیدقا و عدلا فهو الصدق  
 و العدل و ینصب له عمود من نور من الارض الالسیا بری فیها اعمال العباد  
 و ینبسط الهیته و یعطی علم الضمیر علی الغیب بری ما بین المشرق و المغرب



ولا يخفى عليه شئ من عالم الملك والملكوت يعطى منطق الطير عند ولا  
 هذا الذي يختاره لوجوه برتقسه لغيبه بوتيده بكلمة ويلقنه حكمة  
 ويجعل قلبه مكان مشيتة ويناري له بالسلطنة ويامرهم بالاعوة  
 ويحتم لهم بالطاعة وذلك لان الامامة ميراث الانبياء وضرة الاوصياء  
 وخلافة الله وخلافة رسول الله في عصمة وولاية وسلطنة و  
 هداية لانها تمام الدين وروح الموازين لامام دليل القاصدين  
 ومنار المجتهدين وسبيل السالكين وشمس مشرقة في قلوب  
 العارفين ولا يسه سبب للنجاة وطاعة مغفرة خاتمة الحيرة وعدة  
 بعد المات وعز المؤمنين وشفاعة المذنبين ونبات المحبين  
 ونور لنا يعين لانها راسل لاسلام وكال الدين تقدمه وولاه  
 حكمه فالولاية هي حفظ الثغور وتدريب الامور وتعديل الايام  
 والشهور لامام ما العذب على الظلمة والعدل على الهدى لامام  
 المتكلمين الذنوب والمطلع على الغيوب لامام هو الله المتكلم  
 على العباد الانوار فلا تنال الايدى ولا البصائر تعانقها وفيه العزة والكرامة

المعروف كهدى والحكم وحسن  
 الخلال والحكم في رتبة الدنيا الى الامن  
 خاتمة الله

والمؤمنين

والمؤمنين والمؤمنون هم علي وارادوا فهم راس آية اليمان وقطب الوجود  
 وشرف الوجود وضوء شمس الشرف ونور قره واصل العز والمجد ومبدء  
 ومعناه ومنبأه الامام هو السراج الوهاج والسبيل والمنهاج والمآب  
 الشجاع والجر العجاج والهدى للمشرق والغدير المعقد والمنهج الواضح  
 للسالك والدليل اراعت الممالك والسماء الظليلة والنخلة  
 الجليظة والبحر الذي لا يندف والشرف الذي لا يوصف العين الغزيرة  
 والروضة المطيرة والطير الاربع والبذر البهيج والنيار اللامع و  
 الطيب لفايح والعمل الصالح والمتجر الرابع والمنهج الواضح والطيب  
 الرفيق والاب الشفيق ومنفرد في العباد في الداهية والحاكم والامير  
 والناهي مهيم الله على الخلاق وامينه على الحقائق حجة الله على  
 عباده ومجتمعة في ارضه وبلادته المطهر من العيوب والمطلع على  
 الغيوب ظاهر مراكم ملك وباطن غيب لا يدرك واحد هوه و  
 خليفة الله في امره وظيفه لا يوجد له مثل ولا يقوم له بدل فمن  
 ينال معرفتنا يعرف درجتنا ويشهد كرامتنا ويدرك منزلتنا

وسماء الجود

التي هي

حابت

اللبابة والعقول وتاهت لافهام فيما القول وتصارت العلماء وتقاصرت  
 الحكمة  
 ذلك الشعر وخرست البلاغ وكنيت الخطباء وعجزت الفصحى ونزلت  
 الارض والسما عن وصف شان اوليا جلاء مقام آل محمد من وصف  
 الواصفين ونعت الناعين وان يقاس لهم احد من العالمين كيف  
 وهم الكلمة العليا والوحداية ومجا<sup>لذي</sup>ب الاعظم الاعلى ثم جرى عليه السلام  
 في كلام الطويل الى ان قال عليه السلام والامام باطارق بغير ملك  
 جسده ساهى وامر الله وروح قدسى ومقام على نور حتى ونور حله  
 وشرفه فهو ملك الذات له الصفات زايده الحسنات عالم بالمعنى  
 خصامن رب العالمين ونضامن الصادق الامين وهذا كله  
 لا لي محمد صلى الله عليه وآله ولا يشاركهم فيه مشاركة لا يتم معدن  
 التنزيل ومعنى التاويل وخاصة الرب الجليل ومهبط الامين جليل  
 صفوة الله وسره وكلمه وشجر النبوة ومعدن الصفة وعين القائل  
 ونسقى له لانه يحكم الرسالة ونور الجلاله الى ان قال بعد كلام طويل  
 وان الكلمة من آل محمد لثمة سبعين رجلا وكلمة الذكر الحكيم والكاتب

والكلام

والكلام القديم من ابته تذكر فيها العين والوجه واليد والجنب لمراد منها  
 4  
 لانه جنب الله ووجه الله يعني حق الله وعلم الله وعين الله وهدى الله  
 ثم الجنب العبد والوجه الوضو والمنهل الروي والصراط السوي والسبيل  
 الى الله والوصلة اليه عفوه ورضاه فهم خاصة الله وخاصته وسر الديات  
 وكلمته وباب الابهان وكعبه وعلم الهدى ودايته وفضل الله ورحمته  
 وعين اليقين وحقيقة صراط الحق وعصمته ومبدأ الوجود و  
 غايته وقدرة الرب ومشيته وام الكتاب وغائمه وفصل الخطاب و  
 دلالة وخزنة الوحي وحفظته وابته الذكر وتراجمة ومعدن التنزيل  
 ونهايته فهم الكواكب العلوية والانوار العلوية المشرقة من شمس العصمة  
 الفاطمية في سما العظمة المحمدية والاعضاء النبوة فالمدحة  
 الامجدية والاشرا لاجية المودعة في الفياكل البشرية طلذت من الذكوة  
 والغرة الهاشمية الحاوية المهدية اولئك فم خير لبرية في الاممة  
 الطاهرون والعقود المعصومون وتخلقا الراشدون والكبرياء الصديقون  
 والارضية المنجوعون والاسباط الرضوية الهداة المهديون الغر الميامين

الولي

الز

الفصح

طله و پس روح الله على الاولين والاخرين بدانکه این چند شرح بقدر کتاب  
 ایراد نموده ام بطول الالفاظ و در شرح آن بقدر وسع قاصر خود گویم  
 مع تکرار النظر و ترداد الالحاظ پس هر گاه معنی امامت چنین شد که  
 حضرت شریعت از انابت و طاعت طارقیان فرموده و فرموده خطبا  
 و نصحا و بلغا و اربا و شعرا و حکما و عقولا و اوهام عاجز و  
 قاصر اند و را که فیض امامت پس این فقیر محرم قلیل الادراک است پیغمبر  
 چگونگی هر روز یاد بانه با چشم کشوده و لسان تند و تیز باین دعوی  
 اقدام نیسایم و مسکویه غاوف بحکم مستبصر لبناکم بقربان جلا  
 و بزرگ ایشان شوم که این کذب صریح را ازین دیکر قبیح بجای کلام  
 صدق و صحیح محسوب میدارند فصل الله علیهم و علی اعدائهم لعن  
 اللعینین الی یوم الدین و التزاد القادح قال فی القاموس نزدان  
 استخوانیت که طرف اسفل زراع را بکت داخل و وصل میباشد و از بعضا  
 زنده شمرده آن عودی را که بان فتح نام میشود که در لسان مشهور عبارت است  
 از چخاق و کفتر است و درها کباب که جمیع زنده زناد و از نداد بنا علی ذلك  
 میشود

که ان عود را

که ان عود را که بان فتح نام میکنند تسمیه نزدیک کردن بواسطه شدت و کثرت  
 اعتقاد است در شده و حقت حرکت بزند و بنا بر اینکه زناد جمع زندات  
 ان عود را که عبارت از چخاق است باید بفتح زاد و تضعیف نون مثل  
 فقال یا بضم زاد و تضعیف نون مثل جمال و طلب قرأت نمود  
 و از همین باب فقرة زیاده تا نیز یکی از و اعراب و تضعیف نون  
 باید قرأت نمود چون در این مقام معنی جمعیشا بدو زنا و خود  
 بجمع اسمی و علی لما یقدح به الناز معنی چخاق نیامده ملاحظه فرمای  
 کلام جناب ولایت قباب را که در بعض خطب خود صیغه فرموده  
 قد امر تکف هذه الحكومة باخری و نقلت کم نخون الادی لو کان  
 بطاع لقصیر اخر فایتم علی اباء المخالفین العصاة و المناذیر الخفاة  
 حق الزوال الناصح بنصحه و ظن الزند یقدح فی حضرت در کلام فصیح  
 خود استعمال زنده را فرموده یا با زاده حقیقت ان یا با زاده آلت  
 فتح و زناد را استعمال فرموده بالجمله زناد بجمع جمع در این مقام مناسب  
 نیست مگر تبا و بلا بعید و تکلفا بارده و زناد بجمع اسمی و علی در لغت

استناد کثرت  
و عرف

استعماله ندر دپس لازم است که لفظ زنده واقع در فقره این عبارت را  
 بنحو صیغه مبالغه میگوید از و اعراب یعنی فتح و ضم زاء قرات نمود اما  
 قاع بیرون ما خود است از فتح بجمع منع و طعن و مقح و قحاح و  
 مقحاح حجر است که از آن نادر بر مپا و رند و اطلاق این الفاظ بر <sup>حدیده</sup>  
 نیز بسیار است و در معنی ماده قح و هیئات غرض آن معانی بسیار  
 ذکر شده که ربطه باین مقام نداد چون این معانی دانسته شد میگویم  
 که خطاب زنده قاح یا جناب چند احتمال دارد اول آنکه مراد از زنده نفس  
 معنی زنده بوده باشد و مراد از قاح طاعن و مضاربت قح باشد  
 بوجه جهت اخراج نار یعنی سلام بر زنده زنده که قاح است حجر را بر  
 اخراج نادر دوم آنکه مراد از زنده حدیده باشد و قاح صفت آن  
 باشد سوم آنکه مراد از زنده حجر باشد و مراد از قاح حدیده باشد  
 یعنی حجر خپاق حاصله معانی است که جناب یا دست زنده آهن  
 است بجز از برای اخراج یا آهن زنده بوجه است یا حجر محل زنده  
 آهن است و در هر حال نادر و صنعت شده و لکن شان قوه عاقله

زنده

دقیق

دقیق نار است و بنا بر حدیده و حجر تا برای جناب تصدیق بشان بوده باشد  
 حجر و این لفظ را به معنی در حق جناب بیفایده صرف و بی اثر محض  
 مینمایند خصوصا بعد از آنکه تصدیق نموده شد بفقرات سابقه  
 و انجناب الخ لایح و امام ناصح است پس نادر قاح اگر معنی اشرف  
 از آنها را نداشته باشد قلا گاماید معنی مساوی با آنها را داشته باشد  
 پس میگویم نادر و صنعت از آن زنده و زنده چند احتمال دارد و زاده سخن  
 هر یک ضربیک زاده همه آنها در حق انجناب صحیح است اول آنکه مراد  
 از نادر همین عنصر مع و فست که ظواهرند قهار بحکمت فالغه خود را  
 خلق کرده و از اجزای اعظم مرکبات عنصریه قرار داده و نظام و  
 معانی ایشان را بان خربوط فرموده و در زایه شریفه با پیغمبر نیز  
 اشاره فرموده ازیتم التالی التی تورون و انتم انشاکم شجرتها  
 ام عن المنشور و مراد از شجره اصل و ماده و حقیقت است  
 که این نیرنگ موجوده اعضاء ان شجره است و در جای دیگر که  
 از جنس نباتات و در حقیقت طب بار دست خلق میفرماید

جارات

از جارات است که بالطبع جار و نیابست زیرا که بقدره قوه جمیع میفرماید  
 متاعانات را کاه و تفریق میفرماید بان متقارنات را کاه و زند  
 با قوه قدرت برای نشان مصنوع باشدت و هیبت حدیده  
 با باس و ضولت امر کن را واقع ساخت بر حجره ثقیله حقیقت امکان  
 ناریه پس بخارات متکاثرات رطوبات مشغله هویت خسیسه امکان  
 از شدت طعن و ضرب متضاد نموده و در فضای عالم بین کن  
 نیکون که امر مزه دیت بین کاف و غور ملاقه با حرارت میلیده  
 در ماده شوقیه لپران بخارات مشتعل شد حقیقت ناریه صوت  
 انشاء پذیرفت دویم آنکه مراد از نار و حرارت غیر ناریه موجوده  
 در جمیع عالم امکانست که هر یک از فریقات ممکنات خطای از ان  
 نیستند و نسبتان حرارت هر یک هر یک شوق سیر دارند  
 و تری الجبال تحسبها جامده و همی ممر السحاب و این آیه  
 اشاره بانست که جمیع موجودات طبیعی است که جارات جارات  
 باشد و شک نیست نانا شوق و حرارت غیر ناریه میلیده نباشند چیزی

از مقر

از مقر و مرکز خود منقل نمیشود راه بمقصود فی سیر و ناسیر لپران مقصود  
 نماید و حرارت غیر ناریه هر چه جرات جنس و حقیقت امکانیه آن  
 چیز منفرد و متولد میشود چه از طبایع لطیفه نورانیته بوده باشد  
 چه از حقایق کشفه ظلمات باشد و از همین جهت است و جهت سیر که  
 فرقه مختلف است یک بسوی علیین سیر نمیناید و دیگر با عقل سفلی  
 تا فلین سجین پس یک هفتک میشود و در زمره عقل مستبیین  
 و دیگری مخرط میکند در فرقه شیاطین سیم آنکه مراد از نار شوق  
 طور سینه باشد که با کلیم سخن آغاز نمود و در مقام اظهار این  
 آن الله بر آمده افشاء از غوره چهارم آنکه مراد از نار و حرارت  
 میلیده مثبت است که از نرنده ناعلیت که ظهور قدرت صادر شد  
 تا آنکه بوساطت حدیده ولایت مطلقه که در تاویل قول خدا بان  
 اشاره شد و آنرا کما الحدید فی باس شدید و منافع للناس  
 و لیعلم الله من یتصره و ورود ان حدوده بر حجره قابلیت  
 امکانیه ناریه منبعث شد و توجه نمود بدین صام اخوذه از

زیتونه که خودان دهن نزدیک بودا ضامه و اشراق نماید بصفا  
غالم امکان را پس آن مما ستر نمود بان دهن تا آنکه سراج و هاج  
وجود دمانه هسته آنچه بوده هست و خواهد بود بعل آمد  
یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا  
الی الله یا نذیرا ویرا و کافرا و مبغضا و لا یجوز لک ان یخلف  
زنا و قاصد بجهت است با نجاب و حاصل شرافت که با نجاب  
قدرة ظاهره و زندقه و صدق و قوه هر حق است جل شانم العلی  
صلی الله علی اجمه و علیه و آله الطاهرین السلام علی و علیهم  
الذین من امن به امن بدانکه وجهی عبارت است از چیزی  
که بانان شی شناخته میشود و هر که ملاقات آن شی را طالب  
باشد بان وجه بر رویه و اقبال مینماید و صورت انسان را وجه  
میکویند باعتبار آنکه بدیدن صورت بی برهان انسان  
شناخته میشود و از غیر تمیز یارده شود زیرا که عرفان شخص و  
مستند باشد بعلایم دیگر غیر وجه احتمال خطای مرد و یقین  
بر اینست

انچه دریده شده بان علامت عین مقصود غالباً حاصل نمیکرد  
مواجهه وجه مشاهده صورت که احتمال غیرت در آن بسیار ضعیف است  
بلکه منتفی است و در کتب لغوی مذکور است که وجه شی مقدم و مستقبل  
شی است خلاف خلف و همچنین وجه شی بجهت نفس شی است یعنی  
خود شی و وجه شی نیز بجهت مابداً که من ذلک انتی استعمال و  
بسیار شده پس در پدید هر نحوی که بر تو ظاهر شده ظهورش بان نحو  
و جمیع است از وجود او بنا بر این وجه استعمال در جمیع اوصاف  
ذاتیه و عرضیه و تجلات خارجیه مثل آنکه لباس سفید پوشیدن  
و جمیع است از وجه ظهورات زید مثلاً و همچنین وجه در  
کلام اطلاق میشود بر کلامیکه از آن کلام مقصود را بقلب  
توافق کنند و فی الحقیقه این معنی نیز جامع با ظاهر کل من  
الشیات و وجهت بضم واو و کسر و او یعنی جانب و ناحیه  
وجه شی است و حاصل جمیع اشعالات و معانی لغوی و عرفیه  
الشیات که وجه شی عبارت است از چیزی که باعث نور شود و بجانب و

وجهه

و ناحیه ان ذی الوجوه و بنا یا ند بود و حقیقت حقان ذی الوجوه را  
 اذیتاب و تشکیک یا بذات یا بصورت و سیرت یا بصفة و ضیعت  
 پس کتابت وجهیست از وجوه کاتب و همچنین کلام و خطاب  
 وجهیت از وجوه متکلم و خطیب و شعر و جهیت از وجود شاعر  
 و بنائے و صباغی و صباغی که یک وجهند برای دیدن بنا صباغ  
 و صباغ داد و مرآت هویت ان فعل و این امور که ذکر شد بدیهی  
 و واضح است از منجبت وجه بعد از این باید دانست که هر موجودی  
 از موجودات بذواتها و تجلیاتها و اعراضها و اوصافها و جهند  
 برای حق سبحانہ عزوجل بالا اختلافات الکثیرة التي لا یحصیها  
 العادون و لا یبلغ کتبها المجتهدون المحذون زیرا که در  
 وجهیت بظهور و خفاء و فقد و اسطر و کثرت ان و وجه بودن  
 برای ذات اقدس من حیث هی یا برای یکی از ظهورات و تجلیات  
 کلیه یا جزئی مختلفند و برای تفهیم مثال ذکر میشود مثل قرآن  
 عظیم مثلا وجه است برای نمایاند متکلم را باین کلام معجز نظام لیس و  
 در حقیقت

وجهت

الانبیاء  
 وجهت برای نمایاندن صدق نبوت که ان وجهت برای نمایاندن با  
 بتجلی نمودنش در بعثت نبی که ان وجهت برای نمایاندن تجلی و  
 الوهیت را در عنوان با عهدهت وان عنوان وجهت برای تجلی  
 ذات اقدس بان عنوان خاصیت لیکن بدیدن این وجه یقین بد  
 الوجه بکمال حاصل نکرد و زیرا که نفس جیش را هرگز کونه تقیلات  
 و تقویلات ممکن است سببا با عانت بالیسر تعیین و بطریق مستور  
 بفهم وجهیت قبله و کعبه را و بد آنکه معنی این شریف اینها تلووا  
 فتم و جلاله چه چیز است یعنی ظهور و فصاری تو را سر ز نش  
 میکنند بتوجه توحین الصلوة بجانب بیت المقدس باز رجوع تو را  
 بمسجد الحرام کرده دیگر منشام سر ز نش تو قرار میدهند  
 بکویان کرده جمله که شمارا باین امور چه مدخلیت است  
 مشرق و مغرب همه ملک خلاست که طبر جانب که توجه نمایم  
 درها اینجا و خدا لله است لیکن در هر انسانی وجه جلی خد  
 خداوند علی عز شان خلق فرموده که ان وجه بلا واسطه نمایان

ذی الوجود را بمقتل بسوی زبان طوریکه ذی الوجود بخلق نمودن  
 تجلی نموده و آن طریق حقیقت بسوی معرفت شخص ذی الوجود را  
 و آن عبارتست از ربوبیت ظاهری که مکتبهاست بجلائیب  
 کثیره عقلیه و نفسیه الی جلائیب جسمانی که همانها را شانه  
 نیست الا عبودیت چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمود  
 العبودیه جوهرة کونها الربوبیه و این کلام بلاغت نظام  
 رفع فرموده و اهمه ضعیف کرده و اگر خیال نموده اند  
 انکه ماهیات امریت نسبتیه موهوم و انها را حفظ از وجود  
 نیست بلکه امور و هیولیت که بتوجه شوارق وجودیه آثار  
 و اطوار مختلفه ظاهر میشود پس بقول شریف خود جوهره  
 اشاره فرموده که ان ماهیات هر چه باشد جوهریه و نذوت  
 دارند و خود از وجود بر میزند لکن همانها جلائیب و  
 سجات اند و جلائیب برای موجود اصل و ان ربوبیت است  
 که در هویت این ماهیت خود را انداخته و با آنها خود را محتجب نموده

که اگر

که اگر کسی نخواهد و را بر بیند میسر نیست لاجل القاء ان جلا  
 بالکلیه محل مقام انکار ربوبیت ظاهره و وجود رب است که  
 در ان وجود بین میشود ربوبیت ذاتیه و تجلیات ان حضرت  
 بیجا و بی قدرت و عالمیت و خالقیت و راز قیت و ان و  
 بحیثی که هرگز فانی نکرده و بنفای جلائیب و افنای انها  
 ان از هستی باز نه ایستد چنانچه قول خداوند مجید بان اشار  
 نموده و فرموده کل شیء طالت الا وجهنا باینکه ضمیر هو  
 حصرا جمع باشد بشی و اگر راجع رب باشد بقدر نیاید دیگر  
 که فرموده و یسقی زجر ربیب ذی الجلال و الا کلام باز همان  
 معنی را دارد که هر شیء هالک است مگر وجهان شیء برای رب  
 ان شیء کران وجه الرباست و مع ذلك ان وجه و سایر وجوه و لکن  
 امکانیه وجه الله الذی من امن به من امن به و الواسوس نیست  
 زیرا که این وجوه در هویت خود نمی نمایند کامل مطلق را و ال  
 حق را بتجلی نمودن در خلقت وجه کمال مطلق و الوهیت صریح که



چون ان نور را در این وجه بدین کویا ذی الوجوه را بجز نقاب با ارتفاع  
دیده و ایمان حق آورده پس مراد از آن نیست که جناب ولایت قناب  
خطاب مینماید که توفی ان وجه الله الذی من امن به من زیر که  
هرگاه شخص در حقیقت ندسیه نومالاحظه نماید می بیند که  
حق را با تبار الله الذی لا اله الا هو و احد لا شریک له وهو  
الله واحد احد قد صمد قیوم لیس کنه شیء وهو السميع البصیر  
لا یدر که الا بصیر لا بصر لا فتنه ولا بصر العقول ولا بصر  
النفوس ولا بصر الاجسام ولا بصر الامام ولا سبیل الی  
رؤسنا ابابری من هذا الوجه العظیم وما یظهر بهذا النور القویم  
فهو الصراط المستقیم الذی من سلکک وامن به امن جمیع الشر  
واریات واهل الفتن والغرور کان من نوجه الی هذا الوجه  
کان کن نوجه الی ذی الوجوه من غیر تفاوت پس اگر متوجه شوید  
کأن یجانبا جناب بر بید ذی الوجوه را در این وجه و ایمان بیاورد  
بعین مطلق و اینکه جناب جم غیب است و محل تجلی غیب با هوای

در حقیقت این

در حقیقت این نجر پس این می شود از تشکیک رتبه نفسانیه و مقام  
که واسطه بین علو و التخصیص است از آنکه مورد هاند و اگر عیاناً بالله  
نور ظهور ذی الوجوه مضمحل و فانی گردان عقول ایشان و جبر و  
وجهیت را بالمره و باقی ماندند در ملاحظه ظهور نور ذی  
الوجه و غافل شدند از ملاحظه تغییرات و تکلیفات و  
حالت و محالیت و نازلیت و منزلت پس متفرق شدند  
دو دیدن ذی الجمال بطوریکه غافل شدند از جلالت  
جمال پس شکی نیست در این مقام غلو است و هرگاه متوجه  
بان جناب نه بینند از اجتناب الامحاض بشو منصوص  
بالامامة من الرسول و مخصوص من حیث العصمة فی  
فی الفعل والقول بالحجة والقبول بسبب نبوت و  
این مقام تقصیر است و چنانچه غلو منتهی عند است تقصیر  
نیز منتهی عنه است در اخبار کثیره نمیدینی فقره دعای  
تمایله را بدین عرفان اولاً انت لم ادروا ان یغی ای خدا من بتو

شناختن اوست و هرگاه فو بنویسد ندانستم و نوحیتیه فکر کن در آن <sup>مطلب</sup>  
 که عرض میکنند ندانستم که نوحیتیه عرض نکرد من انت یعنی که  
 ندانستم و نوحیتیه نیز بر آنکه من انت را هر علم حق کافیت  
 لکن ما انت دانستنش موقوف بدیدن حقیقت اوست  
 باز فکر کن که آن بک که سبیل معرفت چه چیز است  
 یا عین ذات اقدس تعالی است یا غیر او و اول غلط است  
 زیرا که بدون امکانیات از محالست و ثانی حقیقت  
 دانستن بغیر چه چیزی نیست و همچنین در دعای صباح  
 من دل علی ذاته بذاته و نثره عن مجامع مخلوقات  
 در معنی این فقره احتمالات چند نیست بجل انها است  
 که دل یا بمعنی دلیل است و از آن قبیل است که دعای  
 افتح الشاؤمد لا علیک یا بمعنی دلالت است و هدایت  
 و علی کل تقدیر احتمال میرود که مراد از هر دو ذات قدیم  
 باشد و احتمال میرود که مراد از هر دو مخلوق باشد یا اول ذات  
 قدیم

دلیل

حاصل  
 و ثانی ذات مخلوقه یا بالعکس در صبر بچهار در وهشت احتمال  
 میشود و در هر وقت که احتمال ذات مخلوقه زاده شد بغیر خلق و چه چیز  
 ندارد و چیزیکه وجه ذات باشد معنی ندارد مگر آنکه در ملاحظه آن  
 گویا ذات اقدس معال دیده شده و اینست معنی فقره دعای هر روز  
 رجب اللهم تبارک استک بمعانی ما یدعوک به و لایة امر که لا قوله  
 اللهم لا فرقی بیننا و بینک الا انها عبدک و تقها و تقها ببدنک بد <sup>وفا</sup>  
 متکلمه و عودها الیک پس ملاحظه این فقرات معنی این در فقره  
 زیادت که فرموده است امام علیه السلام و جعل الله الذی من امن به  
 امن معلوم خواهد شد پس خداوند توفیق دهد ذات عارف  
 بصیر را که اغراف و رزق از غلو و تقصیر بگوید سبحان من  
 تخیر فی ذاته سواه و اگر حقیقت آن مطلب را میخواهی در دست  
 تعقل نمایی پس رجوع کن بمضامین اخبار متواتره که وارد  
 شده است در خصوص تعلیم دادن ایشان بشیخ و تقدیر را  
 بدانکه فرموده اند لولا انهم ما وروا کیف یسبحون الله و ان اجناس متضمن

انهم عبادک

این مصنف است که فرمودند چون خداوند نور ما را خلق فرمود و ما را خلق نمود و ما را خلق نمود  
 بین پدید آوردن آنست ساختن فرار سال و ما نقد پس و بسبب حق سبحان  
 و تعالی میگردیم در حالتیکه بجز ما مستحیج نبود و بود شعاع  
 نور ما که من فصل میشود از نور پروردگار ما پس چون ملئکه را  
 خلق فرمود و ایشان را بدند عظمت و جلالت ما را توهم هم  
 ربوبیت در باره ما نمودند پس ما گفتیم سبحان الله یعنی  
 پاک و متنزه است پروردگار از آنکه دیده شود یا مجوس و  
 مشاعر شال واک شود ما نیز بنده ایم از بندگان خدا پس  
 ملئکه نیز متابعت ما کردند و سبحان گفتند باز مرتبه دوم  
 ملئکه مشاهده کردند آثار کبریا فی و علم ما را پس توهم و  
 ربوبیت در باره ما نمودند ما گفتیم الحمد لله یعنی حمد  
 خدا را که ما را بنعمتهای عظیمه مفتخر فرمود ای ملئکه آنچه  
 شاهد ما مشاهده میکنید نعمت نیست که خدا با عنایت فرمود  
 نه آنکه ما با بالاستقلال خود آنها را مستحقیم پس ملئکه نیز

وقایع  
 متابعت نموده گفتند الحمد لله بار دیگر باز ملئکه ملاحظه نمودند تو  
 وحیرت ما را پس توهم ربوبیت در باره ما نمودند ما گفتیم که  
 لا اله الا الله و ملئکه نیز متابعت نمود و گفتند لا اله الا الله  
 بار دیگر باز ملئکه دیدند کبریا فی ما و جلالت قدر ما را توهم  
 ربوبیت نمودند در باره ما پس ما گفتیم الله اکبر و ملئکه نیز متابعت  
 نمودند و گفتند الله اکبر پس ملئکه عبودیه و تسبیح و تقدیس را  
 از ما فراموش کردند و اگر نبودیم ما ایشان نمیدانستند چگونه  
 تسبیح نمایند خدا را حال ملاحظه فرما حال ملئکه را که  
 چون تجلیات باری تعالی را در آن وجه که هم مشاهده نمودند  
 نور تجلی و جھیت را فانی نموده بود بحدیکه ملئکه واقع در  
 مرتبه غلو میشدند تا آنکه هده اولین و آخرین و کفایت  
 مهات آسمان و زمین درست ایشان را گرفته از بعضی جرف ها  
 هلاک و از سفیر نار جهالت خلاص و نجات بخشیدند السلام  
 علی نفس الله القاتمه فیها لسنن بلذک نفس و عا کثر است کله نفس

میکویند و روح را میخارهند چنانچه گفته میشود <sup>در</sup> حجت <sup>نفسه</sup> ای روح  
 بر دم اطلاق میشود چنانچه گفته میشود چهلین روز نفس ساکنه و  
 گاهی بر شخص و جسد معین اطلاق میشود مثل النفس بالنفس  
 و گاهی معین عند اطلاق میشود مثل تعلم ما فی النفس و لا اعلم ما  
 فی نفسک یعنی تعلم ما عندی و لا اعلم ما عندک اگر چه احتمال  
 میرود که معنی عند یک باشد یا معنی دیگر نفس که ان اطلاق  
 نفس است بر حقیقت شیء و از جمله اطلاق نفس است بر عین شیء  
 مثل جاء فی بنصره و از قبیل این معنی یا معنی سابق بر این  
 است آیه شریفه انفسنا و از جمله اطلاق نفس است عظمت  
 و عزت و همت و انفه و اراده و عقوبت بعض گفته اند که  
 از قبیل و معنی خیر است قول خداوند و یحذرون الله انفسه  
 و از جمله اطلاق قاش کلام طویل است گفته میشود کتب کتابها  
 و نفسای طویلا و گاهی نفس اطلاق میشود بر نفس ناطقه  
 انسانی مثل نفس ما سواها فالله اعلم بقولها و تقواها و از جهت

کلام بلاغت نظام حضرت ولایت مقام که در موعظه خویشاوندان  
 خدا من اجساد که تجرد و باها علی انفسکم و لا تقبلوا بها عنایا یعنی بکیر بد  
 از حسد و جسم خود و صرف نمایند و اصلاح نفوس خود و بخل  
 در صرف کردن اجساد را و روحی انفس و نفس ناطقه انسانی است  
 از چهار نفس است که موصوفه المولایه در جواب سوال کبیر ابن زیاد که  
 فرمود ان حدیث را سؤالا و جوابا بتفصیل در دو رساله عاری  
 بر او آورده ام و حال قرین رساله ان کتاب ظاهر نیست  
 لکن اجمالش است که کبیر بحضرت عرض کرده بود عرفی نفس  
 حضرت فرمود ای الانفس تربد کبیر عرض کرد نفس از یک بیشتر  
 است حضرت فرمود ندان چهار نفس است کبیر عرض کرد هر را  
 بنام و ما یبید فرمود نفس یا ناطقه نباتیه است و یا حسیه  
 حیوانیه است و یا ناطقه قدسیه و یا کلیه الهیه و هر یک را پنج  
 قوی بود و خاصیت است اما ناطقه نباتیه پس مرکب است از پنج قوی  
 که آنها عبارت از جانیه هاضمه ماسکه و نمازیه و دفعه است خاصیت این

دو چیز است یکی ز پادشاه و دیگری نقصا با اختلاف و تفاوتها  
 حیوانی پس آن در کسب از بیخ قوه که از آنها عبارتست از سمع و بصر و  
 ذوق و ششم و هفتم و او را نیز در و خاصیت است یکی رضای دیگری  
 غضب با اختلاف اوقات اما ناطقه <sup>تدریس</sup> پس آن را نیز بیخ قوه  
 است که از آنها عبارتست از علم و حکم و فکر و ذکر و بناهت و از اینها  
 در و خاصیت است رضا و تلم و اما کلیه الهیه پس آن نیز مرکب  
 است از بیخ قوه و از آنها عبارتست از بقا و رفقا و شفاء <sup>شد</sup>  
 و صبر و بلا و فقر و در حال غنا و ذلت و در حال عریه و چون این  
 مقام مقام موت و اقبلان تو تو است خاصیت ذکر بقا موده  
 و جمله از حکماء الهیین گفته اند که نفس ناطقه ناسا بر یک چیز است  
 و آن از جمله حجرات متعلق ببدن مثل روح و بسبب اعتبار آن  
 این اسم بر او اطلاق میشود مثل ساعی دیگر که بالاعتبار  
 بر او وارد میشود مثل افکاره و لواقمه و راضیه و مطمئه لکن این  
 خیال اصلی ندارد زیرا که لازم میباشد انحصار نفس با بدن و باید حیوان

نداشته

نداشته باشد و بعضی از فضل امثال مجلس این حدیث بکمال نقل نموده اند  
 فرموده که این حدیث هم بسیار شبیه است با صفات و احلام صوفیه و  
 شیخ بهائی حدیث را در بعضی خود نقل نموده و تصحیح کرده  
 کیف ما کان حال ما را حاجت تصحیح و تصحیف این حدیث که  
 نیست چنانکه میخواهیم حکمی را در مرتب نمایم چون بیان اطلاق  
 و استعمالات نفس را میگردیم بدکار این اقسام نیز پیر و اجیم و  
 در کتب لغوی استعمالات نفس را بر معانی کثیره ذکر کرده اند لکن  
 غالب آنها را در معانی همان معانیست که ذکر شد چون این مراتب تقریر  
 شد باز کردیم بدین معنی نفس الله بدانکه این معنی که هیچ اشکال  
 در آن متصور نیست است که اطلاق نفس الله از قبیل اطلاق  
 روح الله و کلمه الله و بدیت الله و کلام الله بوده باشد پس  
 این اضافت نسبت تشبیهی و تکریمی خواهد بود و بر این تقدیر  
 هیچ اشکالی نیست مگر آنکه لازم میباشد که تشبیهی علیه السلام  
 بیشتر باشد از تشبیه جنات بابت قبا چه آنکه روح اشرف از نفس

نداشته

یا لازم میاید مساوات آن در جناب بشر فی سبوا نکه بسیار میشود اطلاق  
 نفس بر روح چنانچه معنی ازهاق نفس خروج روح است از بدن  
 و هیچیک از این معنی از این دو مقاله نذر از باب بصیرت و معرفت  
 و اصحاب تتبع در روایت و درایت مقبول بلکه معقول نیست  
 فان قلت ان اضافه الروح الى الله في حق عیسی ابن مریم لا تكون  
 من باب التثنی فی حق بلزومها ذکر من لا شرفیه و المساوات بل  
 سبب لاضافه هو التولید من غیر هذو هم فساد آن کان  
 الامر كما نوهم بلزوم ان يكون ابو البشر و جبا اطلاق روح  
 علیه من عیسی بن مریم اما بعد از قطع نظر از معنی تثنیه و تکوینی  
 چنانچه آن خلاف ظاهر از اضافه است مگر آنکه قرینه بر او داده آن  
 اقامه شده باشد مثل روح الله در حق عیسی بن مریم بدین الله  
 در باب کعبه معظمه پس میگویم بجز دم سائله از معانی مذکور  
 مستند هر چه آنها در خطاب بنصرت الله بر انجناب صاحب خود  
 هیچ ضرورت نیست هیچ شکال ندارد لکن تغییر از اینها بنحویکه

بظلمت

بظلمت بجاری داخل شود و موقوف است بدانکه مقدم روان اینست که الوهیت  
 در یه بیت بر دو قسم مقصور است اول الملاقان و لفظ است یعنی  
 لفظ الله و رب و ذات اقدس معال بسبب آنکه آن دو لفظ از  
 اما و حسی است و بحسب وضع موضوع است برای معنی خود پس  
 الله بمعنی ذات کامل مطلق و سلطان حقی است و رب بمعنی  
 ربوبیت و این لفظ دو ایه تفهیم معنای مخصوصی است اسم  
 ذات است یعنی دلالت کننده و ارشاد کننده است گویند و  
 شنوند و ابسوی ذات اقدس که او مقصود از عبادت  
 و متوجه الیه است در دعوت است لیکن اراده نمودن حق  
 جل و عز از این دو لفظ هیچ بطی در نظر سامع و مستکلم  
 ندارد و متجمل نمودن آن ذات بیک از آن دو مقصود زیرا که  
 این الفاظ و این معانی هر دو هر چند که سامع و مستکلم مینمایند  
 حق را لیکن مجرد توجیه نمودن بجانب حق نور ظهور حق در قلب  
 و قوی مشاعر چنانچه دارد که بالمره حجت و حقیقت را فذ و زایل میکند که

گویند یا الله نمیخواند و نمیخواهد از این لفظ مکر خدا را و همچنین در خرافات  
 این لفظ نمی بینند غیر خدا را نظیر این مطلب آنکه زاید مثل لفظی است  
 موضوع برای فلان شخص باعتبار آن بجای که او نموده بطبیکل  
 مخصوصی لیکن بعد از وضع لفظ در کفایت باز بد مقصود نیست  
 مگر ذات زید نه تجلی بطبیکل مخصوص و نه ذات با تجلی زیرا که نور  
 و ظهور ذات در قصد لفظ فانی نموده جهات تعریف و تعریف  
 که فی الحقیقه معروف از این لفظ مطلوبست بغير الثقات بمعرف  
 و معرفت و سبب تعریف پر در دست ناقل نما که واقع نشوی  
 در خیال باطلی که الله اسم علی است یا از الله علی مقصود است  
 یا از الله الوهیت ظاهر در حین نداء حق بیا الله مقصود است  
 زیرا که عالم وضع لفظ را و عالم وجهیت را حین العباده و حین  
 نداء هیچ وجودی نیست و هیچ اعتباری ندارد بلکه قوه ظهور  
 نور ذات وجهیت و تجلی را بالمره فانی و مضمحل کرده است و دریم  
 است که آن دو لفظ اطلاق میشود بر ذات اقدس باعتبار آنکه نمودن

ذات

ذات به معنای این دو لفظ که الوهیت در ربوبیت باشد و این قسم برود و  
 اول آنکه اطلاق شود بر ذات اقدس باعتبار تجلی دوم آنکه اطلاق  
 شود بر نفس معنی مصدری که عبارت باشد از الوهیت و ربوبیت  
 و فرقی میان این دو مهم نیست که در قسم اول ذات مراد است و  
 معنی الوهیت در ربوبیت طریق و سبیل و وجه معرفت است و  
 در قسم دوم نفس و جود طریق مراد خواهد بود لیکن جهت شرافت  
 انتساب و بندگی اوج است و این اقسام در بیان نموده شد از جمله  
 بدیهیات است زیرا که خود واضح و روشن است بخاطر مابین آن که  
 الوهیت و بین ذات و فعل و پر واضح است که الوهیت در ربوبیت  
 بجز مصدری فعل آنکه در ربوبیت و چنانکه مکرر شنیدیم  
 که فعل حق عزوجل بلیک چیز است کما قال تعالیا امرنا لا اله الا الله  
 کلام البصیرین چه قدر ناگید رفتن در اظهار وحدت که ما و  
 صیغه وحدت را بنا بر اظهار انقراض داد و در بساطت و  
 سرعت تحقق تشبیهش نمود بلیک بصر و مکرر شنیدیم که آن یک فعل و

فصل است

متعدد دارد بواسطه تعدد آثارش قرآنی است هر کما از آن فعل  
 شود ولایت و سلطنت چنانچه در باره نفس مسلطه در قرآن  
 حمید اطلاق لفظ الرست و رود پذیرفته کما قال فرأيت من اتخذ  
 إلهه هوى وآخى بربوبيته است هر کما در دیده شوازان فعل تر  
 دلطفت و جلب منافع و دفع مضار چنانچه در باره ابوبن برتیا  
 در قرآن ذکر شده و همچنین و آن ذکر کن عند ربك ان يوسع صدق  
 ما التبست بر بیان این ولید حکایت شده و ذکر بر المال در کلام  
 فقهاء در بیان صاحب مال مضار به بسیار است و بلز مکرر شنید  
 دان فعل حق مستقوم و محقق نشد الا بنور اول و ظهور اول و مکرر  
 شنیدی که بضرورت و بداهت از کلمات اهل بیت عصمت و  
 طهارت واضح و صریح شده که اول مخلوقات بود مقدس نبوت  
 مابست در حالت جمعیت و مکرر شنیدی جناب لایت قاطب محل ظهور  
 ولایت کلیمه عالمه است در حالت جمعیت و مکرر شنیدی که جناب اول  
 و پس از اطلاع بر این مطالب بدانکه لفظ الله در رب بر جناب آیات کرمیه

قرآنی

قرآنی بسیار دارد شده بنفیس نیست اجزا کثیره متواتره چنانچه در تفسیر خود  
 که حضرت صادق فرمود و من یقل منهم لای اله من دون الله من  
 زعم انه یام و یس بالنام و عن الکافی و کتاب غیبت النعمان عن جابر  
 قال سئلت الباقر علیه السلام عن قوله تعا و من الناس من یخذ من دون  
 الله اندادا یحییونهم کذباً انه قال عم اولیا فلان و فلان و  
 اتخذوهم ائمة دون الامام الذی جعل الله للناس اماما و  
 عن الکافی ان الصادق سئل عن قوله تعا هذا الذی اولایت  
 لله الحق قال ولایت علی و عن مناقب ابن شهر آشوب عن الباقر علیه  
 السلام فی قوله تعا لقد سمع الله قول الذین قالوا لای اله الا الله فیکفر و یخون اغنیاء  
 قال هم الذین یزعمون ان الامام یفعل العباد یعملون الیه و عن  
 العیاشیان الصادق علیه السلام لما سئل عن قوله تعا ولا تستبقوا الذین  
 یدعون من دون الله فیدعوا الله فقیل لا فقال من سبب ولی  
 الله فقد سبب الله و باجماع اخبار در باب اراده شدن امام علیه السلام  
 از لفظ جل جلاله و تفسیر آیات قرآنی که از اهلیت عصمت و طهارت صادر

روایت



نیست

بسیار است بلکه از حد نواز مجاوزت و این اطلاق از باب تضع لفظ از  
 ایشان نیست و همچنین مراد این نیست که مقصود از این عنوان ایشان با  
 معادله الله بلکه آیات و اخبار متوافقه المدلاله امر بر اراده الوهیت ظاه  
 و ولایت با هم پس بعد از دانستن معنی الوهیت ظاهر و اینکه ان  
 نیز خلق است ممکن و حادث که در وجرت برای معرفت آن حق که هرگاه  
 این وجرد احدی نیافرید بود هیچ چیزی را با الوهیت خود دلالت نفرمود  
 بود هیچ اشغاب مدد را از اینکه امام علیه السلام محل الوهیت ظاهر است  
 و در همه حال بخوان آنما الله له واحد لا شریک له لا اله الا الله  
 الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنه والیترجعون وهم  
 علیهم عمل ظهور نموده و محل حکم و امر و عین لان مشیت ظهورت بهم  
 و نطقت بهم و عزائم فهمیم و هم امینند علی ما خلق و بر و امین  
 علی عزائم و هم وجه الوهیت و الوهیت بهم عرفانهم الله بهم عبد  
 الله و کولاهم لعرفان الله و لا عبد الله لانه لا تدیکه الا بصار و لا  
 یقوم خاطر الظنون و الافکار هم و خلق الله الذی جعلهم و جعلهم ایتم

الله لا تعطل

در تفسیر  
 الله لا تعطل لانه کل مکان و از همین قبیل است جعله اخباریکه وارد شده  
 آیات مشتمله بر لفظ رب و اینکه در امام است و آنها نیز بسیار است  
 چنانچه تمی در تفسیر قوله خدا و اشرف الارض بنور ربها از جناب صادق  
 روایت نموده انه قال علیه السلام رب الارض امام الارض و در بعضی  
 الدرجات از جناب ولایت قباب روایت نموده که حضرت فرمود  
 ان ادب الارض و ابن شهر اشوبها از جناب صادق روایت نموده  
 در تفسیر قوله تعاد سیفهم ربهم شرا با طهورا قال سید هم  
 علی و در بعضی الدرجات روایت نموده از جناب باقر علیه السلام  
 در قول خدا و کان الکافر علی ربهم ظهیرا قال علیه السلام علی هو  
 ربهم و الولاية و در تفسیر قوله تعاد مثل الذین کفروا بر ربهم  
 اعلمهم که ما را اشتدت بر الیهم قال علیه السلام من له بقدر بولایته  
 علیهم و از کتاب کفر الفراید منقولست در تفسیر قوله تعالی  
 و اما من ظلم فسوف نعذبه ثم یرد الیه فیمعذبه  
 عذابا نکر قال الصادق هویته الی امیر المؤمنین و یعذبه عذابا

قال الصادق <sup>عليه السلام</sup> انكر الي غير ذلك قال لا يحصى هذا المختصر <sup>مقدم</sup> چون اين  
 دانسته و تحقیق دانسته معلوم نمودی که مقام انجذاب در عالم امکان  
 مقام الوهیت ظاهر است و مقام ربوبیت است دانستیکه از همین  
 جعفر ترا و وجه الله الذي من امن به من كفنه <sup>بشود</sup> و از همین  
 جهت است که من عرفه فقد عرف الله متواتر آوارده  
 شده است در کلام حدیث صحیح وارد شده عرفوا الله بالله  
 یعنی خدا را بخدائی کردن باید شناخت یعنی با الوهیت ظاهر  
 پس نفس الله و این زیادت را اهرم یعنی که بخواجه تصور کنی  
 اشکالی ندارد پس اگر بجهت روح بدانی معنی زیادت این میشود  
 که انجذاب روح الوهیت ظاهر است یعنی ندبیر و تحریک الوهیت  
 ظاهر و قوام و هسته او انجذاب است و اگر نفس بجهت جسد  
 بی شخص هم بوده باشد نیز عیب ندارد زیرا که الوهیت ظاهر  
 و ولایت کلیه و سلطنت با هر خداوندی در هر پتان شخص  
 و شخصیت این جسد ظهور و تحقق یافته و اگر نفس بجهت عبادت

باز خطاب

بعلاوة  
 باز خطاب عند الله بانجذاب صحیح است زیرا که فعل همیشه نزد فاعل است  
 آنکه در خصوص غنبت انجذاب صحیح وارد شده باین مضمون که جناب صفا  
 علیه السلام فرمود یکی از جلسایش صلوات الله علیه و الله بسجد من  
 في السموات ومن في الارض ومن عندك لا يستكبرون عن عبادتي  
 الخ ان شخص عرض کرد بلی خوانده ام حضرت فرمود من في السموات  
 کیستند عرض کرد اصناف ملکات از جمله عرش و کرسی و طاقین  
 بیت المعمور و غیر ایشان فرمود من في الارض کیستند عرض  
 کرد جن وانس و بهائم و غیر ایشان فرمود من عندك کیستند  
 عرض کرد خدا و رسول و شما و انا بیدن من حضرت فرمودند  
 تحقق الذين عند بعلاوة انما هم كفرة میشود که عند ظاهر در  
 ظرف مکانت و اگر بخواجه من باب القرب که وصف است اطلاق  
 عند نمائی اقل امکان را باید بقرب معنوی تشبیه بقرب مکانی  
 نمائی نیز اینکه ممکن را بگویند که عند الواجب است پس لازمست بقیضه  
 عقلیه نقلیه بلکه امام علیه السلام را صاحب الوهیت ظاهر بگویم و عند او را

عند الله كبريما بجهت انك حقيقت نورا نبیره اور تا آمد ابرین بدی الله  
 در تصرف مشیت الله و ملازم فعل الله که الوهیت ظاهره امکا  
 پس بعد از این تقریر معنی و عند مفاح الغیب را خواهد دانست  
 همچنین معنی ظاهر که لفظ عند مضاف با الله است مثل و طاعت  
 الله باقی وصل قول موسی علیها عند ربی فی کتاب لا یصل  
 ربی ولا یتخیر بعد از آنکه دعوی گفت فما للقرون الاولی  
 و اگر نفس بجهت حقیقت ثبوت باشد یا عین شی که راجع خواهد  
 بود عینیت بحقیقت یا بشخصیت باز اطلاق نفس الله  
 باجناب صحیح است زیرا که حقیقت او بعینه حقیقت الوهیت  
 ظاهر است و شاید فراموشی این جمیع در حدیث  
 صحیح منقول از کتاب نادبل الایات که فرمود در شان خود و  
 علی صلوات الله علیه ما ظاهرها بشره و باطنها لاهوتیه تخلیفا  
 للحق بل باسالتنا سوتیه کی طیقوارفتهها و ذلك قوله تعا و  
 لکننا علمهم ما یلیسون همین معنی باشد که حقیقت ایشان  
 حقیقت

حقیقت الوهیت ظاهر است و این تقریر معنی و بعد از که الله نفسه را  
 خواهد فهمید همچنین معنی دعای الحمد لله الذي عرفني نفسه  
 و کم یتزکجه عیانا القلب و من قول علی علیه السلام تعلم ما فی نفسه  
 و لا اعلم ما فی نفسک که خدایان هم نام علیه السلام است که نفس مقدسه  
 او نفس کلیه است که یکبار از کان وجود انسان کامل است که عبارت  
 از عالم بوده باشد و ان نفس کل روح محفوظ است که بقلم صنع تعلیم  
 عقل کل و اشرفا تا و در اثر لایات او بر تیره صور و حدود و جمیع صور  
 و حدود کائنات بدن و اتمها و صفاتها و جهات افعالها و مشاغلها و  
 اطوارها در ان لوح ثبت و محفوظ است لا یتبدل کلمات الله و قال  
 تعا و کل شیء احصیاه امام مبین و اگر درست فهمید که حقیقت قد  
 انصای عین حقیقت الوهیت ظاهر است و دانستی که الوهیت  
 ظاهر و جانی الله پس هر گاه خودت از خودی سوال کنی که خود را باره  
 نفوس مردم وارد شده من عرف نفسه فقد عرف ربه و در باره  
 ایشان شواهد وارد شده من عرف نفسه فقد عرف الله در جواب بی تاقل خواهد

گفت که نفس غلق یعنی حقیقت ایشان بر بیت مکتشف است که وجه ربوبیت  
 ذاتی است و از معرفت آن معرفت رب حاصل میشود بخلاف ایشان  
 که حقیقت ایشان الوهیت ظاهر است و آن وجه الله است ای صدق  
 شفیق تا چندین عاجز با تفصیل باید بترید هیات پر از مر  
 در آنچه تقریر شد کفایت است در ما زاد باید بخت سکوت بسازم  
 اما معین القاع فیها السن هیچ غمخ ندارد یعنی نفس الله اقامه نماید  
 فی سبیل الله و فی طاعت الله و فی مقام اظهار توحید الله در جمیع عالم  
 ملک خدای جمیع طرق و سنن و آداب الوهیت از شریع و تکریم و تناصر  
 و تقرب و تنظیم و تحکیم و رفق و تقوی و حفظ نعوذ و اعظام شهود  
 و اظهار نعم و بسط بساط کرم و اجازت مواعد و انفاذ رقیب و عنایت  
 الی ما لا نهایت له فصلی الله علیه و علی اخیه و ابن عمه و علی الطاهره  
 النقیته الدقیقه الفاخوه الزاهرة الزاهرة و علی اولاده المطهره  
 المعصومین الطیبین الطاهرین الیوم الدین و عینه الخ من غیر غایبین  
 بدانکه عین الحلاقی بر معالسیا و از جمله آنها باصره و از جمله آنها است که

عصم و کلمات

یعنی

یعنی حقیقت شخص است و بجز این در وضعی معانی دیگر هیچ ضابطه  
 ندارد مثل با کبر و با جبر و میزان و ذهاب نفس و غیرها اما آن در وضعی مذکور  
 پس اگر عین یعنی باصره اخذ شود پس این خطاب از قبیل خطابات  
 بیاعین المر خواهد بود و این لفظ در این مقام بجهت دیده بان است و  
 زیرا که لفظ لغت و حکایت استعالات عرفیه تصریح نموده اند  
 که از معانی عین دیده بان است پس باصره نیز در این مقام مناسبت  
 نیست مگر آنکه از باصره اراده دید بان شود و بنابراین  
 داعی نیست که عین را بمعنی باصره اخذ نمایم پس مجازا بمعنی  
 دیده بان حل نمایم بلکه از اول عین را بمعنی دیده بان اخذ می  
 نمایم لیکن خطاب این زیادت را بمعنی دیده بان گرفتن ملاحظه  
 نیست با فقره من عرفها بطین زیرا که از شناختن دیده بان  
 ایمان طائیفه حاصل نشود زیرا که آن موقوفست بدیدن اصل  
 بعینه و بشخصه نه به معرفت دیده بان از جانب اشخص چنانچه  
 ابرهیم عرض کرد رب آری کیف کنی المونی قال و که تو من قال

انظر

بَلَىٰ لَٰكِن لَّيَطْمِئِنَنَّ قَلْبُكَ وَرَحْمَتُ مُوسَىٰ عَرْضَ كَرِيْمٍ اِنْظُرْ اِلَيْكَ  
 قَالَ لَنْ تَرَ لِي وَ لَٰكِن اِلَى الْجَبَلِ اِنَّ اسْتَقْرَرَ كَمَا نَسُوْا تَرَانِي  
 وَ تَبَيَّنَتْ لِي سَمِيْعَتِي كَمَا اِيْمَانُ بِالطَّائِبِيْنَ رَجْمٌ خِلَافٌ مَنْحَصَرٌ اَسْتَدْرُوْا بَت  
 وَ دَبْدَبٌ مَطْلُوْبٌ وَ دَرَايْمٌ تَاثِيْرٌ دِيْدِيْنَ وَ جِهْرٌ اِيْرَابِيْتٌ كَمَا  
 بَعِيْنَةٌ وَ تَبَيَّنَتْ لِي الْوَجْهَ وَ ذِي الْاَيْمَانِ اِيْمَانٌ وَ مَنَاسِبٌ بَاثَانُ  
 كَلِيْمٌ نَيْرَانِيْتٌ كَمَا دِيْدِيْنَ جَنِيْنٌ اِيْرٌ وَ وَجْهِيْ رَا سُوْالٌ مَوْجُوْدٌ بَلِيْدٌ  
 بَعْتٌ حَصُوْلٌ مَنَافِدٌ لَيَطْمِئِنَنَّ قَلْبُكَ كَمَا حَضَرَتْ اَبُوْهُمُ عَرْضُ كَرِيْمٌ  
 وَ دَرُوْا بَتٌ تَاوِيْلٌ الْاِيَاْتِ وَ اَرْدَا سَتٌ كَمَا اَنْ نُوْرٌ مَجْتَلِيٌّ نُوْرٌ جَنَابٌ  
 وَ اَلِيْتٌ جَابٌ عَلِيْدٌ اِسْلَمٌ بُوْرَةٌ لِيْكَنْ دَرُوْا بَتٌ مَسْتَفِيْضَةٌ مَذْكُوْرَةٌ  
 دَرِ بَصَابِرٌ اَلدَّرَجَاتِ بِطَرَفِ صِيْحَةٍ كَمَا جَلَسَتْ نَيْرٌ اَهْاَرٌ اَوْرُغْمَارٌ اِيْرَادٌ  
 كَرَمَاتٌ ذَكَرْتَهُ كَمَا نُوْرٌ مَجْتَلِيٌّ نُوْرٌ وَ جِهْرٌ بَعْجِيٌّ لَمْ يَكُنْ كَمَا كَرُوْبِيْنٌ اِيْتَا  
 كَمَا بَقْدَرٌ وَ زِيْنٌ سُوْرِيٌّ بَرَكُوْهُ طُوْرٌ تَجَلِيٌّ مَوْجُوْدَةٌ اَسْتَدْرُوْا اِيْرَا  
 طَائِفَةٌ هَسْتَانُ زِيْجِيَانُ اَبْرَامُوْمِيْنِ وَ مَخْلُوْقِيْنَ اَزْ اَشْعَرٌ اَنْوَالٌ  
 جَلَاكٌ اِنَارٌ اَمَامٌ لِّلْمُتَّقِيْنَ وَ جَمِيْعٌ مِيَا اِيْنُ اَجْمَارٌ اَسْتَدْرُوْا كَمَا كَرُوْبِيْنٌ نُوْرٌ كَرُوْبِيْنٌ

بوسیل

بوسیل و حجت و مثالیت نور ابراهیم مؤمنین تجلی نموده در حقیقت  
 و بعینه و بشخصه حقیقت نور علوی را نمایانند تا مطابق شود طریقت تا در  
 آیات زیرا که موسی چنانچه ممنوع بود از رویت جبار کذا که ممنوع  
 بود از رویت و چه قدر قهار و درجه ممنوع بودن در اول عدم  
 امکانت در زمان عدم امکانت استعداد و وسیله است برای  
 دیدن آن و جبر کیم ذی الجلال را بی نقاب زیرا که هیچ دیده غیر  
 دیده احد طاقت دیدن ظهور نور احد را ندارد لاجرم موسی  
 علیه السلام در اول که سوال کرده بود مطلوبش رویت وجه ذی الجلال  
 بود چه آنکه عرفان موسی بقدری بود که بداند رویت جبار مستح  
 پس سوال شی را نمود که داخل در امکان پسند و نا آنکه بخطاب  
 کنی تزلزل الحاق لم سوف ترانی اکاشتر نمودند که این سوال صحیح  
 اگر چه در حین امکانت امانت برای کلیم بلکه این ممکنست برای  
 صاحب خلق عظیم لکن نورانی نا امید بر زمین گردانیم و از مشاهده  
 جلالش ما بوس غیبی ایم نگاهت را بصفتی جبل بکار و هر چه برین  
 اویا

رویت

بعینه نماید و اصف جمال پندار باری آید و قی و فای داره و شیاد  
 و جمیت ان کروی کر بعینه نماید جمال ذی الجلال را نماید بقدر  
 ما ظهر له نه بقدر ماهو علیه چون در جمیع ظهورات طالب بدیت  
 صواست پس حضرت مولی الموالی که وجه اتم علای حضرت حق  
 جل علایات نیز ضمیمه یابد در حقیقت قدسیه خود کامل <sup>مطلق</sup>  
 بعینه و بشخصه بقدر ما ظهر له لایا هو علیه زیرا که ماهو  
 علیه فتره است و مقدس است از ظهور و تجلی و تفرقه بین  
 این دو مقام فرق میان زندگی و توحید است و برای تشریف این  
 اوراق و تقویت قلب و فای کثیر الحجاب و الاشواق روایت تاویل  
 الایات را بطولها در ذیل همین مطلب ایراد مینمایم انشاء الله  
 حال بر کشته تبرج فقره شریفه با برت پس میگویم مع کلام  
 آنست که سلام بر کسی که او عین خداست بحقیقت و شخص  
 که هر کس که او را شناخت قلبش مطمئن میشود بوجود واجب  
 الوجود حق و توحید کمال مطلق و نه وجه لا شریک له ولا اله الا هو

واضال

و احتمال دارد که ضمیر و بعینه را جمع باشد بنفس ملاحظه لفظ نفس و  
 عین از نایت سماع ان یا بتاویل ما هو المذکور پس در بنو فتره  
 تاکید مینماید معنای نفس الله بودن را چنانچه من عرفها بطین ثانی  
 خواهد نمود معنی من امن بهم را اما حدیث موعود اینست  
 که در غایت المراتب کتاب تاویل الایات شیخ شرف الدین از شیخ  
 طوسی با سند خود شریاز فضل ابن شاذان نشا بوردی از جابر  
 ابن یزید جعفر از جناب موسی بن جعفر علیه السلام من الله العلی  
 الاکبر روایت نموده که باغبان فرمود ان الله خلق نور محمد من  
 نور خیر عم من نور عظمته و جلاله و هو نور لاهوتی الذی  
 ابتدا من نور الهیة و هو النور الذی تجلی لموسی فلم یطلق  
 رؤیته فلما اراد ان یخلق محمدا صلی الله علیه و اله قسم ذلك  
 النور قسمین یخلق من شطر محمدا و من شطر علیا و لم یخلق  
 من ذلك النور غیرهما خلقها ابده و نفع فیها بنفسه <sup>من</sup> نفس  
 نفسه صورها بصورتها علیا و جعلها امینه و عینا له علیا

غرض

واستطلعها  
 وتليظه على خلقه ولما آتاه عليهم قد استنوع فيها علمه وعلما البيان  
 على غيبه وجعل احدها نفسه والاخر روحه لا يقوم احدهما  
 بغير صاحبه ظاهرها بشرية وباطنها لا صوتية قلبيا للخلق  
 على ما كالتاسوتية حتى يطيقوا رؤيتها وذلك قوله تعالى  
 وَلَكِن سَأَلْتَهُمْ مَا يَلْبَسُونَ فَمَا مَقَام رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ  
 حُجَابِ الْخَالِقِ الْخَلْقِ لَأَنَّهُ جَمْعٌ لِمَنْفَعَتِهَا لِلْخَلْقِ وَبِهَذَا يَتَمَلَّكُ  
 وَالْمَقَامِ دِيرْتُمْ أَقْبَسُ مِنْ نُورِهِمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاطْرَابُ ابْنَةِ  
 كَمَا أَقْبَسُ نُورٌ مِنْ نُورِهِ وَأَقْبَسُ مِنْ نُورِ فَاطِمَةَ وَعَلَى الْحَسَنِ  
 وَالْحُسَيْنِ كَأَقْبَسِ الْمَصَابِيحِ هُمْ خَلْقُوا مِنْ نُورٍ وَانْقَلَبُوا  
 مِنْ ظُهُورِ الْأَظْهَرِ مِنْ صَلْبِ إِلَى صَلْبٍ وَمِنْ رَحْمَةِ رَحْمٍ  
 فِي الطَّبَقَةِ الْعَيْنِ الْعِلْمِ مِنْ غَيْرِ فَجَاسَتْ لَهُ مِنْ نَظْفَرِ خَيْبَةٍ  
 وَلَا مِنْ مَاءٍ مَجْمُوعِينَ قَدْ زِيلَ نُورًا وَانْقَلَبُوا مِنْ أَصْلَابِ الْمَطَاهِرِينَ  
 إِلَى أَرْطَامِ الْمَطَهَّرَاتِ فَمِنْ صَفْوَةِ الصَّفْوَةِ أَصْطَفَاهُمْ لِنَفْسِهِ  
 وَجَعَلَهُمْ خِرَانِ عَلَيْهِمْ وَبَلَّغَهُمْ إِلَى خَلْقِ قَائِمِهِمْ مَقَامِ نَفْسِهِ لَأَنَّهُ

يدرك

يدرك ولا يعرف كيفته ولا انيته فهو لا الناطقون المبلغون  
 المنصرون في امره وهنيه فيهم نظهر فوته ومنهم ترى اياته  
 ومعجزاته وبهم عرف عباده نفسه وبهم يطاع امره ولو لا هم  
 لا يدري كيف يعبد الرحمن والله يجر على امره ولو لا هم ما عرف  
 الله امره كيف يشاء ولا يسئل عما يفعل وهم يسئلون  
 بدانکه این حدیث متضمن است بر اینست بسیار که هزاران  
 زبان کفزار نیت پس حواله نمودیم طالب اطلاع را بکتاب  
 دوسر العارفين و کتاب معانی الانوار پس باید داخل شد  
 در آن حدیث بر هزار و مشغول شد بصحبت ما نوسان  
 خوش اطوار و در هر حال در فهمیدن اخبار استمداد باید  
 طلبید از فیض توجیه حیدر کارنا محفوظه مان از سر و در صورت  
 این مضار و صلوات الله على النبي المختار وعلى وصية المتجرب المولود  
 في بيت الله الجبار وعلى آله العظام الميامين المصطفين الاخيار  
 السلام على آذين الله الواعية في لام بدانکه از آن بر چند معنی  
 اطلاق

میشود از جمله آنچه مناسب با مقام است اطلاق اذنت بر چارح و مخصوص  
 که در انسان مخلوقست و خلق فرموده خداوند در آن قوه سماعه  
 اصوات را پس معنی فقره زیادت آنست که زایر سلام میکند پس  
 بجناب و خطاب مینماید که تو ای بزرگوار گوش باین خلد بر  
 شنیدن اصوات احم و فهمیدن حرادات ایشان و اجابت نمودن  
 ایشان در حرادات ایشان از اول ایجاد عالمه اخر مسافرت طوائف  
 و احم دیده الباسطه بالعم و توفی ای بزرگوار دست خدا که مبعوض  
 و کسوره است بجمع نعمها بر جمع ام و همه طوائف لکن این اجمال  
 برای عمارین حقوق سادات و موالی چندان فائده ندارد و  
 فیصلان موقوفست بذکر چند چیز اول آنکه ادراس از احم محض  
 طائفه انسان نیست بلکه مراد مطلق موجودین و مخلوقین هر  
 عصر است بلکه امت بر نفس زمان گذشت اطلاق میشود  
 چنانچه در قول خداوند است و اذکر بعد امیر دوم آنکه با در آن  
 قطعیت ثابت و محقق شده و سلسله حکمت طویل است نه عرصه

از عرض

از عرض اینست که جمیع حکمت از حجت تلقی نور ایجاد مثل یکدیگر باشند  
 از این جهت در یک وادی باشند و مراد از طول است که میان حکمت  
 اولیت و اسبقیت در وجود بحسب قابلیت موجود است پس اول  
 سبب است از برای تمام قابلیت در همه واسطه است از برای ایجاد او  
 پس همسبب است بصحیح چیزی مگر بواسطه اول در جایزه او  
 حکمت نمودن او فعل فاعل را و بحال اول و اولی و اولی سلسله  
 وجود آنست که در حدیث قدسی مشهور و مذکور است کنت  
 کنت الخقیقا خاصیت ان عرف تخلقت الخلق لکنی اعرف بریر اجبت  
 خلق اولیست که اسم را بملائخه تعینش و هویتش خلق ارض جرد  
 و عالم امکان و ارض استعدا و هیات قابلیت تلقی وجود بدان  
 و خلقت الخلق تقریر ذکرنا، خلق دریم است پس اولیت و ثانویت  
 فی الجمله ثابتند و کذا از اخبار مشهوره دال بر اینکه اول ما خلق الله  
 المشیه و نور محمد و الجوهر او عقل محمد و روح محمد و الفعل واضح  
 و مبرهن میشود اولیت و هر اولیت مسئله است ثانویت شیء دیگر را

فاحصبت



امتناع  
 طول بودن سلسله معلوم محقق شد پس از این بدانکه مغضای مکارز و علم  
 و در اصل هوبت این خلق افتاده خلق شدن قابلیت و استعداد آن  
 مختلف از امور مضاده نمود و ظلمه و خیر و شرک و ضعیف و شریف و  
 هکذا زیرا که هر چه زیاد و بقعه حیالت تصور کنی او را اجازت و غیر  
 متمنع خواهد دانست پس از جمله طبایع و قرائح امکانیه چنانچه  
 متمنع بودن موجودات که اسبق در وجود بود باشند باقی  
 پس چون چنین طبیعت قابل و هوبت متعدده برای سببیت  
 و اشرفیت و اضوئیت و کلیت از بابی از جمله اجزای است بود در بعضی  
 امکان با این وصف جلوه مینماید خداوند در نور وجود را  
 اول بار محقق فرمود و او را اول سلسله موجودات قرار داد  
 اگر درست رقت نماید که در زمینها بیضی از آنچه ذکر شد یاد مید  
 و بسط از اینمقاله حواله است بکتاب دروس العارفین و لمعات  
 الانوار و محمل مغیبه سلسله طولیه اینست که هر چه از فعلی عمل  
 بساقل مبرسد از نور و جمیع ما بنفوع علی الوجوه بابت حجابیت و

عقل  
 و سفارت و ناطق عالیت قطعاً و این مطلب نیز بدلیل ضرورت  
 و نقل ثابت است پس تا ظل شعاع عالیت و مستند از اوست بسبب القاء  
 فعل حق در هوبت اول که آن علی و در سلسله است نظیر این مطلب  
 شعاع سراج است تا شعاع مشهوره قریبه بشعاع و بعیده بسبب قرب  
 و بعد مکان نسبی سراج که آن قرب مکلف از اجزای ماهیت شعاع  
 قریبیت و آن بعد مکلف از اجزای ماهیت شعاع بعید است و آنچه  
 از اجزاء ضوئیه وارد در طریق فریقین بار سیده که محل انکار  
 میشود اینست که درجات سلسله موجودات هشت درجات  
 اول آنها حقیقت محمدیه است پس اشکال را بن شجره خلد و ملک  
 لا یبلی است که هر که این مقام را طمع کند بر خیالش بقهر و الجلال  
 میشودیدی دم چه کرد و چه شد و علی علیه السلام اصل این شجره است  
 و ائمه اخصان اویند و فاطمه و حضرت ع از حقیقت آن شجره است  
 و دریم از آن درجات حقایق انبیاء است علی اختلاف طبایعهم  
 القرب بالجدالی ذلك التییر المیزر معدد ایشان یکصد بیست و چهار است

قریب

خلق کرد خداوند منان ایشان از قطرات مفصله از نور محمد بعد از آنکه  
 در بیست و نهمین دریا نور غوطه خورده بوده است و از آنها بیرون  
 آمد حال ملاحظه نمایند قطره را با بدن مغفل و در مرتبه  
 آن آید و عرض ایشان مستحق باسم نبی زانین است و ایشان را ملک  
 کرویستین میگویند و در قافوس در کشیده گردین بتجلیف  
 راه ساره المملکه هستند و ظاهر نیست که تسمیه ایشان باین  
 اسم از نجات بد توان یافت به غیر چون از مغله کرب و او قرب  
 الفلان شمرده شده یا از نجات شده و سخامت ایشانست  
 در ظهور از بشر چون کرب بر شاخهای نخل که طویل و عزیز  
 استعمال شده چنانکه در اخبار منوثره وارد شده که کرویستین  
 قومی هستند از شیعیان علی که مقام ایشان خلف عشر است  
 و در این مقام از بسیار است مثل طوفان در هم پیچیده اند  
 در جراته سلسله انسان رعایا است در جراته سلسله  
 ملک غیر عالی بن و غیر کرویستین است در جراته سلسله حیوانات

سابع سلسله نباتات در جراته سلسله حیوانات و این خود در  
 سلسله طوایف است زیرا که اخس و از دل از مرتبه جادیت مرتبه  
 دیگر نیست تا انعالی شود و دیگری سافل و بدانکه هر مرتبه سافل  
 تحت درجه است که اعلی و شرفست و چونکه بعضی احدی و کم سردی  
 منوجه پیشود بر کائنات بر حسب انضاج طایع مکانیه و قسایح  
 جاذبه لاجرم هر حال سابق است در استفااضه حد از من قسایح  
 الرجح علی الراجح پس هر حال واسطه و حجاب و بابت از برای  
 سافل و نمیشود که سافل را از مرتبه اعلی نماید و الا لا انقلابا  
 و هو خلاف القرض اگر چه ان سافل در مقام خود برسد با اعلی در  
 کالیته مکانیه خود پس جایز نیست برای سافل تمام نماید و حصول  
 بدرجه عالی را و این مطلب از مرتبه حقیقه پس شعاع بعد از سر  
 ماهیه که از لوازم آنست تعین مکان او هرگز ادراک مقام شعاع  
 متصل بشعله را نخواهد نمود پس جان اگر چه در غایت کمال  
 جادیه صغیرا بد تا برسد برسد بعد گستریم مرتبه نبات را ادراک نخواهد

بود و همین ترتیب جایز نیست برای نباتات تمیزت به حیوانیت و نیز  
 نیست الهی که تمیز نمایند از یک مرتبه جایز و انسانی نیز نشاید  
 قیاس نمایند از مرتبه ملک که را ایشان نیز نتوانند از یک مرتبه  
 مرتبه انسانی را در همین حقیقت رعایا نتوانند و اصل شود  
 بر مرتبه حقایق انبیا و جایز نیست از برای انبیا که تمیز نمایند  
 مرتبه حقیقت محمدی را از همین جهت ادم علیه السلام محل توحیح  
 شد چنانچه بنیان مقام نمود بنابراین اخبار یک نقل نموده شد  
 در بجا و صانع از اینکه شجر منقیه شجر مقام محمد است و اگر  
 بخوای سلسله طولانی را در انسان صغیر که انبیا  
 کبریاست تعقل نماید بدانکه اول وجودت فوایدت که اسما  
 متعدده بر آن وارد میشود چون حقیقت و وجودی بودیت  
 و نور و صیغ توحید و اثر فعل و وجود و ماده و درجه دوم  
 وجودت عقل است سوپه روح چهارم نفس پنجم طبع ششم ماده  
 هفتم مثال هشتم جسم نهم هیئت دهم منزل نموده از مکتب غیب

جسم رسیده و از آنجا که اولش عرض است بگویند شافیه و سبع سموات را  
 طعمه نوره ناطق که در سیده و این نیز هفت منزل است  
 بدو انجانی روی بطی که است در هر طاهره و بتحصیل طبایع از  
 طاهره و بتحصیل طبایع از عجب بودا خن و این نیز هفت درجه است  
 و غرض از ذکر این تفصیل امور مجله بیان معنی سلسله طایفه  
 است و رسانیدن آن معنی است مرتبه شهود و عیان و همچنین  
 بیان این مطلب که هر سافل شجاع عالیت و هر عالی اقدم  
 در وجود است اگر چه در ظهور جسم آخر جسم انبیا باشد چنانچه  
 شروع نور عقل تمام در انسان عین بلوغ است بسر حد علم  
 با اینکه عقل اول و اطلاق الله است در عالم کلی و همچنین در عالم  
 جزئی چون معنی سلسله طولیه را دانسته پس بدانکه از آن سلسله  
 عرضید اجتماع تعینات متعدده است در تحت حقیقت واحد  
 از حقایق نماینده که در سلسله طولیه مثل آنکه حقیقت  
 انبیا حقیقت واحد است در آن حقیقت واحد اجتماع افراد

پس  
 صر فجمع الجمع است چنانچه شعله سراج جامع است جمیع حقایق اشعه را  
 حضرت قدس سیر محمد پیر جامع جمیع انوار جمع است دان حقیقت صح  
 جمعها حضرتیت عالیه و محیطه و جمیع مراتب سلسله طولی است  
 و عرضیه است و ما لها و ما لها و ما فیها و ما عنها باخاطره علمیه و رکنیه  
 و شهودیه و قیومیه و امدادیه پس آن حضرت مدد و مفیض و باب  
 و حجاب دائم و مستدلت از خالق الخلاق دائم ابد اسرمد  
 فلا یمیک لنفسه و لغيره بطریق اولی و نقصا و لا خرا و لا موتا  
 و لا جوده و لا شورا بمقدار خرید لیزه او اصغر منه لولا انزل تا نزل  
 من سما امره بیتی الی ارض اجبوتیه کیف ما تصور او تعقل الا  
 بسبب تلك الحضرة المقدسة فصل الله علیهم اجمعین الی یوم  
 الدین سویم از جمله اموریکه سابق گفته شد و لازم الذکر است  
 که در حدیث قدسی وارد شده باین مضمون **ربا یقرئ الی العبد**  
**بالنوازل حیت اجبت فی ذل اجبت کنت سحر الذی یسمع به و**  
**عین الله ینظر لها و یدعه الی بیض و بهایه بسامیتو که بنده تقرب**

محمود

کتاب  
 محو بد کسب من بواسطه ارتکاب نوافل و ایتان با حور حسنه تحصیل  
 نفسا نیر و تعلق باطلاق الهیه تا آنکه در دست میدارد پس چون  
 مشمول محبت من شد میباشم من گوش شنوای او و چشم بینای او دست  
 رافع بلوای او و بعضی هر کاریکه او باید برای خود بوساطت آن جوان  
 تمشیت بد هد من برای او اینکار را تمشیت میدهم پس هر که  
 در عایبان و بی طالع محبوب من بخوهد و از اذیت کند من برای  
 او میبخشم و برای او میبینم و برای او دشمنش را هلاک مینمایم  
 تفصیل این جلال اینست و خداوند ذوالمرق و الاحسان تجلی  
 منبجیم بد بر محبوب و ولی خود و این تجلی بر دو قسم است  
 اول قسمی است هر نور تجلی فرامیکند جمیع عالم کون ان ولی را  
 عارف میشود بانکه نور عاطفت پروردگار بر او بر نوافل کند  
 پس در مقابل هسته نور تجلی خود را خیر می شمارد و هر امور  
 خود را تقویض محبت واجب تعالیا بد و این مرتبه رضا و تسلیم  
 است در این مقام ملک علام سمع و بصر دیدن ولی میشود یعنی کاران

جواد را برایش بعل میا در درخت کبک خیاره مضمون حدیث شنیدند که  
 بجا نمودن حق است و محبوب و ولی بظهور نور وجود کامل مطلق  
 و در این قسم نور تجلی نماند و مضمحل و متلاشی میگرداند جمع مرا  
 عبودیت را مثل فانی شدن نور نجوم بعد از استیلا و اطاعت  
 نور شمس بر عالم پس در این بنده دیده نمیشود مگر انوار الوهیت را  
 در بوبیت و در ایوقت بنده گوش شنوای خدا چشم بینای  
 و دست مبسوطه خدا میشود بعد از آنکه مگر شنیدی که نور  
 اول و ظهور اول و ظهور اول و تجلی اول و زما پسر اول و ایجاد  
 اول و وجود اول و وجود اول آن نقطه فوقانیست سطح احدیت  
 امکانست که نه شرقی و نه غربی نه فوقی نه تحتی نه شیبی نه  
 شایسته نه خلیفه نه اما میراست و خداوندش اختیار کرده برای ما  
 بیت و حجابیت و لهامت و امارت و ریاست و حکومت و مجلس  
 نور برای که تر جان و حی باشد و لبان را درت او باشد و فرق  
 همایانش و مزین و مورد با کلیل سلطنت و اراد او را محقق فعل  
 خود

و مقوم در ظهور مشیت و تجلی نمود بر او بخلق کردن او بنور احدیت قرار  
 او را فانی تمام نمود برای رفع فقره و فاقه و سد باب خلقت و عکس  
 و اتمام نمود بر برینه خدایا و حجت و نعمت را در پیکر هیچ مخلوقی داشت  
 در اینکه آن جناب گوش شنوای خداست و در جمیع ازمان  
 در حضور و فردن در جمیع امصار و بلاد و قری و هیچ ریب و  
 تشکیک مخلوق نمود در اینکه آن بد الله الباسطه است که اتفاق  
 میساید از خویش بر دره کار خود بر طبق مراد افرید کار خود بر  
 جمیع طوایف و امم و جمیع اجناس انما و انواع انما و اقرار انها  
 بجمیع نعم هر اول انها وجود کون و بوده است و بعد از آن  
 هر چه محتاج الیه ایشانست در جمیع منازل ایشان الی صفت های  
 سرایشان از نعم ظاهر بینه و باطنیه که احصا انها با هیچکس  
 نتواند مگر خداوند فرد احد فصل الله علیهم بعد در کل نعمه  
 انعم الله بهم علی برینه و جنبه الذی من قرطیه ندیم یعنی سلا  
 بر توای بزرگوار که تو جانب و حجت و سمت خلقی چو او منزه آ

و مقدسات از سموات و جنات و محل اشادات و خلق عالم امکان  
 خود مبتلا بنیدبست و جهت و جانب و جوانب پس بالطبع محبوسند  
 که در حین الازمه و التجار و تضرع بسوی باری بستی توجیه نمایند و از آن  
 جانب مترقب نیل مطالب خود بوده باشد که اگر چنین نباشد در  
 دعوات خود کالوالمعجز خواهند بود پس از جهت عظیم کرم و شمول  
 خلق از جنس ایشان لکن اشراف انبیا و جنس را بر کن بد برای انکم  
 اوزا محل ظهور و غایب است احسنه قرار دهد که خلق معنی الوهیت  
 در بوبیت الاخر معانی مصدریه است احسنه را در او ببینند  
 و آن مخلوق صاحب سمت و جانب و جهت بوده باشد تا خلق  
 اوزا جنبه الله بدانند پس هر در مقام اوزا مقدم دعاست  
 توجیه خود بحضرت کبریا قرار دهند چنانچه در زیارات دیگر  
 وارد است من قصد توجیهکم و این بجهت آنست که ایشان  
 جنبه علای خداوند ندیس هر که در معرفت ان جنبه فقصیر  
 نماید و اوزا از بعضی مقامات و ثمر نیل یابد البتة تا دم پشیمان خواهد

شد

شد در وقت و لقد کشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم جدید  
 سرخلت و انفعال پیش خواهند نداشت تا کسوار و رؤسایم غنید  
 بهم قدم عایین التذامه و الخری الطویل ایامی بیی که در بعضی  
 دعوات و زیارات وارد شده لعن الله من ان التکم عنکم انکم  
 الی ربکم الله فیها بد انکم در اخبار متواتر وارد شده که  
 مکرمه و مورد ماند حدیثنا صعب مستصعب لا یتم الا من  
 امتحن الله قلبه للایمان ثقة الاسلام با ساد خود از عبد الله  
 ابن مسکان از ابی بصیر از جناب صادق علیه السلام روایت نمود که  
 انحضرت فرمود ای ابانحدر بد راستی که در نزد ما بخدا سوکنند  
 سه مرتبه از سر خدا و علمیت از علم خدا که متحمل نمیشود از آن  
 مقرب و نه نبی مرسل و نه مؤمن که امتحان کرده باشد خدا قلب  
 بقبول ایمان بخدا قسم مکلف نفی خود خداوند احدی را غیر از ما  
 برای تحمل آن سه و تعدد نفی خود هیچکس را تحمل آن سه عجزا و  
 بد راستی که در نزد ما است سه مرتبه از سر خدا و علم از علوم خدا

۱

که ما مورد  
 که امر فرمود ما را بتبلیغ ان پسر بتبلیغ از جانب خداوند جل و علا فرمود  
 شدیم بتبلیغ ان پسر بتبلیغ برای تحمل ان موضوع را تا آنکه خداوند  
 خلق فرمود از برای تحمل ان علم اقوامی را که مخلوق شده اند از طینت  
 و خلق شده از ان طینت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و از نوری  
 که خلق نمود از ان نور محمد و آل محمد را و درنگ کرد ایشان را بقا  
 رنگ که صیغ تنوره بود بان محمد و ذریه او و ابرو بتبلیغ ان پسر  
 از جانب خدا آنچه که ما سو بودیم بتبلیغ ان پسر قبول کردند هرگاه  
 از ما و محتمل شدند بر پسر هرگاه ایشان خلق نشده بودند  
 هر آینه قبول کنند و محتمل شوند نبود پسر فرمود بد رستی که  
 خلق کرد خدا اقوامی را برای جهنم و نادر پسر کرد ما را که ایشان  
 نیز بتبلیغ نمایم چنانچه بنوعین و مقربین بتبلیغ تنوره بودیم  
 پسر ایشان مستقر شدند و مشغول شدند قلوب ایشان در ذکر  
 زما و محتمل نشدند و تکذیب نمودند و گفتند ساحر کذاب  
 پسر خدا قلوب ایشان را مطیع سازد زبان ایشان را بعضی حق گویند  
 ساخت

ذلت  
 پسر ایشان فقط میکنند بحق و حال آنکه قلوب ایشان انکار دارد لیکن  
 دفاع عن اولیائهم یعنی سر اینکه ما را بتبلیغ با ایشان امر فرمود و زبان  
 بعضی حق گویند یا وصف قلوب منکر طینت که بجز تصدیق  
 زبان ایشان از اولیای خود دفع فرماید و اهل طاعت خود را از شر  
 ایشان حفظ فرماید که هرگاه این اولیا محفوظ نمانند ما عبد الله  
 در ارض یعنی عبارت کرده نمیشود خداوند در زمین غیر آ  
 یا زمین امکان زیرا که عبارت خداوند منان مختصر است باینکه  
 باید از طریق معرفت و ولایت ایشان بعمل آید و هرگاه جمله و  
 معرفت و حفظ ظاهر سر ولایت بشر طغات و بغاه هلاک شوند  
 عبادت از طریق معرفت ایشان موجود نخواهد شد و عبادت  
 بی معرفت ایشان و بغیر طریق ولایت ایشان عبادت رجن نیست  
 بلکه عبادت نفس و شیطان است پس حضرت علیه السلام فرمود فامرنا  
 بالکھف بالكف غم بسرا فرمود ما را بکف از ان گروه و  
 منکرین و الستر و الکتان فکتوا عن امر الله بالستر و الکتان عن قال  
 ن الادی

ثم رفع يده وبكى وقال اللهم اني هو لاني لست زمة قيلون  
 فاجعل عيانيا حاجناهم وحاشا من ماتهم ولا يسقط عليهم عدوا  
 لك فتجعلنابهم فانك ان اجعنا بهم لم نعبد اعدا ف  
 ارضك صلى الله على محمد وآله وسلم تسليما ثم الحديث پس  
 مؤمنين ومجاهدين عبادت حق سبحانهم وتعالى بما يريد  
 بفهمد که این گروه وجه وجود و جنب و جانب و سمت و ازان  
 و عین خدا میداند و اگر متحمل آن سر نمیشود پس فکری برای قلب  
 منکوس و شمع مطبوس خود نباید و باین مضمون اخبار بسیار  
 است پس مؤمن بفضل آل محمد با پدر در حق نباتات و موالی  
 طریق مستقیم بین علو و التقصیر را نصب بعین خود نماید  
 و ان طریق را ایشان خود تعلیم فرموده اند در اخبار متواتره باین  
 لفظ و معنی وارد شده نزلوا عن الربوبية و قولوا انما ماشتم و در  
 بعض آن اخبار است و ما ابنا با قولوا انما ماشتم و در بعض  
 دیگر است جعلوا النار بائنا لیر تم قولوا انما ماشتم و انما بغوا

مشار

مشار العشر و در بعض دیگر است لا ترفعوا البنا فوق طاقتهم لستمونا  
 الی غیر ذلک بعد از ملاحظه این اخبار متواتره و تا صمل نمودن در معنی  
 آیه شریفه و لا تعالوا فی دینکم انما الله الی واحد معلوم و مشخص  
 میشود غلو در حق ایشان نیست که عیاناً با الله ایشان را کعبه خدا بدانند  
 بالاستقلال یا خدا بدانند یا خدا را یا خدا را با ایشان در ظهور و ایشان  
 متحد بدانند یا خدا را در ایشان حال ایشان را محل بدانند یا جز آن  
 جوهر ذات را در ایشان متقوم بدانند یا اله حق را مثل انسانیت و  
 حیوانیت مفهومی کلی قرار بدهد که وجودش را در غیر ذهن که اثر خارج  
 میکنند متحد با فرد بدانند پس ایشان را افرادان حضور بدانند یا آنکه  
 بگویند آنچه وجود ذهنی ندارد درون خارجی مفهوم کلی اله است و آنچه  
 در خارج موجود است نفس فردان کلی است و ایشان ان فرقه ندایا آنکه  
 بگویند الوهیت فی الواقع شیء موجودی نیست که در خلی شیء معین داشته  
 باشد بلکه الوهیت بی معنی و فوق کردن اموات کائنات است و کسند  
 این کار اله است بگویند که اله الوهیت امر موهومیت نه واقع نظر آنکه



در بیان سلاطین منداولست که سلطانزایک از نوکران دولت میباشند  
 بلاد هر یک خود را نوکر حکومت میدانند و مجلس خود را مجلس حکومت  
 میخوانند پس اعتقاد نمودن در باره ایشان این جهات متصوره  
 کفر است و غلو زیرا که غلو بمعنی طغیان محبت است بقسمی که عیوب  
 محبوبش را با کلمه فراموش میکند و نسبت میدهد بان محبوب  
 کمالی را که در آن محبوب نیست و این معنی در ایشان سلام الله  
 علیهم محقق نمیشود زیرا که هر کالی که بالاتر از آن تصور نشود  
 از علم و قدرت و هبیت و جلالت و کبر باینه و فوق و نظم و نسق  
 امور کائنات و غیر اینها را هر گاه بایشان نسبت داری دلیل بر این است  
 که واجب الوجود حق منزله است از این کالات زیرا که بودن کمال با ذات  
 مقدس ایشان دلالت واضح دارد بر حد و شان کالات ذات و  
 بر حد و شان و جهت قدر ایشان زیرا که اگر حادث بنوری و  
 نبودند تمیز ما بین جهت علم ایشان و جهت قدرت ایشان با بدید  
 نشود و همه صفات در یک نور با بدید شود بعد از آنکه ظاهر شد حد  
 ان

ان کالات و تقدیدات آنها بعد و در معین واضح و مبرهن است هر واجب الوجود  
 حق در کالتش عین ذاتش میباشد و متحد بدی برای صفاتش نیست بلکه  
 منزله است از صفات و مغایرت آنها با ذات از این کالات منسوب بایشان  
 منزله و مبراست و مع ذلك این کالات را که هم کالات را با و منسوب  
 میداند خویش شناخته و فرات محقق در او را دیده و فهمیده اند که در  
 محبت از لطف جعل آمده تا غلو نباشد لکن کافراست و کفرش نیز از بیانات  
 غلو در حقیقتش است بلکه کفرش نیز بیانات نشناختن خداوند  
 متانت نیز اگر این اوصاف حادثه محذوره را نسبت بذات اقدس  
 کرده است و نیز اینجهت است که نفوس ناقصه و عقول ضعیفه  
 و احلام سخیفه از خوف وقوع در غلو و فریاد این قول با قائل میشوند  
 باینکه این کالات منسوب بایشان بعینها کالات الهیه است پس  
 در اینصورت نفهیده و نسجیده واقع میشوند در قول بعد از  
 قدیم در تغییرات او و تکیفات او و تقدیدات او چه آنکه اگر گفته که این  
 الهیه منسوب بایشان که عبارت از ظهور سلطنت کلیه در امکان

واکوان عین الوهیت ذاتیه الحقائق لازم میشود <sup>اینست</sup> فرایک از هر چیز  
 که با بگوئی که ذات حق بنفسها و بعینها و بحقیقتها و بواجبها عليها اشرف  
 آورده در فسحت عرضا مکان و سرب سلطنته در اعلی مواضع ان نصب  
 فرموده و خود بران سریر بکمال جلال و هیبت مشغول بنده بر امور  
 که بجزر یک پر است و تقویدانی که این نیست الا کفر پهنان با آنکه  
 اگر دست ملا حظ کنیم و از این بواب رحمان غلط اسباب و وسایط  
 بین جناب و بین محبوبین با لفظ حجاب نتوانیم و یا بگوئی که الوهیت  
 و سلطنت عین الوهیت ذاتیه حق است که تا امکان و خالق نفی  
 بود شعاع و پیر هر چیز بودند بعد از آنکه امکان و خالق فرمود پس  
 مقابل شد عرضا مکان با خالق متان پس شعاع ان منیر فاع  
 شد بران عرض و این انا و بدید آمد و پنا خنال سنجف و صف  
 آنکه هر عقل ضعیفا از ان تخفف منما بد مسئله قول بنور  
 و اشراق است از ذات قدیم و تعالی الله القدیم عن هذا الخالات  
 ردید پس بر ظاهر واضعست که بسبب آنکه نسبت در همه جمیع کالات

حجاب

بایشان

بایشان دروغی نه بسته و غلوی از این بابت بعمل نیاید بلکه هر کا غیر  
 در حق ایشان بگوئی نقصی در نظر بپرد در حقوق ایشان کرده و دخل  
 در ارکان توحید بعمل آوردد زیرا که پیر همان قطع مشخص معلوم  
 شده عصمت ایشان ظاهر کرده که ایشان معوی و منزله اند از دعا  
 باطله و انرا کذب و بختان و نیز با اخبار ایشان که از حد نور ان لفظه  
 معوی کند مشتاقانکه مضمون بس حد ضرورت و بدهاوت رسیده  
 که انوار فدیسی ایشان و حقائق نوریه ایشان را خداوند متان  
 قبل از خلق جمیع مایه الاکوان خلق فرموده و بان نور پاک و  
 عقل ملذذ که فرمود که اگر نور مقصودم نبودی هیچ چیز را نیافرید  
 چنانچه همین مطلب را بعد از خلق خلقت آدم و اسکانش در هشت  
 دو و مواضع عدیده با و الفا فرد و بحال مقال آنکه اول مخلوقی که از نور  
 عظمت و جلالش و از نور فدیسی که اشرف بد آورده ان شی  
 و لایف شیء و لا یحی شیء و لا یفوق شیء و لا یغنی شیء و لا ینصیب شیء  
 و لا ینبسط شیء و لا یغنی شیء و لا یغنی شیء و لا یغنی شیء و لا یغنی شیء

واجب العظیم وان وجه کریم بود در این وقت کادف و چنین لایحه خدا بود  
 و او را ندانند هیچ مخلوق و نه محمد و نه غیر او که مگر آنکه خداوند احد  
 با یحیی این نور محمد خود را با او و غیر او که بعد از او بند شاساند  
 و جلوه ظهور دارد و در روح او هیبت و خستت را هر مایه  
 غفلت از هیبت و موجدی ادب و التفات با تیت است بجا در  
 پس محض خلقت اول و اولیت ان کامل احوال و جهت و ضالیت  
 و جنبیت و جانیت و حق حقیقت و نبیت و مجابیت و بودن  
 محل مشیت و بودن لسان ارادت و بودن ترجمان و حق سفارت  
 در کونین تشریح محقق میشود فصلی الله علیهم اجمعین الی یوم  
 الدین استشهد انک مجازی الخالق بدانکه معنی شهادت اجازت بود  
 از چنانست بر بسبیل قطع یقین و از همین جهت است که فقها  
 رضوان الله علیهم در جوارز اداء شهادت اختیار نمودن علم شاهد را  
 شرط دانستند با اجماع و طمان و تکان و متردد و مرزبان کمتر از  
 چنانستند اداء شهادت نماید بلکه چنان واقع او شاهد نیست

زیرا که در حاق

زیرا که در حاق معنی این لفظ لغوی و عرفی قطع یقین معتبر شده و در  
 صحیح که بین اصحاب مشهور است دارد شده که رسول خدا صلی الله علیه  
 و آله بالتحصیص که میخواست اداء شهادت نماید فرمود تری الشمس عن  
 کوب علی پس فرمود لا یشکها فان شهادت اروع و میباید بجای مکلف اعمالات  
 ان خیر الخیر ان شرف اشرف و اگر کسی که در هنگام در برابر  
 فعل شرخیزی برساندن مکلفان و مجازان نیست بلکه ان غمض  
 عین است از فعل شر نیز یاری علم و صد و احسانت بواسطه  
 محض فضل و کرم و معنی خلق عامه مخلوقات است من غیر تخصیص  
 لیس فی او غیر قریب او طایفه زیرا که خلق بمعنی ابتداء استعمال شده  
 در لغت و عرف و لذا ایجاد کلامی را من غیر بنا بقیه و اصل اختلاف  
 حدیث میگویند یعنی ابتداء و اختراع حدیث پس خلق بمعنی ابتداء  
 است و این لفظ اسم جنس است یعنی اسم از برای مفهوم نیست که ان  
 جنس است که در تحت انواع عیست و تحت هر نوعی اصناف نیست  
 وقت هر صنف از ادبیت چون معام فر دات این فقره شریفه معلوم شد

دانستن میباید که اینها نیست که زائر عرض میکند بمولی الموالی که شهادت  
 میدهم و اخبار از اعتقاد قطع و جزئی خود مینماید که نوائی مولی جز او  
 دهند و الحال جمیع مخلوقاتی از آن راه که تو مبلغ و موصل او امر و نوا  
 و خطابا باین پس زاوله خزینه علیا که مقام خلق حجت ان اعرف است  
 تا خزینه ثانیه که مقام خلق مختلف الخلق است الی اخر خزینه ثالثه  
 که مقام خلق عالم روعات الی اربعه که مقام خلق عالم انفس است الی  
 خامسه که مقام خلق بصیرتین عالم کبریات الی سادسه که مقام خلق  
 ماده جسمانیات و ذرات است الی سابعه که مقام خلق  
 عالم اشباح و ظلمه و عکوس و قتالت الی ثامنیه که مقام اول اجسام  
 که عرض محیط ملک علامت الی نهمیه که کرم رفیع است الی  
 سادسده که خزینه شانزدهم است الی آخر کرات که خزینه بیستم  
 الی قره العظمی و صلب الی ابد و اشقاران در روح امهات که  
 آن خزینه بیست و دوم است الی منزل دنیا و الی القبر که خزینه  
 بیست و چهارم است و الی الحشر و الی المقبره که آن منزل بیست و ششم است

ثم صعود

ثم صعود در سه درجه از درجه تا وصول برضوان چنانکه است و چهار  
 که جمیع سیه منزل و سیه خزینه بغداد میشود و ما بین هر خزینه تا آخر  
 یک منزل و خزاین بسیار است که عدد آنها را خدا میداند و اهل همه  
 آن خزاین را در جمیع آن خزاین و در جمیع آن منازل بین بین بانذار  
 اشعد نشان مخاطب بخطاب بدن و همه بالتسبیح و تقدیس  
 پروردگار ناطق و کویا بدن و آیه شریفه **قَدْ نَعْلَمُ شَيْئًا** و سعید را  
 و همچنین آیه کریمه **فِي الْجَنَّةِ وَفَرَّقَ فِي السَّعِيرِ** در هر  
 وقت و در هر حال بر هر طبقه و هر فرقه و اهل هر خزینه جاری  
 بدن و بدن ای و فانی صفا شکر برای این تقریرات از قبیل  
 اوله واضح از عقل و نقل و اخبار و آیات و ارم از فضل مولا  
 الموالی لکن این مختصر کفایت این همه کرد و فرنگد و حقیقت که  
 واقع است که این رزل ناس بد و وجه و حوصله تنگ و ظلمه آرز  
 سیرت سیرت است اول آنکه این متاع در بازار روزگار هیچ مقصد  
 ندارد و هیچ عکس از او هیچ نمیچند و دوم آنکه اغلب خلق نامعقولند و هرگز

خزینه

نفس میدن و ندانستن را بخود نسبت میدهند پس در صد تصبیح  
 شخص بر میآیند یا باینکه بگویند این مطالب شیخانه و دیدت است و  
 مزایات و لغزایات یا باینکه این مطالب کفنه ای شیخ احمد حساؤ  
 و تابعین است و این فقیر هر چه تصور کردم در وقت خود <sup>میبینم</sup>  
 که از نسبت دادن کفر و زندقه و انواع فسوق و بی فهمی و بی سواد  
 و بالی هیچ عالمی یا پوزایی ندادم سگهست و از صاحب نسبت  
 زود میکند و بلکه برایش دور نیست طلب مغفرت هم نماید  
 الا این نسبت شیخ بسیار است اما در امتدانی میکند بطوریکه  
 گوید در محله است از دامن مجازی خالق بر ندادم تا آنکه صاحب  
 این نسبت اجزای خوب ندهد زیرا که از اول عمر <sup>دست</sup> حال این فقیر  
 خردن مال آن شیخ یا تبع او را ندیده ام و هرگز باینکه از ایشان  
 حاطم و آینه شیشه نداشتم و هیچ وقت ورق آینه کتابت را  
 مطالع نهم و ام و در هیچ زمان آن شیخ و اتباع او را بکفر با ایمان  
 یا عدالت و فسق نشناختم و تمیز نداده ام بل بعضی از اتباع او را

بضوق

<sup>منسوب</sup> بفسق و بعضی دیگر با بغوات و بعضی را بالحاد و بعضی را بکفر  
 میدارم و معتقد هستم این را فهمیده و سنجیده نه از روی متا  
 کسی پس در چنین صورت چرامتا المشوره و بدانکه ادراک این مطالب که  
 منتهی المقاصدات فصلی است از اهاب العطیات و غزوت است از  
 بحار انوار فیوضات و ذلك من فضل ربی لیكون فی عاشر ايام الكفر  
 والله ذوالفضل العظيم بقلم سرکش عنان <sup>مفهوم</sup> از این میدان  
 با طیفان در کش بر که بسو اچدر رقم میبوردی ندانم چه شد تو را  
 که این راه عبث کوفی را پیبوردی استغفر الله من جميع الذللات فانه  
 غافر الخیسات بدانکه خداوند منان در حکم لازم از عنان خود  
 فرموده و این من شی <sup>مفهوم</sup> الا عندنا خزائنه یبصر بهیچ چیزی نیست  
 که باس شیت پوشیده باشد مگر آنکه خزائن آن شی در نزد ماست  
 هر قدر هر طوری که بخواهیم آن شی را از خزینه بفرزیم انتقال میدهم  
 پس ولنت باش درایت که فرموده است خزائنه و نفوسه و خزائنه و نفوسه  
 آن من شی و نفوسه و انسا با فرموده کل شیء احصیناه مع انما

پس و شک نیست که وقت احصا وقت خلقت بود امام مبین است  
 نور اول مخلوق است و شک نیست در احصا ششم در ششم و فرج وجود  
 و تحقق هر دو است باز فرمود لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین  
 و بشک نیست که خلق حقیقت قرآن مقارن است یا خلق نمود  
 خلق اول بلزمله ملاحظه فرمائید آن را که راه رت لالت کرد بر اینکه سلسله  
 موجودات طولیه است و آن را که راه رت لالت دارد بر اینکه طفله  
 در وجود محال است که در عالم اجسام شش موجود شود بی قطع نمودن  
 مسافت و مسافت مقدمه را پس جبهه از خطه را خزان نیست لا  
 قصه و خداوند نازل میکند او را از خزینه خزینه دیگر و در هر  
 خزینه از برای او ماده آیت و صورت از جنس حقیقت آن خزینه  
 و در هر جا صلاک بر او موقوف است از جمله اسماء الله الحسنى برای  
 حفظش و از برای زینتش پس هر کسین باسم یا حافظ و باری  
 در هر خزینه بر او کاشف شده چنانچه تفصیل از این حدیث  
 خلق نمود اسم غیر صوت و غیر ضطق سابقا شنیدی و از جمله موجودات

انسانست

وجودت  
 انسانست و باید ملتفت شویم بنازل و بخوردت پس بدانکه اول خزینه و  
 عالم فاجیت ان عرف است که طسم ان خلق وجود مطلق است و خلق  
 سیتا مکانیه که وقت ان و محل ان که ظرف زمانش و ظرف مکانش میخوانند با  
 ان مخلوق در یک ایام موجود شده نه یک نقطه مقدم و نه یک ذره مؤخر  
 و ان ظرفین در سعه طولی و عرضی بقدر ان و ظرف است بی زیاده و  
 نقصه زیرا که تقدم و تاخر یا زیاده و نقصه مسئله است که پیش از  
 تکوین خلق وجود چیزی وجود شده باشد یا انکه وجود در غیر ظرفین وجود  
 خارجی پیدا کرده باشد و هر اینها محال است باز میگوید که اینها صحت است  
 بفرقی است در عین و اجزای یک ذکر شده و در آنجا که خداوند جل ذکره عالم است  
 باشد قبل از کون آنها مثل آنکه عالم با آنها است بعد از آنکه کون از آنها پس  
 ملاحظه فرمائید که اگر آنها قبل از کون در عرض ارض جزا مکانیتی ندارند  
 و در کوا مکانی ندارند چگونه شیت بر ایشان صادر است ملخص مقال  
 آنکه خزینه وجود مقدمه خزینه کون و خزینه عقلیه است و از تراکم  
 بدست ملک عقلانی پس بنازل نمود تراخیز نیز روحانیه و این خزینه را

بخزنیه روح و عالم و قاین زیرا که لطافتش بقدر خزنیه علیا است کثافتش بقدر  
 سفلیا است پس نازک است و از فوق خود برای تحت حکایت میکند و در  
 خزنیه و قایق دارند تو را بدست ملک و حاکم پس نازک کردند بخزنیه  
 نفسیه تم طبیعیه شوی تا دریم تم مثالیه تم جسمانیه تم من سماکیه تم  
 الالکرات تم الالانجات تم الالانسانیه و این مقام  
 انسانه خلقا اخر است ثم انشاک و ضیاعا تم فطرا ثم غلاما ثم شابا تم هکذا  
 ثم شبانا تم اتزل بلالموت و اخر طبع من الدنیا الالبزخ ثم الالحشره تم  
 الالاصراط ثم الالمقرن ثم الیفاشاء الله پس از اینها همیا شورای  
 نمودن بستان پر شکوفه ریوان دیگران اینست که مقتضای قول  
 خداوند جل ذکره وان من شیء الا عندنا خزائنه و مقتضای قول  
 عزیزش الالکذی تبصر الامور و قول دیگرش ثم الی ربکم مرکم  
 ثم رجعکم و قول غزیزش الالیه فحشون و قول دیگرش قل  
 یحییها الذی انشأها اول مره و واضح ویلاح میشود که هر ممکنی که  
 از ممکن غیب بعالم شهود پیوست قطع مراحل و طعم منازل نموده از هر منزله

و در چند

در چند تغییر در حال و نقل و انتقال است تا آخرین منزل طریقی که در آن محل  
 رخا بکنگر دوام و بقا است و هر منزل سافل را شاهدان بدان و بالقبته  
 بان منزل سافل عالی را غیب بخوان پس هر ممکنی را در این غیب و مشاهده قوی  
 نزولی و قوس صعودیست و طایفه حدالیه اما التسمیه نمودن سلسله  
 طویل را بسلسله عجت و رتباط اجزاء عالیه و سافل است بیکدیگر  
 مثل اجزاء سلسله و اما قشیره نمودن بقوس عجت است که موجود  
 در هر مرتبه از مراتب که در شمیما بنده با طرف علت خود کونا و بقا  
 قبل است در اجزای حول قطب زیرا که شیء در هر مرتبه از مراتب  
 متحول میشود بجزان مرتبه مگر بعد از تمام و کمال او در آن مرتبه  
 و تسمیه نیست که تمامیت آن شیء در آن مرتبه موقوف باشد  
 از علت خود است کونا و بقا پس آن شیء همیشه پس از شدای دارد  
 بجانب خود و چون این حرکت از جهت خود است نه حرکت بمنزل  
 دیگر که جهت دیگر خواهد شد لاجرم آن حرکت مستدبره و  
 عظیم است و وجه تسمیه این حرکت عرضیه بقوس نیز بدین است که اتصال  
 معلول

بعثت بدو و ختمت بحالت پندار او پیش از آنکه بدو از مدینه برگردد و صاعده بشود تا حاداً  
 مبدأ پس بفهم این مطلب را بنظر دقیق و فکر عمیق و با کمال انزیری هر چه موجود  
 قوس نزول و قوس صعود است و مجموع آن در قوس بعد از ختم سفر هستی  
 میشود بحصول یک قوس و بد آنکه در احوال نزول است زیرا که حرکت من  
 ارتب الی الرب اعطای فرست نه استقامت و الا لام می بد انسان  
 بعد از موت سفر کند از طریق علقه ربی و مضغیت و ما و جهینت  
 الی الفوق و این خلاف حس و وجدانست چون این مطالب را  
 شنید علی البته بتحقیق بدان که برای هر چیزی از بدو وجود تا آخر  
 وصول بمنزل مقصود و مدونا ظه و ناسق و رائق و فائق و  
 آمر زاجر و مبلغ و موصول و جاری و کاف جناب ولایت قبایست  
 بی راضین عقلیه و دلائل قطعیه نقلیه از انراه که محل مشیت اله  
 است از انراه که لسان الاله است از انراه که حامل ولایت عامه  
 مطلقه است از ان راه که حامل ولایت عامه مطلقه است از  
 انراه که ترجمان وحی است از ان راه که مقوم وجود فعل اله است از ان راه

که عیب

که عیب علم اله است از ان راه که کعبه است و قله نور اله است از ان راه که شمال است  
 در هویت و القاشده از ان راه که حاکم بر موجودات است از ان راه که سر  
 سلسله مخلوقات است از ان راه که باب و حجاب جنب و جناب است  
 از ان راه که عین و بد و اذن و لسان و وجه است از ان راه که اول الامر  
 الاله است از ان راه که اسم عظیم و بناء عظیم است از ان راه که کبری و  
 وصفات و اعلی و کلمه علی الهی است از ان راه که اسم عظم و نور او که در ظهور  
 اکمل و اتم اله است از ان راه که اسم مکنون کون و اسم مرتبه بین کاف و ذنون  
 و حادث قدمت نمون اله است ابو فایه بالخلاص خداوند متعال نطق  
 فرمود عقل با با و خطاب فرمود اقبل فاقبل پس فرمود بعزته و جلال خود  
 قسم که خلق دوست تراز تو نیافریدیم و بتو ثواب میدهم و بتو عقاب  
 مینمایم و هر چه عطا کنم یا منع کنم بتو مینمایم ای مؤمن بالخلاص  
 ای ایمنخوئی در زیارت این جناب الکنه ان هذا قبر ولیک الذی  
 فرحت طاعته الی قوله و خلیفتک الذی یرید ان یأخذ و یعطه و یرید  
 تشبیه تعاقب ای مؤمن بالخلاص ای ایمنخوئی السلام علی رسول الله امین



علی و غیره و عزرا و آرمی و الحاقه و السابق و الفاعل الاستقبال و المجهول علی  
 ذلک کما آیا میخوانی بکن فتح الله و بکن یختم الی الآخر ای میخوانی و باب  
 الخلق الیک و حسابهم علیکم ای میخوانی درازن دخول مروغان بنجار الدین  
 اصطفیتهم ملوکا لحفظ النظام و اخیرتهم رؤسا بجمع لانام و  
 بعثتهم لقیام القسط فی ابتدا الوجود الی یوم القيمة باز میگوید  
 ملاحظه نما اخبار متواتره و آره بلفظ قیام مقامیت را چنانچه در  
 حدیث موسی بن جعفر علیه السلام از کتاب نادبل الایات سابقا شنید  
 و نیز در خطبه جعفر و غیره در باب شیخ طوسی در وصف محمد صلی  
 الله علیه و آله وارد شده اقم فی سائر عالم فی الاله الا لا تدركه الاضواء  
 و در شان احمد در همان روایت وارد شده و ان الله اخذ لنفسه من بعد  
 نبیه صلی الله علیه و آله من بریته خاصه علامه تعلیه و سنا علیهم الیه  
 رتبه و جعلهم الدعاه بالحق الیه و الاله بالاشاد علیهم لقرن قرین  
 و درین زمین انتا هم فی القدم قبل کل بندو و صبر و انوار انطقها  
 تجید و الهما لکنه و تجید و جعلها الی علی کل معرف لکنه الیه الیه  
 سلطان

و سلطان العبودیه و استسقطها لخرسایانواع اللغات بخواه با بقره طراک  
 و السموات و اشهد هم خلق خلقهم و ولاهم ما شان من و جعلهم تراجم  
 و السن را در تراز در دایره بجله که نقل شده درازن دخول و در دست  
 و الحمد لله الذی من علینا بالحکام بقومون مقامه لو کان حاضرا  
 فی مکان و لا اله الا الله الذی شرفنا باوصیاء یحفظون الشریع  
 فی کل الا زمان باز مدلا حظ کن اخبار متواتره صریحه در اینکه مقرون  
 ز مورد خداوند اسلام ایشان را با هم خود فلا بد کرف مقام الا بدین کردن  
 بحال مقال آنکه در اینکه ایشان مجازی خلقند هیچ اشکالی باقی نماند  
 پناه میبرد بخداوند احد از اینکه شخص بعد از اطلاع بر هر اوصاف آنچه  
 ذکر کردیم بگوید آنچه واحد است و معمول بر نیست و حال آنکه هر یک هر یک  
 از مضامین مذکوره لفظا و معنای متواتر است و با فرض متواتر نبودن  
 محفوف است با دل قطعیه عقلیه و حال آنکه اجلا اعلم دارم بر اینکه آنچه  
 دیدیم و شنیدیم ام و حال آنکه بر بنیاط دارم در جنب آنچه ندیدیم و نفهمیدیم  
 و بنیاط ندیم مثل شعله بیضالت در بقره سوره و اعتقاد اینست

هر چه می نویسم قبیح است که از طرف او بدی در بیان او و حسیه بسیار قبیح است <sup>باید</sup>  
 گفت اگر بقول و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الی یوم الدین و شافع  
 الرزق بدانکه شافع اسم فاعل از شفع میباشد و شفع در لغت بچند  
 معنی استعمال شده اول بمعنی طلق و دوم بمعنی زاد سوپر بمعنی ملک  
 بجهت بمعنی ضم و مشعرات در بکر نیز وارد که ربط باین مقام ندارد  
 و در عرف عام شفع و شفع بالتخفیف و التضعیف بمعنی طلب شی  
 و سؤال شی نیز استعمال میشود و لذا فقها صاحب شفع را بعد از  
 فرخن شریک شفع خود را شفع بگویند چون طلب ملکیت  
 شفع مبیع را پسندیدند اگر چه این معنی عرفی نیز یکی از معانی لغوی  
 راجع است بلکه در نیست که معنی عربی بعینیک از معانی لغوی باشد  
 و اصل لغت القاد عرف و لغت نیز مقتضی عدم تغییرات بعد از اصل  
 عدم حد و ثقل و استحباب ظهور معنی لغوی اما رزق پس معنی  
 ان تبصر لغویین ماینقصه است یعنی مطلق چیزی که محل حاجت  
 شخص است و با و انتفاع برده میشود و همین معنی در ابیات و انبیغالبا  
 استعمال

استعمال شده چنانچه فرموده است و انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یات  
 الموت یعنی صرف کنید در راه خدا بعضی از چیزهایی که بجهت حاجت  
 و انتفاع شما بشما عطا کرده ایم پس جوارح و اعضاء و امتداد صرف کنید  
 در اطاعت خدا چنانچه جناب ولایت ماب سفیر باید خدا و این <sup>که</sup> حساب  
 بخورد و با هم اعلی انفسکم الخ و علی را که خداوند بشمار روزها کرده در راه  
 خدا انفاق کنید و اولی بر آن که خداوند بشمار روزی کرده با اعمال شماست  
 صرف کنید یا این معنی که در عرف میگویند اللهم ارزقنا عملاً نافعاً  
 و فلاحاً شافعاً و لساناً و اگر او هکذا پس مشخص شد که رزق لغوی  
 و عرفی بمعنی مطلق جوارح شخص است که شخص با آنها منتفع شود و  
 اینکه صیغه از لفظ رزق متبادر با ذهان عموم اکل و شرب است نه  
 بجهت آنست که بعضی رزق منحصر در این است بلکه بجهت آنستکه غالب  
 حاجت انعام و طبایع همیشه در اکل و شرب است بلکه چیزهای دیگر را بدان  
 محل حاجت خود نمیبینند و نمیبندارند و رزق بمعنی معیشت  
 نیز همان معنی عام را دارد چنانچه در آیه شریفه و من اعرض عن ذکره فان

و باید  
 که معیشت ضعیفتر شد ضعیفتر بقلب علم که آن غذای روح است  
 دانست که هر موجودی بعد از وجودش انافا تا آمد بقاء و الزام  
 مطلق میطلبد و آن مدد بقاء معیشت کون وجود دست و آن را  
 قوت الوجود بدانند که اگر آن قوت با و نرسد حرارت غیر از طبیعت  
 وجودش تمام میشود و وجودش عاقل و باطل میشود پس آن  
 میت است اگر چه متحرکش صیغه چنانچه خلاف مورد در شان کفار  
 اموات غیر انجیل لایسترون ایان یبعثون و در حق شهدا فرمود  
 احياء عند ربهم یرزقون پس مدد بقاء هر متکون قوت دست  
 که بان معیشت و زندگی میگذرد و کایت قباب میفرماید  
 لكل حبه اکل کل ذی رفق قوت دانت قوت الموت غرض از  
 تفصیل این داستان آنست که بر اطفال دبستان واضح نمایم که  
 رزق منحصر در خویش باز بخوان و طبع مذکور و سخنان نیست  
 بلکه رزق بعضی مطلق حوائج مطلق موجود است چون این مراتب  
 دانسته شد بداند که شافع الرزق بعضی ملتمس الرزق طالب الرزق اگر چه

شافع

ایمطلب

شافع یا اینکه استولی هم داشته باشد در این مقام هیچ معقول نیست زیرا که  
 هیچ مقیضه نیست و اختصاص بانجاب ندارد زیرا که هر موجودات  
 بلبان حال و مقام را تماماً با احتیاج خود از خداوند متعال میطلبند و التماس  
 و تضرع حال و فعلی نیز مینمایند یا ملاحظه نمینمایند که خداوند فرمود  
 انما کل من کل ما سئلتم یعنی خداوند عطا فرمود بشما هر چیزی را که از او سوال  
 نمودید حتی آنکه سئو میخواستید همیشه بلسا حال و قال طلب حوائج خود را از  
 قاضی الحاجات مینماید و بسیار میشود که مؤمنین صالحین طلب حوائج خود  
 خود از حضرت ذوالن و الاحسان مینمایند پس هر موجودات شافع  
 الرزقند یا اینکه اختصاص بانجاب ندارد و این فیض است و مقیضه نیست  
 که باید در زیارت و در طی مناقب انجیل یاد نمود و حال آنکه استعمال شافع  
 در عرف عام بعضی طالب و ملتمس و رسیدنم که وقوع یافته باشد و  
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله که شافع میکنند نیز ملاحظه یکبار  
 معلوم لغوی خواهد بود بنا علی ذلک خطاب شافع الرزق بانجاب هر یک  
 از آنها کون لغوی صحیح است اما هر گاه بعضی ضم باشد معنی انجیل این خواهد  
 بود

که انتخاب ضم منبهد و جمع منباید و جمع موجودات را و ربطا مید بعضی را با بعضی  
 فی الحقیقه معنی است که انتخاب جامع الشئات است برای کار موجودات  
 از یک وجود الی آخر سفر موجود و اسباب ما بختاج اینها را برای ایشان  
 معنی میفاید تا هیچ کس را در هیچ مقام از فقدان هیچ چیزی عذری نباشد  
 نه از آنکه در آن حال که نه موت و نه حیات نه برزخ خانه محشر که در آنجا که در معاشا  
 نه معاد آن اما آنکه اگلا نه قوه نه معیشت نه مشربانه مشکمانه ملبسا و هرگاه  
 و هرگاه شفع بمعنی زاد باشد پس معنی این خطاب است که انتخاب زیاد  
 کننده ما بختاج و زباید کننده اسباب شفاعات خلا بقوات در جمع و  
 مقامات بمقتضی فضل و احسان و این معنی دریم ابط و اشل و اشرف  
 از معنی اولت زیرا که در معنی اول انتخاب مظهر باسم جامع است و در معنی  
 دریم مظهر اسم مفضل و هرگاه شافع بمعنی مالک باشد معنی خطاب  
 است که انتخاب مالک جمع جوامع موجودات است و این مطلب در همین  
 اعتبار هیچ عباری ندارد زیرا که بجز از عالم نیستی یا بدایه هستی ندارد  
 و میگذارد از بدو خلق ایجاد الی یوم العاد و ما بعد از آن تا الی یوم الدین

از ذوات

از ذوات و عقاب و صفات و اعراض و اعیان و منافعه و مصالح همه چیز من غیر  
 ملک خداست و یقینا ملک السموات و الارض و مالک بالاسحقاق آنها را  
 ملک محمد عزرا زاده بللیل النبی اولی بالمؤمنین و نبی فرمود من کنت  
 مولاه فعلا مولاه و معنی ملکیت چیزی نیست الا اولویت در تصرف  
 زیرا که ملکیت امریت اضافی و اعتباری و صیغ شرعی عامل آن نسبت  
 و اعتبار است و لهذا تغییر و تبدل در آن حاصل میشود کما هب ان امر  
 نسبه در ضوعی از موضوعات برای باید حاصل میشود و کما هب آن نسبت  
 در همان موضوع از برای عمر و حاصل میشود و در حدیث قدسی وارد  
 شد با احد خلقک لنفسه و خلقک لاسیما لک و ظاهر لام تعلیقا  
 در روایت صحیحی وارد است که حضرت صادق علیه السلام تعلیم صیغه مورد  
 باین بصیرت میطلبند اخطاوند علم هر شیئی را با عطا فرموده حتی از اش  
 خلقش را حتی کمتر از اش خدش را پس میخواست بفری در بدن ابی  
 بصیر بفرماندا قل از اش خدش را از وادن تولید در غیر ابو بصیر  
 کرد سبب آن چه چیز است اولست لک حضرت فرمود بل لکن استیدان

عض  
برای

مصلحت ریگ است باری در بیایا مالکیت ایشان ایشا و از زبانه از این بنا <sup>تفصیل</sup>  
 داد و طافه و کلیل نمود زیرا که این مطلب یکی از حدیث صحیح مستصحب است  
 که در آن متحمل نمیشود هیچ کس نه نبی مرسل و نه ملک مقرب و نه مؤمن محقق  
 را وی عرض کرد من بجهت حضرت فرمود سخن نخله قلوب قدسی ایشانست  
 که ندانستند این مطلب و بالا تر از آن در حق خودشان از جا بیرون نرفتند  
 و هرگز خود را از دایره نذلل و خضوع بیرون نبردند و در این مقام  
 ان قلت قلب بسیار است که نزدیک ذکر آنها مثل شرب آب خوشگوار است  
 و اگر شفع بجز خلق باشد یعنی خطایان خواهد بود که انقباب  
 خالق جمیع مایحتاج خلوقات و این معنی را ظاهر هر گاه حل کنی  
 غلط است زیرا که انقباب خالق جناح بعوضه و خالق زره نیدست  
 نه بالاستقلال نه باذن قادر متعال و نه بجنس یک یا زوال جلال  
 و نه بالقیس او از برای قدیم حق و نه بتوکیک از جانب حق متعال بلکه  
 او خالق است بجز آنکه او محل مشیت و محل ظهور فعل است و اگر او  
 نبود فعل و فعلیت و مفعول را و اهاب العطا و رب العالمین و آسن

الحالین

الحالین هیچ خلق بمصرف مورد بدانکه این معنی که ذکر شد عین توحید حق و پر  
 برورد که است که اگر غیر این طور چیزی دیگر خیال کنی در حق ایشان لابد  
 واقع در افراط و تفریط خواهد شد و افراط مرتبه غلوات که ان کفر است  
 و تفریط مرتبه تفصیلت و شک نیست که تفصیل طهارت غلوات زیرا  
 که غلو کفر است لکن تقصیر از روی لغا و نوارت باب و سخن به بنا  
 کفر نیست اما اینکه گفته شد که غیر معنی مذکور با افراط است با تفریط  
 با بیخیت است که اگر بگوئی که خالقیت ایشان رزق را بسبب فعلیت  
 ایشانست چه بالاستقلال باشد چه بالقتربین چه بالازن چه  
 بالتوکیل چه بالالتی قطعاً کفر و زندقه است چنانچه بعضی علاوه را  
 همین سبب تکفیر کرده اند و سبب تشبیح نمودن اجزاء کجا و عظام  
 علی شینح احسان و اینست از قراریکه جنت مکان حاجی ملا  
 جعفر استرآبادی که معاصران شیخ بوده در کتاب جوه الارواح  
 کلمات شیخ را در چند فقره بلفظها و عینها نقل مینماید و خود آن کلمات را  
 مینماید و اینجاطر و فتی از او که ساله حسن لا عنقاد را نالیق مینماید و را

حاجی ملا جعفر  
استرآبادی

ذکر قائله غلات و مفوض بمطالع کتاب حق الارواح پرداخت کلام جناب  
 و کلام شیخ بابای غیر عقل ناقص میرسد از تفریح و توضیح و تفسیر  
 در رساله حسن الاعتقاد فضلا مشهور و طایر اوله مورد ام محل مقام آنکه  
 طایفه مرحوم قول بطلان علیت ائمه را که مشتمل است بر خالقیقت و در ازیقت و  
 محیی بودن و حیث بودن منسوب نموده است بشیخ و عبارات شیخ را  
 که تفسیر نموده است باینکه ائمه سلام الله علیهم اجمعین علل را بعد  
 بجهت موجودات بلفظها نقل کرده و ذکر نموده از عبارات شیخ که در  
 بر این مطلب خبرست مشهورین روایه عامه و خاصه از جناب ولایت  
 قباب که انحضرت فرمود سخن صنایع الله و الخلق بعد از آن صنایع یعنی  
 یعنی ما مصنوعات خدایم و خلق بعد از ما مصنوعات مابیند پریشان  
 خالق خلا یقند اینست معجزه علیه ایشان مخالف با ضرورت دین  
 اسلام است و هر چه مخالف با ضرورت دین اسلام کفر است و همچنین که  
 فرمود احتمال فاعلیت منافات با صریح آیات قرآنی از قبل هو الخالق الباری  
 المصور و از قبیل هذا خلق الله فاروقی ما اخلق الذین ندعون من دون الیه غیر  
 ذلك

وهر چه

و هر چه مخالف با ضرورت قرآن باشد کفر است و این خاطر برای برداردن دینی  
 میکند آنچه طایفه فرموده حق است لکن بطرز دیگر که قوی و اکداست نیز مستوی  
 زد کردان اینست که میگوئیم اول این حدیث بدو طریق روایت شده یکی  
 صنایع را دیگر صنایع را هر گاه حدیث صنایع لنا باشد دعنا نیز اینست  
 که ما مصنوعات خدایم که ما را بسبب محبوبیت ذاتیه ما خلق فرمود  
 و ما بقیه مخلوقات را بجهت فیضک ما خلق فرمود در اینوقت این حدیث  
 از قبیل حدیث فذی می شود که فرمود با احد خلقک لاجل و خلقت لانا  
 لاشیاء لاجلک پس این حدیث بر فاعلیت ایشان هیچ دلالتی که  
 بخارند با کفر حدیث مذکور بطریق صنایع لنا بوده باشد پس او را یا نا اول  
 باید کرد بنوعیکه راجع شود بمقال صنایع لنا باین نحو که گفته شود که  
 برد از صنایع یعنی صنایع لناست بمقتدر لانا اصنافه زیرا که اگر لانا  
 تقدیر نشود لانا بدان باید تقدیر کرد پس اولی تقدیر لانا است بقدرت  
 اجزاء دیگر مثل خلقت لانا لاشیاء لاجلک و مثل لانا خلقت لانا لاشیاء  
 و مثل لانا خلق الله لانا لاشیاء که هم صریحند در اینکه خدا خلق لانا لاشیاء

صن

ایشان بعلاوه قرینه عقلیه و الهی اینکه ایشان ذیالیه خلق نتوانند نمود با باید  
 کرد در مقابل آیات کریمه قرآنی پس گویند که حدیث مذکور از طریق فریقین  
 بسبب تفاوت نقل شده در متواتر و طرح آن معنی ندارد جواب میگویم اولاً  
 متواتر بودن این حدیث فی الجمله محقق است و اما جمیع جزئیات الفاظش  
 بعد از اینکه امر مورد باشد میان دو احتمال یعنی ضایعاً و صنایعاً  
 لذا قطعاً متواتر نیست و هر احتمال بخصوصه داخل در خبر واحد است  
 و خبر واحد در این مقامات تحت نیست و بر فرض جمیع مفاد صحیح است  
 و ظواهر قطعیه قرآن نمیتواند بکند و این متواتری را که میگویند  
 طرح در دیش نباید کرد آن متواتر معنویت نه متواتر لفظی زیرا که  
 متواتر معنی است که مفاد خبر قطع شده باشد البته بشرط قطع داعی  
 تواند در و طرح کرد اما متواتر لفظی که مقال خبر قطع نیست البته  
 میشود در و طرح نمود و اگر بگوئی که نسبت فاعلیت با ایشان  
 اعتقاد بالوہیت ایشان نیست تا غلو باشد و مخالف با ضرورت دین  
 مبین باشد زیرا که فاعلیت عین ذات اقدس تعالی نیست بلکه آن نیز اثر ذات  
 و مخلوق

و مخلوق ذات جالب میگویم زاست و حواست که نسبت فاعلیت با ایشان  
 بمعنی اعتقاد الوہیت در حوا ایشان نیست لیکن غلو چنانچه سابقاً گفتند  
 بمعنی نسبت دادن مرتبه ایت با ایشان که ایشان در آن مرتبه نباشند  
 و تو میدانی که مقام ایشان که از آن مقام در امکان معانی بالاتر  
 نیست و ندارند مقام رکبت و عضویت ایشان است از برای فعل و  
 بدیهی و واضح است که فاعلیت اسم مکتون مخوف نیست که لا بعلم الا  
 اللہ الواحد الفرد لا یسئل احد من المکاتال الفاعلیت بنا بر این است  
 فاعلیت با ایشان غلو است بعلاوه و آنکه از آنکه از جمله افراد ماضی  
 است و معنی مفوض است که طایفه هستند که قابل شده اند باینکه  
 خداوند محمد و علی را خلق فرمود و بعد از آن امر با ایشان نفویض  
 فرمود و تحقیق معنی نفویض و اصناف مفوضه و وقت ظهور این  
 کرده و بیابان اینکه خلاصه محمدی مذهب غلو را از افاضل اخذ کرده  
 اند و مفروضه مذهب تقوی و بعضی از مقاله مستحضره ظهور اخذ کرده که گویند  
 همین مطلب را مشرعیان در رساله حسن لا اعتقاد بابرده نموده ام اگر طاعت

باشد بان رجوع نماید و اجمال تحقیق اینست که نفویض غیر محمد و علی <sup>علیهما السلام</sup>  
 بعضی از نفوضه قائلند بنفویض برینج نفر محمد و علی و سلمان بن زید  
 و عربن خاله علی الاطلاق بالاجماع کفر است و اما نفویض محمد و علی  
 صلا الله علیهما اینان در قسم است یکی نفویض تکوین و بشیر مع هر دو  
 و این نیز بالاجماع کفر است و دیگری نفویض در بعضی شریعیات  
 چنانچه در بعض اخبار است که رکعات صلوة دارد است که نماز  
 چهار رکعتی بر کعبین اولین او نما فرض الله است و رکعتین آخر  
 او نما فرض التبی است و این نفویض در بعضی شریعیات جواز شر و  
 وقوعش محل خلافت میان علماء امامیه چنانچه فقها بجهت  
 اخبار ما فرض الله و ما فرض التبی نقل خلاف نموده اند اما فائز  
 ندیده ایم بلکه مشهوره قائل بعدم جواز کفر قائل است و احوال  
 سیم نفویض یعنی است در بیانات و نادبیات و اما علامه سیر  
 یعنی جمله و محلیه این نفویض اجازت دانسته اند و این قاصر <sup>حاطی</sup>  
 از این قسم هم مینماید از جهت عموم و ما بنطق الهوان هو الاوجه بود

برکتیم

برکتیم بدانکه مطلب طایفه شیخ خانباجی مرحوم دو رساله خود عبارت  
 شیخ را در چند مقام نقل نموده و فساد عقیده شیخ را از آنها استنباط  
 نموده یکی از مقامات آنست که امام علی علیه السلام از ائمه اثنی عشر  
 این نسبت بشیخ صحیح است و کلامش که طایفه نقل نموده در این مدعا  
 صحیح است و معنی علی اربع اینست که هر چیزی برادر کون و وجودش  
 حاجت است چهار چیز اول آنکه فاعلی میخواهد قطعاً زیرا که صورت  
 مصنوع بیصانع محالست دریم آنکه ان موجود ماده میخواهد  
 جز مازیرا که صورت هسته غارض بر ماده است و ناماده نباشد  
 هیئت حصول نیاید و بی حصول هیئت چیزی جزین نمیشود  
 چنانچه ماده سیر رخسب است که صورت سیریت بران مرتب شد  
 سیم آنکه ان موجود را صورتی لازم است که نسبت ان صورت از  
 غیر خود ممتاز میشود چنانچه سیر بره باب و شبانکه هر دو ماده  
 ترکیبند و امتیاز هر یک از دیگری بواسطه صور مختلفه آنهاست چهار  
 آنکه بران موجود باید غایت و فائدی مقصوده مقرب شود یعنی قابلیت

سیریت  
 سیریت



از برکت آن فایده داشته باشد زیرا که هرگاه از خست صورت سیر بر  
 ده بطوریکه قابل برای جلوس نباشد از این امر بگویند یا منشا لغز  
 حمل بشود پس چون دانسته که هر موجودی را از این چهار چیز مفروض نیست  
 بد آنکه اول را علت فاعلی دوم را علت مادی سوم علت صور چهارم  
 علت غایی خوانند و وجه علت خواندن اینها آنست که بعد از اجتناب  
 فاعل و ماده و صورت و غایت آن موجود مرتباً اثر موجود میشود  
 پس تهمه هر یک هر یک بعلمت مجاز است از باب آنکه هر یک هر یک  
 جزء علت میباشد و علت نام حققت از اجتناب هر است و شک  
 نیست که آنکه علل اربعه دانستن باین معنی که فقر بر کرده کفر شیع  
 باین معنی دانستن کفر است پس طاعتی لطف است نه علت نه علت اما  
 کفر بودن آنکه آنکه علل اربعه بخواند باین معنی پس واضح است زیرا که  
 معنی این کلام شیع آنست که ایشان با جزای غایب خود ایجاد کردند  
 عالم را و خود را در آن جزای غایب متشتمل صور مختلفه ظاهر کرده اند

رایانک

برای آنکه از خود بخورد را بپایه و اما رفتی کرده باشند نسبتی با الله از این اعتقاد  
 و لعن الاعین علی صاحب هذا الاعتقاد یا تو میدان کنز میدانی  
 که طرد شیخ احمد هالنت که تفر بر نموده یا چیزی بکاست کن مد  
 حق و صدق آنست که آنکه علل اربعه موجوداتند باین معنی که ایشان  
 نمیشدند خدا هیچ موجودی را خلق نمیکرد و هیچ صورتی را هیچ  
 ماده مرتب نمیشد و هیچ غایتی و تفری بر عالم کون مرتب نمیشد  
 چون هیچ غایتی از کوان مقصود نمیشد پس این اول مقصد است  
 برای فاعلیت و مصورت و ترتیب غایات علوی الغایات چون  
 دانسته که اثبات فاعلیت برای ایشان افراط است در حق ایشان و  
 ان غلو و کفر است پس بدان که هرگاه مقام ایشان از مقام ظهور  
 فعل حق و بودن ایشان رکن مقوم فعل حق است و دانسته بقصدا  
 در حق ایشان تفریط کرده زیرا که این مطلب این معنی را دارد که محل شیبست  
 و لیساً اراده نریمان وحی خدا نیستند و همچنین ایشان اول مخلوق  
 و اکل کاینا و محل ظهور نور و اهل العطا نیستند و همچنین خدا را

ربوبیت ظاهر در امکانا والوهیت ظاهر در امکان نیست و اگر هست  
 محل بردان ایشان نیستند و همچنین ایشان کما علیا و وجه اوم  
 اعلی نیستند و همچنین ایشان اسما حسنه و معانی اسما حسنه نیستند و  
 همچنین ایشان امر تبی یا پت و حجائیت و بدیت و عینت خدا نیست  
 بین بعد از سلیمان مراتب از ایشان حال تو بود و نحو است یا انک اثبات  
 این مراتب را برای غیر ایشان منافی یا میگوید این مقامات هم از  
 ندارد و تحقق نمیخواهد که اگر قسم اول باشد پس خلاف است ضرورت  
 دین اسلام و خلاف ضرورت و بداهت اخبار متواتره لفظیه  
 و معنویه قطعیه جعل آورده و اگر قسم دوم باشد پس اگر با انفا  
 بلوازم ان مقالات کفر شود کفر است و اگر با انفا کفر شود  
 پس برخلاف ادله واضحیه عقلیه و نقلیه متواتره لفظیه و معنویه  
 قطعیه ضروریه بقول بی دلیل اخذ کرده و اما اینکه اول این سلم ندارد  
 بعض مقامات بکفر و در بعض مقامات بصلالت و در بعض مقامات  
 بصلالت و در بعض مقامات بباراکی و در بعض مقامات بپریشی و سوط  
 و کلام را

و کلام را طالی است که الحال حالت نبیا از اندام و طافت ترک تعرضان و ابان  
 نیز ندادم بر مناسب حال اجمال مقالت با اینکه مکرر شنیدی که خدا را  
 در امکان مشبیه است نافذ که جمیع اشیا بان مشیت مربوطند و  
 و همیشه دون قول مؤتمره و باراد تر دون لطیفه منجزه و حضرت  
 طارق علیه السلام فرموده علی ما روی و الکافی الا بکون شی فی الارض  
 و خلاف انما الاسبغ اشیا همیشه و اواره و قدر و قضا و اذن و اجل و  
 کتابت زعم نقص واحد منهن فقد کفر پس سلب مشیت از حضرت  
 حق مخالف ضرورت قران و بداهت حس و وجدان اهل ایمانست  
 و ان کفر است و ایجاد چیزی را بفر مشیت حق دانستن نیز بدیه الکفرا  
 و خلاف عقل و نقل و حس و وجدان پس مشیت نخواهد بود مگر فعل  
 حق مخلوق نیست چش لا امکان و لا کون و لا شیخ غیر الدیان  
 و فعل حق عز و جل و فعل حق مخلوق است حیث لا امکان و لا کون و لا  
 مکان و لا شی غیر الدیان و فعل حق مثل فعل خلق نیست که بعد از وجودش  
 خود فان شود و معقولش باقی باشد بلکه ان فعل چرخش است بان فعل و  
 ظهور

و نه التالی الاعمال و افعال  
 خلق نیست  
 حقیق قیام طاعت  
 بسکرم کلام و طاعت  
 می خواهد باید باشد  
 قیام با است  
 ۱۳

نور حق است موجودیت باقی و وجهات جزئیات و فعل من حیث هو فعل  
 در نفی و ظهورش مفعول مطلق میخاهد و تحت مجرب را طالب است  
 رعایت را مثالی لازم است و آن مقوم و محقق در کن و وجود مشیت  
 نور مقدس ایشانست و بمقتضی اخبار متواتره لفظیه و معنویه گفته  
 شد که ایشان محل مشیت و لسان ارادت و عیب علم و خزنه سر ظهور  
 ولایت کلید و پد آخه بنا صیغه شرعی و عضد توتیه و سلطت ظاهره  
 و قوه فاعله و باب و حجاب و وجه و جنب و جانب حقند فصلی الله  
 علیهم اجمعین الی یوم الدین و <sup>الحق</sup> <sup>بالحق</sup> این خطاب مستطاب را  
 چند معنیست اول آنکه <sup>بجانب</sup> استعجاب حکم کننده است در میان خلق  
 و مراد از حق ضد باطل است یعنی هرگز آنجناب حکم بنا پل نمیکنند  
 و بیم آنکه آن جناب در تکرینیات حکم کننده است بسبب آنکه حق  
 یعنی مشیت حق را و ظاهر دها و متقوم است و مراد از حق حق مخلوق  
 میباشد سیم آنکه مراد از حق ذات واجب تعالی باشد و باء بالحق باء  
 استعجاب است یعنی آنجناب حاکم است بر جمیع خلق و حکم کننده است میان

احکام

بریم

بریزد و بجای آنکه الابد الابد و در جمیع نظام در حق و منفق امور مخلوقات  
 تکویناً و تشریحاً امراً و طیباً و جزاً و اماره و ولایت و دعوت و ارسال و انفاذ  
 و اجراء و امضا و افعال و انعقاد و بقضا و بسطاً و تنجیماً و تخریماً و  
 فصلاً و وصلاً پس در جمیع این امور و غیر آنها استعجاب حاکم است و  
 حکم کننده است باعانت متصله و مدد راجعی و القاب قبض سرمدی  
 از تحت چنگ عظمت و این معنی مراد است در این فقره زیارت بقرینه  
 فقره بعدش که میخوانی بَعَثَكَ اللهُ عَلَيْكَ الْعِبَادَةَ فَوَيْتَ بِمُرَادِهِ  
 و سبب حکومت آنجناب اینست که او بعلو همت و غایت حکمت  
 از جمیع من عداه ممتاز است که لا بد اینست و لا یوازیه مخلوق  
 ولایا و بی وجودی و بد ایجاب دالی الابد الابد پس در علوهمت  
 و کمال حکمت او میتوان در حکومت و فاعله که مراد از خداوند است  
 خداوند در وصفش فرموده و انه فاعل الکتاب بلدینا العلی حکیم  
 علامه مجلسی در بحار در ذیل آیه تیکه لفظ رب در آنها وارد است  
 و آنجا صحیح آن لفظ را بعلی تفسیر نموده چنانچه بعضی از آنها را سابقاًستند

فرونده است در وجه ربوبیت انجناب لایزال الذی جعل الله تبارک الخلق <sup>بالعلم</sup>  
 والکلمات الیه وهو صانعهم والحاکم علیهم فی الدنیا والاخره ومرحوم  
 فیض در صافی روایت کرده از جناب موسی بن جعفر علیه السلام که شخصی از  
 انجناب سؤال کرد و از معنی آیه <sup>تبارک</sup> والکتاب بالبین انا انزلناه فی لیلته  
 مبارکه انا انزلناه فی لیلته انزلناه فی لیلته انزلناه فی لیلته  
 اما هم فهو محمد صلی الله واما الکتاب بالبین فهو امیر المؤمنین  
 علی علیه السلام واما اللیله ففاطمه علیها السلام واما قوله فیما یفرق کل امر حکیم  
 یقول ینحج منها خبر کثیر فرجل حکیم ورجل حکیم الی آخره معنی هم ای  
 الحمید الحمید فرسول الله صلی الله علیه و آله الحمید الحمید الذی اصطفاه  
 محمودا و الخار و محبوبا فرجده کما اختار و شیخ مفید در زارش خود از  
 سماع ابن مهران روایت فرمود سماعه کفایت کند عند الصادق علیه السلام  
 فارعدت السماء و ابرقت فقال علیه السلام یا سماعه هل تدری من امرین هذا  
 قلت لا فقال علیه السلام اما ان هذا من امر صاحبکم فقلت ومن صاحبنا  
 فقال علی ابن ابیطالب علیه السلام و در اثبات حکومت حکیم ان جناب بر جمیع موجودات

از بدو ایجا

از بدو ایجا <sup>الایاد</sup> الی الاید کفایت میکند اخبار و ادله که در فقرات سابقه همین زیاده  
 نقل کردیم بجلا و آنچه حال نقل میکند از جمله انها اخبار متواتره بلکه ضرورت بد  
 دارد در خصوص عرض ولایت انجنابیت در زوال و در پیم الینیم بر جمیع  
 موجودات حتی امکنه و ازمان و اراضیه و حیال و میاه و نباتات و جمادات  
 و انیسان و جن و ملک و انبیاء و رسل و اسماها و جنات و نار و صواتر بودن  
 این اخبار از طریق فریقین اجلی از صواترهاست و ولایت غیر حکومت چیز  
 نیست و از جمله اخبار از طریق متواتره است که اسم مبارک او را ما اسم  
 رسول با کلمه نومی بدین ترتیب لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر  
 المؤمنین بر لوح و عرش در کعبه و اسمها انها و زمینها و جنت و حکیم الی  
 انکه فرموده اند بر مطلق ضوء و ظلام نوشته است صلک عالم و از  
 جمله انها اخبار متواتره ایست که این لفظ که باین لفظ وارد شده  
 مانند بنی الایمان که در ولایت علی علیه السلام الیه غیر ذلک مما لا یحصیه  
 الذوات هر چه تصور میکنم عظم نمیرسد با اینکه اکثری عیان <sup>از عیان</sup> یمنیاد باین  
 حکومت کلیه دین است مطلقه دین و ولایت عامه واجب نمیداندند خدا تعالی

حاکم را از باب قاعده لطف متمیز بر عدل و حکمت خدا چگونه اثبات میکند  
 و خوب نصب امام را بر خدا و رسول زیرا که همان دلیل که دلالت دارد بر  
 و خوب نصب امام بر خدا و رسول بعینه دلالت دارد بر و خوب نصب حاکم  
 بر جمیع موجودات تکریناً و تشریحاً و تنظیماً از بند و ایجاد الی الابد بلکه  
 دلالت آن دلیل در حکمت و عدل بر و خوب بعث چنین حاکمی اقوی و اظهر است  
 از دلالتش بر و خوب نصب امام و ترمیدانی مبنای مذہب ما میہ  
 در اثبات امامت اینست که نصب امام بر خدا و رسول واجبست بخلاف  
 مخالفین که انرا بر خلق واجب میدانند و تقریر بر دلیل قاعده لطف را  
 و اینکه ان قاعده است از عین صافیہ عدل و حکمت در بسیاری  
 از مؤلفات خود مشر و حاکم کرده ام و بسط از همه انہا تقریر ان  
 دلیل است که در کتاب قفصہ القوانين در مسئلہ مقدمہ واجبکو  
 چند کرا اینمطلب مناسب با کتب اصولیہ بنویسد لکن حرص در توضیح این  
 مطلب بر این و داشتند که نمیبایست بحث در اینکه امر مطلق یا حقیقت  
 و واجب مطلق یا مستکرمست بین ان و بین واجب شرط کا علی التمسید التبعی  
 فیما بی مذکور

سہ

۴۱  
 بنا بر علی ذلک در استدلال الحنفی از بوجود نصب امام الرعیۃ کما فی قوله  
 و خوب بعث چنین حاکمی خدا از جمله بدیهیات است و نقیض مستلزم  
 نقی عدل و حکمت خداست در الشفایین تلازم نقی و خوب بعث کفر است  
 بدانکه خداوند واحد احد و فرد و بی مثل و بی ضد صمد موجودیت  
 که وجودش عین ذات اوست و چنانچه ذات اقدس او را هیچ کس هیچ قسم  
 و هیچ کیفیت و هیچ طور نمیتواند بشناسد و بخت و فخر در ذات اقدس  
 عظماً محظور و نقلاً ممنوع است همچنین وجود و هستی او را کسی نتواند  
 بفهمد و محالست که از ایشان سده زیرا که ان موجود معبود را ذاتی و  
 وجود نیست بلکه وجوده ذاتی و دلیل ایه تیسری این وجود متصور  
 و معقول که در امکان و اکوان مشاهد و محسوس است و معبود عنایت  
 وجودیست که کفطرش مثل سایر الفاظ و مفروض مثل سایر مفاهیم در  
 امکان و با اکوان محقق است آیه وجود واجب الوجود است چنانچه  
 در امکان و اکوان الوهیت و ربوبیت و رحانیت در جمیعت هم  
 موجودند و هر اینها و غیر اینها از سایر الفاظ و معانی اہل و علماء و آثار ان

معانی است و با ذات اقدس تعدد بها و تعدد ذات و معنی و تعدد الفاظ  
 نیست بلکه همان ذات اقدس واجب تعالی است و بس وجهی که لا شریک له  
 و لا شیه معرویه و اینها آثار فعل ذاتند که بعضی از فعل شیئیات ممکن و حادثه  
 و اثر ذات و چنانچه از این آثار را نتوان شناخت مگر آنکه گوئیم این آثار  
 دارند این معانیست بر وجهی که کمال که ان کمال با این آثار نیست  
 زیرا که این کلمات همه ظهورات و تغییرات و تبدلات با ساجی و  
 بحال و مواقع و مظاهر و هر چه چنین باشد بالحوادث است  
 پس اینها کالات مکانیه است که نسبتاً باینها بواجب تعالی نقص  
 است و حضرت واجب تعالی شانزده مرتبه است از نقص پس کمال  
 و جوی نیست که ذات اقدس بذات اقدس بر وجهی باط صریحه  
 واحدیت حقیقه منزه از تعدد ذات و از کیفیات فرضیه و اعتباری  
 ولو با حیثیه فرضیه دارند جمیع این کالات بر وجهیکه همه  
 این کالات که اینجا متعددند بجا این ذات است اما این نحو چه نحو  
 غویبیت هیچ عقلی و هیچ شعری ادراک نکند بلی فاهم و قدر این

حقیقیه

مقاماً

مقامات بقدر تحمل مکان قرار است که انحقیقت موجود است و  
 اگر تریه می باشد باز بعضی از نواقص العقول خواستند که تطبیق این  
 کثرت را با وحدت صفر نمایند گفتند که هر آنها با جدا فدر دست لیس  
 آید ا قوتت یا کالت و غافل شده اند از اینکه اینها با و این الفاظ  
 نیز در اینجا راهی ندارد بلکه اینجا بجز ذات هیچ نیست و ذات واجب  
 که عین وجودت هیچ حکمی نفهمد و نه شناسد یا من لا یعلم ما  
 هو الا هو و لا کیف هو و لا حیث هو و لا این هو الا هو و حد لا  
 شریک له و شهادت الله انه لا اله الا هو و همین نحو است که شنید  
 وجود واجب که ان عین ذات اوست و هیچ کس نتواند بداند او را  
 و محبت و بلو مجموع است و تقیر در ان مطلوبست زیرا که اگر عقلت  
 از تقیر دار آید و در این خصوص پیا بر یک غوی بفشارد البته حد  
 معقولی برای خود درست خواهد کرد و حدی که محاط ادراک کن  
 شود ان حد نیست زیرا که ذاتش امر اعتباری حقیقی خواهد  
 بود و بشفاوت و اختلاف عقول و قریح ذاتها پیدا خواهد کرد و

شاعت

خود

وقبات این خیال پرواضح است و از همین جهت که خبر انام در مناجا  
 باملک علام عرض مگر در رب زدنی یک تقریر <sup>نیمین</sup> بخداوند  
 منان خلق را در قرآن مجید همیشه متوجه بتفکر در اثنا و جلیم و  
 خفیه بصرفها بد و حال لکه فهمیدن ذات اگر ممکن میشد بیا  
 انب و اولی و البقره اهل بود <sup>نیمین</sup> که فرعون بوسه علیه السلام  
 گفت و ما رب العالمین موسی از جواب این سوال اغراض نموده جواب

والارض و ربون چون گفت رب السموات سوال ندیده بان هزل دهد زبان کتوده و  
 جواب مطابق  
 گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لکنون بحمل مقال انکم انچه  
 ذکر شد از فضل کریم تعاللات که باین بنده خراب مال از زانی که  
 داشت و اعتقاد نیست که برای جمیع مؤمنین در شیخان امیر  
 المؤمنین خاصه علی اطالحین استنساخ این رساله مناسبت  
 زیرا که متذکر میسازد شخص را بمعرفت خدا و رسول و اولیاء خدا  
 بطوریکه آن تذکره غیر این کتاب ممکن نیست چون این مقام را دانست  
 خواهد فهمید که قول باینکه واجب الوجود عین حقیقت وجود است <sup>توابع</sup>

دلاویز

و لواحق این قول از طریق حق بسیار در راست و فوسدانی که وما بعد  
 الا الضلال ملتفت باش که رسته سخن را از دست ندی هر گز نشیم بر تبه  
 اول دان اینست که خداوند قدیم بود هیچ نبود پس ایجاد که امکان را  
 و این ایجادش قهری و اضطراری نداشت نبود تا او را قهری و قاصر <sup>قاسری</sup>  
 و این کار باشد و این ایجاد <sup>لازم</sup> قوای طبیعت و آیتش نبود مثل  
 احراق نارنان ذات اقدس ذاتی و طبیعتی و لازم ذاتی و <sup>طبیعتی</sup>  
 ناشد این ایجاد شیء نبود که اتصال با ذات داشته باشد تا انزع  
 از خیالات ذات حاصل کرده باشد تا تولیدی و انزع و <sup>مقتضی</sup>  
 و حال و همه در ویم و تفکری و تدبری لازم بگردد و این ایجاد مسوق  
 ماره یا بصورت یا بوقتی یا مکانی یا محلی نیست تا تسلسل در حوا  
 لازم آید و این ایجاد خلقی نیست که بیفایده و عبث بوده باشد  
 یا نانیگ و اشتر باشد و آن فایده مقصور موجه نباشد بلکه ایجاد  
 فایده اش بزرگی محال است خود ایجاد است و آن را بغیر رب الایجاد  
 کسی نتواند زیرا که هر صانع تواند مصنوع خود را خوب میداند که بخواهد

انصهر را میخواند و این فایده و شریکی در اینجا مثل یا ضعفا الحق و صغیرا خلق  
 نشان نیز ما را با آن کالات فرموده حصول عرفانست به خلق ایجاد  
 بقدر یکم این مخلوق یعنی ایجاد در حقیقت خود میتواند با بشناساند  
 و این فایده نعمت عاید بماند اینکم را جمع باشد خداوند جل عزه  
 و تعالی شانه که لانه الخلق المطلق در شکی نیست که این ایجاد چون اول  
 خود در نقطه فوقانیه امکانست محل میجوهد و مکان میجوهد  
 و وقتی میجوهد و وضع و نقد بر حدی در بر وجهی و سستی میجوهد  
 زیرا که ایغه منفرد است از جمیع این لواحق و لوازم و عوارض و طوری  
 و اعضا و اجزاء و ارکان ذات قدیم است خالق ایجاد است نه  
 ایجاد بلکه ایجاد بد و این امور تحقق پذیرند بلکه آن چند  
 محض خیال زنی الجلالی بآید باشد و تعالی الله عن ذلك پس مکان  
 و وقت و محل و جهت و سمت در تبارش هم صفات ذاتیه است  
 منفک از ایجادند و آنها هم با او یک مخلوقند در ظهور و هم با او باو  
 موجودند از قبیل جعل الشمس و القمر و از قبیل آیه لیس فیها نور

و هر چه در آن

و هب لک شیئا از آن تا و میجهد من شیئا عقیقا پس وقتش هم وقت است که  
 سه دسم تعبیر این وقت سرمد است و اینکه در عای عدیله و بجزان خدا را  
 سرمدی میگویند یعنی خالق سرمد نیست و مکانش از سر جز و سعید  
 زلق امکانست اللہ لا تری فیها عوجا و لا تمنا و نقد بر حدت آنست که  
 آن لباس نیست باندازد قامت بپزیرد و نقصان و آن مخلوقیت  
 که اول دارد و آخرند و در زیر که در بر فیض فیاض است و آن بحر الجفانی  
 و از لطف و ارفی و اندازد فی بندت و آن بحر است که بخود از خود چار است  
 یعنی خالق او را با این وصف خلق فرموده و مع ذلك وجود و بقا  
 در ویان و جبر باشد از خودش بخودش من غیر قتره مدد میدهد  
 چنانچه خلقش نه بخود تولید و انزاع و اتصال و انقصال بوده که ذلك  
 مدد دادند به این قسمت در راه معرفت این قسم بغير این تفهیمات و  
 تعبیرات مسدود است و محل وقوع این ایجاد در کون مقوم او بجز از  
 اجزاء از حق قابلیت در صحت جزئی خالی از بنا فانی کونی است که بقم بجز  
 امکان طبیعت جوانیم انور و اضواء شرف و اسنه و لطف و اعلی و اعلی و احلی  
 از جمیع



اجزاء آن اضرات و این اشرفیت از مقتضای معنی مکانیت و جوازیت و قابلیت  
 زیرا که نه اینکه بعد از حدوث امکان این چیز را متصف با این اوصاف کرده  
 باشند اما اینکه معنی امکان نفس اختلاف و تضاد و تغاير است چنانچه  
 دیدیم پس است زیرا که هر دو صفت را که تصور کنیم صدی دارد که آن ضد  
 نه منتهی است و نه واجب پس لا محاله او ممکنست پس از جمله ممکناتست و  
 خود بکنه فرقی و طبیعتی که انوار و اضواء و اشرف واجب لایتنه از بابی  
 باشد یعنی بقیست این از جمله ممنوعات نیست پس مقتضای قبح  
 ترجیح مرجح بر راجح البتة باید آن جزو امکان رکن مقوم آن  
 ایجاد و محل ظهور آن نور باقی ابد الابد باشد نه غیر او بلاشک  
 زیرا که بتقدیر استقلال اشرفیت آن اشرف باقی نماید و بتقدیر  
 اشتراك اولویت و اسبقیت آن اشرف باقی نماید پس از تعلق  
 ایجاد باین جزء امکان یک چیز موجود شد و این موجود امکانی  
 زوال الحوا اول و ذو حیز و ذو مرتبه و جرم معرفت موجود حقیقی  
 است که آن موجود بذاته موجود است و صفتهاست از این اضافات

موجود

موجود امکانیت صریح الامرین است که یکی ایجاد باشد و دیگری  
 تحقق باعتبارات مختلفه است متعدد و بر او گفته میشود که از اساساً  
 عناوین آن موجودند پس از راهی که بسیط حرفت و بقره هست  
 چیزی از هموز دیده نشده وجود مطلقش کوپندیده صرف  
 و از راهی که در کن اولش ایجاد است فعلش کوپند و از راهی که بر کن  
 اول این شیئی شده مشتیش کوپند و لذا در بعضی خطب جناب  
 ولایت ماب وارد است در شأن خداوند عز و علا مبقر ما پد و  
 هو الشئ الشئ بمشیته چنان لاشئ و از راهی که بر کن دوم محل تحقق  
 رکن اولست حقیقت محذیر از محل مثبت کوپند و از راهی و  
 امکان با این ایجاد مساوق الکنست او امشیت امکانی کوپند  
 و از راهی که در این امکان مساوق با ایجاد اکوان و اعیان  
 ذکر می دارند که پیش از آن هیچ مذکور ننمودند ان مشیت را هی  
 ذکر الاول کوپند چنانچه در روایت بودند این ظیان حضرت  
 صادق علیه السلام فرمود المشیت عن ذکر الشئ و الارادة هی الغزیه علی

شیئی

الاعلیٰ  
 مازاء و از راهی که این موجودات را و اوصاف وجود حق است او را مثل  
 و وصف جلی و کلمه ناقصه علیا گویند و از راهی که ظاهر عقول و آیام ناقصا  
 ظهور ظهور فعل و عیال و صنع بدیشتر از اینند و او را استر کبری  
 و مجابا قه خوانند و از راهی که جمیع وجودیات از او منبعث میگرد  
 میشوند یا با اعظمتش گویند و از راهی که جمیع رفیق و منفقها و نظم  
 و نسقها با او مربوطند و از او حاصل میشوند الوهیت و ولایت  
 و سلطنت و وجودیت و رحانیت و رحیمیت و جلال و عظمت و کبریا  
 و خزینت و قوت و قدرت و علم و حکمت الیه آخر معانی مصدریه  
 اسما الحسنیه بر او گفته میشود و از جهتیکه حقایق شریفه ایشان  
 رکن مقوم ان موجودات و در ظهور رکن اول و رکن دوم یک  
 موجودند مگر ایشان فرموده اند که ما یم اسما حسنه و  
 معانی اسما حسنه و مراد ایشان اینست که معانی مصدریه  
 اسما حسنه ایشانند زیرا که معانی مصدریه که بلسان فرس  
 در آخرش دال و نوبان و نون گفته میشود بجز فعل چه نیست پس

واجب

صجائیه  
 واجب تعاقب است از این که عین این الفاظ متعدده و مرکبه از خود  
 معتدله بر صوت طایح از مقطع نموده باشد و همچنین متره است  
 و میرات از این که عین این معانی مصدریه حدیثه مختلفه و متعدده  
 باشد بلکه بحسب وضع و وضع هیچ فرقی میان وضع اسما حسنه و  
 وضع اسما بر الفاظ نیست پس لفظ الله من تحت الوضع اللفظی موضوع  
 است برای معنی و مفهوم ذات ثبوتی که لا اله الا الله تعالی بواسطه آنست  
 که واضع الفاظ چه خدا باشد چه بشر حکیم این الفاظ را جعل کرده  
 تا آنکه تضرع عبودیه باشد بسوی خدا بواسطه آنکه از این الفاظ  
 چون این الفاظ ایت معرفت و دلالت بر مدالیل خود مینمایند  
 و مدالیل آنها چه عبارتست از معانی مصدریه ایت و دلیلند برای  
 معرفت حق تعالی پس هر یک هر یک از ان مدالیل و دلالت مینمایند  
 مراتب هویت ان معنی ذات اقدس بریده میشود بتجلی آن معنی مثلا لفظ  
 الله موضوع است لا اله الا الله که در اولی بلایم علی النقدین من این لفظ و در

ضارب

این معنیست که در سماع یا تکلم این لفظ در هویت لفظیه خود این معنی را  
 و این معنی نیز و جاست برای ذات اقدس که در هویت معنویت خود  
 مینمایاند ذات اقدس را و این غلط و رابطه را میان این الفاظ  
 و معانی واضح مقرر داشته که باین الفاظ توجیه نمایند عباد سبوح  
 خداوند و بوسیله همین الفاظ خدا را عبادت کنند چنانچه خداوند  
 فرموده **قُلْ ارْعَوْا لِلَّهِ أَرْعَاكُمْ أَنَّى آمَنُوا فَكُلُوا مِن مَّا رَزَقْنَاكُمْ مِمَّا حَسَنَةً**  
 یعنی بگویید چندان بعباد من که در مقام دعا و تضرع طربت از  
 این اسما حسنه که میخواهید متوسل شوید فرقیست که خدا را  
 بیا الله بخوانید یا برحمن زیرا که از برای دست اسما حسنه ملا حظ  
 کن که فرمود که **الاسماء الحسنه** و نفرمود ایامانند عوا فیه و الاسما  
**الحسنه** و همین مضمون که ذکر شده بدون زبانه و یکی حدیث  
 در وی در کافیه است پس چون این معانی مصدریه حدیثه کلام  
 راجع است بفعال حق مثل آنکه الوهیت یعنی سلطنت کردن  
 و ربوبیت یعنی تربیت نمودن الی اخر **الاسماء الحسنه** و هم فستی میشود

بیکر

بیکر حضرت ثامن الائمه فرمود و کس هانا که شی الا عمل و فعل وضع حضرت  
 و لا بتایب فرمود اینتی الخلق و المشبه و مانع که هر کس مقوم و محقق فعل  
 حق حقیقه محموده شریفه امکانیه ایشانست پس این سخن است که  
 فرموده اند ما اسما حسنه حسنا یم یعنی حقایق ما یاد میدهد  
 از معانی مصدریه حدیثه الفاظ و ان معانی چون راجع بفعالست  
 ما یم پس الفاظ و جند برای معنی خود و معانی و جند برای ذات اقدس  
 و ایشان که معانی اسما یم نیز و جند برای ذات اقدس لکن با هوش  
 یا شربنا و انکم خیال کن که این الفاظ موضوع است برای ایشان  
 یاد هنگام لفظ نمودن باین الفاظ ایشان طارند یاد رحمن  
 توجیه شخص بذات اقدس و قصد نمودن او را و تضرع نمودن  
 بسوی او و بیک از این الفاظ ملاحظه لفظیت و معنایت و  
 عملیت میکند تا شاکه مقصود چنین تکلم باین الفاظ نیست  
 الا ذات اقدس و جمیع مشاعر قوی متوجیه نمیشود که بذات اقدس  
 و نور ذات فای و مقصود میکند و چون لفظ و معنی و وجهیت را بالمره

والره والکلیه و از نماز آنها باقی نیست در هیچ شعری از مشاعر عابدان  
 لفظ <sup>و این معنی</sup> در این محل هر یک بقدر خود چه معرفت عابدند و سبیل  
 و طریقی سبب عابدند لکن سبیل و در کمال و وجه معرفت را چه ربطیت  
 بمقصود و مطلوب عابد ملاحظه کن که باین تقریری که ذکر کردم چه  
 مدخلیت دارد لفظ الله بعلی وجه مدخلیت دارد و جهت بمقصودت  
 بلی هر که دارد قلب خیال فتنه آنچنین است و میخواهد خود را معبود  
 مردم قرار دهد این اختراعات را میکند که عبارت باید کرد معرفت  
 نزد محول را و شکی نیست که ذات اقدس مجهول الکهنه است و معبود  
 الوجود پس آنچه معرفت و جرات و ایشان و جرات الله میباشد  
 پس باید عبادت کرد و وجه الله را و شکی نیست که ذات و جرات الله  
 ایضا محول الکهنه است و معرفت الوجود پس باید عبادت کرد و وجه  
 و جرات الله را و شکی نیست که رسول الله و چه تم و اعلی و انور خدای  
 و امام و جرات و اعلای رسول الله است و شیعه و کامل و جرات  
 و اعلای امام است <sup>و این معنی</sup> که در مراتب هویت امام دیده میشود رسول الله

کانه

کانه هود و مراتب هویت شیعه کامل دیده میشود امام کانه هود و نظر این  
 مطلب نار و شعله و اشعرات پس خدا میز است و وجه نمایانند و ان منیر  
 شعلات و وجه نماینده و شعله امام شعاع متصل بصورت است و وجه  
 ان شعاع شعاع اقرب باوست پس شیعه کامل معبودش امام است و او  
 معبودش رسول است و او معبودش خدایست پس سبب بر خلق باید <sup>شان</sup> معبود  
 شیعه کامل باشد و هر این مطالب کفر در نزد اوست و شرک بجد است  
 برناه پیشه و بنات پاک اقدس معال از تسویلات شیطان و خود  
 و خود عیای نفس حوان کار زندگی بجای می رسد که خیال کنند این  
 افسانه و افسوسها چنین میدانند که توحید کاملی تحصیل کرده و  
 حال آنکه بغیر ضلالت و جهالت چیزی نیافته قل فانذرتکم بالآخرین  
 أعمال الذین صلح سقیمهم فی الحبه الدنیاهم یکیسبون انهم  
 یحسبون صغای قلم بر طغیان و زبیدی و در این میدان که  
 زیاده از قدر طاقت این رساله جولان نمودی همین قدر رسالت  
 اگر در خاتمه است بکن نفس تو چه کن بد کنان مطلب اول که رقم منموری

بلکه خداوند حتی واحد و قدیم حتی غنی در صد و بیستم و بیستم قیوم پس از  
 بلد و لم یولد بعد از آنکه خلق فرموده و خود را در امکان و با امکان پس  
 صور اکوان و اعیان متضادات و مخالقات و متباینات از نوریات  
 و ظلمات و مجردات و مادیات از هر چه بتوان تصور کی از دهریات  
 در ماینات هر جلوه ظهور امکان یافته و هر یک هر یک بنحو حقیقت  
 امکانیه و قیومیت ثانیه خود از راه الحقیقات بلسان استعداد  
 قیومیت و سؤال کون معلوم معین را بعد و دست مجددان شیئی تمنا  
 نمودند مثل بلولد و عمر و در قیوم امکانیه خود وجود حسابیه معین  
 در سنه هزار و دویست بود و در اطلب صید و همین قیاس سایر  
 موجودات پس فیض الحیات بحسب اقتضای ایشان وجودات را بر  
 ایشان فاضل فرمود کلاً غدا هو الاء وهو الاء من عطاء ربک و  
 کان عطاء ربک کان محظوراً پس هم ایشان را از خزینة علیا که بقعر  
 امکانست بسوی مصار اکوان و تحصیل اوقات و زمان مسافر  
 فرمود و بجهت اختیار ایشان بحسب استعدادش مکلف است کالیه فرمود  
 در بلوی راه

تاریخ الفیاض  
 مفیض

و برای راه و سفر و منزل آخرین منازل سفر چنانچه طالب دانسته پس  
 اگر خداوند جان با علمش بحمل خلاق بقدا و اوقات خدا و احکام خدا  
 و با علمش با اختلاف متضادات و مغایرات و با علمش بوجه و احوال کثیره  
 در منازل سفر و با علمش بضعف موجودات از اقامه امر معروف و  
 نهی از منکر و با علمش بوقوع مفاسد و بیکتله و در بنو نهی جعل حکم  
 نفرماید البتة ترک فرموده مخلوقات را در محالک عظیمه و محازی و  
 واضح و قیاس فاضله و در راسته ایشان از او بینه حرمت و فیضی محالست  
 پس از خلقت ایشان بهر چیز مطلوب نخواهد بود نه حرکتی نه سکون  
 نه راحتی نه مضبوطی نه شاکری نه نسیبی نه کافری نه ملعون نه محبتی نه  
 دلیل نه هادی نه طریقی نه سبیلی نه غویبیه نه ضلالتی نه علمی نه معرفتی  
 نه بدایتی نه درونی نه معیشتی نه فضلی نه احسانیه نه کفالتی نه کفایتی  
 الله عن ذلك علما کبیرا پس اگر در این بحر عمیق غوص نمائید چندین  
 تحقیق بدست خواهی آورد و یقین خواهد کرد که قاعده لطیف  
 بر آنست که بر اینکه نظام قبل بعث رسول بر خداوند عالم و

وخلق را در طبیعت نیت با این عزل و نصب نیت با این سلسله از خورج <sup>سنان</sup> <sup>عنه</sup> <sup>علیه</sup>  
 خود را خارج میدانی و با طراقی بسیار خورج در صد در پاره شیعیان  
 منسلی بر همان قاعده مبرهنه عقلیه و نقلیه متواتره لفظیه و معنویه  
 قطعیه ضروریه خواهد ایدایت خواهد کرد با اینکه بعثت حاکم و سلطان  
 و امیر و سابق و رئیس و کافل و کافه و ناصح و مشرف و ناظم و فاسق  
 و رافع الکربات و ضعیف الطلبات و منجر العذات و حلال المشکلات  
 و مظهر الکرامات و مبین الدیان و حافظ الثغور و دافع التورود  
 و مذهب الاحزان و باسط العدل و الايمان و کاشط البغ و  
 الطغیان بر خرد و ندمان واجب و لازم است یعنی ترکیب قیامت و  
 خلا و نداجل و اعظم از این است که بر عجز و وساکین و فقر و غنای قطعین  
 بیسبب حاجت یا رفع مضرش یا متحمل شدن کلفه یا فقدان قوت  
 و قدرش یا بسبب عدم علم و غفلت این طور ظلم و تعدی نماید بلکه بر  
 خود نیز حیف ظلم روا داشته باشد زیرا که این فرض بحال خود را هر کامل  
 مطلق آلباس نفی و بجای این مستهین <sup>بین</sup> و عابثین <sup>مستحق</sup> و <sup>عین</sup> <sup>بین</sup> <sup>عین</sup> <sup>بین</sup>

مضحکین

و مضحکین جلوه داده تعالی الله عن کاذب تک علوا کبر السیر با ملاحظه این  
 یقین خواهد کرد بعثت حاکم و بزرگ رفیع نقاب و ستر از وجه مطلوب کردن  
 میان نامه بعثت است حاکم میگویم تا آنکه نصب حاکم از اول الابد  
 واجبست تا آنکه عقل در اشراقات خور از معارضه و مجمل سالم باشد تا جایی  
 با ان عظمت و نور اینست تمکین نماید در جلوس قرینه ضیق کشفه منته  
 ابدان تا نصیر بتواند خود را بتجلی نماید از اثر ابل و متحمل نماید بسبب  
 ترکیب بنض ابل و هر کد تا بتواند عرش و کرسی و لوح و قلم و سوادات  
 و نجوم و کواکب و غیر ایشان را از علویات با موریات خود حرکت نمایند  
 به محارضا ضد او و تا بتوانند ملک کصافین و مستحین و کعبین  
 و ساجدین و جمله امور بیک با موریات خود هدایت نمایند و  
 بجانب شغل خود شناهند و تا بتوانند ملکه و ساجدین و جمله  
 امور هر یک با موریات اربعه عظام یعنی اسرافیل و میکائیل و عزرائیل  
 و جبرائیل هر یک با موریات خود را بفهمند و هر یک از بی کار خود  
 روند و هیچک از این کیفیت تعدی بر دیگری نمایند و بتغلب دیگری نپردازند

مقاله

مترصد  
 و نارسد و برق و سحاب و امطار و ظلام لیل و ضو طهار هر یک بنده و از صغر قوت  
 نزل امر جبار بود میباشد و در غیر محل فدی پیش و پس نکند و تا آنها  
 در غیر آنها و امواج در بحر ها و ورود در جنات و سابقین شهرها  
 هر یک هر یک با لوازم کون و بلوغ کالات خود و بی معارض و منازع به  
 پروازند و نالطف در اصلا بوار خام ناقص العیار و ظام نمانند  
 و استعداد حرکت از مترجم جادیت بسوی هر محل بنا نیست که هکذا  
 الی المراحل الاخره بمنازع و معارض تحصیل نمایند در چنین درود  
 و امر نقل و انتقال بسوی مقصد شنا بندد این چیزها را برای تمثیل  
 نکرده اند لکن باید دانست شود که رشته این قال و قبل بسیار  
 طول است زیرا که تکیه این رشته متصل است با اول ایجاد و در دیگر  
 تا ابد لا باد و هم طوار که بسعوث هستند و مربوط بوجه جمیل  
 است که آن امر و فعل و مشیت دارد و خالق ندیر خلد و نذ جبار را  
 که ارسال مہم نماید ریاح را پس از آن بر جانی که اندر سما میخیزد جات  
 و منفردات را پس جمع و نماید آنها را و بیکدیگر ختم مینمایند پس

میسایند

مینمایند آنها را تا آنکه آب کلال از آنها نازل میکند بر وی زمین پس بان آب بسو  
 و خشونت زمین در رفع و پدید آوردن و می آورد از زمین نباتات شتاکلوا  
 و ارفعوا انعامکم ذلک تقدیر العزیز العظیم و تدبیر الصانع الحکیم باز ملاحظه  
 نمائید که ارسال مہم نماید ریاح را پس از آن تا ابد مینماید سحاب فیض و معر  
 را نازل مہم نماید امطار علوم و معارف را پس زنده میکند و در غیر قلوب را  
 و میروپانند در آنها شجره یقین را از نیت میدهد ان شجره با ثمار تقوی و  
 از نهار اخلاص و قرار میدهد و از ان شجره بر ظلال انس را و بیاض مہم نماید  
 در ان ظلال نعیم وصال را پس استقرار صید هد در تودان ظلال نعیم نفوس  
 مشتاقین را ف نظر بعین الاقبال الی تقدیر الکبیر المتعال باز ملاحظه  
 نمائید که ارسال مہم نمود ریاح و از ذوبان و جریان بحر رحمت پس قرار داد  
 از ان بعث سحاب فیض را بسوی او و نیز ارض جز پس زمین او را از آنها  
 تا از ان جو ریعی مآ و وجود را تا آنکه رو پانند از ان ارض شجره زیتون نیز  
 قصبه با قوتی که حقیقت ان گروهی هستند زنده بزندگی سرمدی و باقی  
 بقا را بدی بر تشریف را ایشان را بمقام و جهت و غیر ذکر ایند ایشان را

بر بتر یا بیت و بقامت موزون ایشان پوشانید چه حکومت خلعت امامت را  
 و ایشان جاری نمود تقدیر محمد را در عرض و طول مملکت و ایشان نافذ  
 او امر و نواهی خود را در کافه حلیقه و عامه بر توده و ما طبعه رعیت فانظر الى  
 العظيمة والجلال والنقت الى تقدیر الملك المتعال ویکو صلی الله علی  
 محمد وآله الطاهرين المطهرين الى يوم الدين بل ابد الابدین بعثک  
 الله علما لعجابه بعث یحییٰ ارسلا استعمال شد لغت عرفا و علم بفتح  
 عین و لام جیل طویل را گویند و علامت را نیز گویند و آن برده را  
 نیز گویند که بر سر هر چه با جوب طویل نصب کنند و حق الحقیقه این نیز  
 از باب علامت بودن آن برده است برای انفاذ شیخ جیش یا تحریک  
 قواخل از برای سب و معاد بکن نیز برای علم دولعت نقل شده که هیچ  
 بمقام این فقره زیارت ندارد و لذا ذکر کردیم و بعد در لغت و عرف  
 بجهت ملوک استعمال شده و در قرآن نیز بمعنی ملوک وارد شده چنانچه  
 در آیه شریفه است **وان کل من فی السموات والارض الا الیه الرجوع** عباد  
 یعنی هر چه در آسمان و زمین است همه ملوک خدایند و وجه تخصیص آسمان و زمین

بذرا

بذرا انت که غالب خلق بغير آسمان زمین نیست چیزی بجز بواسطه خود را که  
 می آید و الامر و نفی ملکیت بغير آسمان و زمین نیست و میتوان  
 گفت که مراد از آسمان مطلق علیات است و مراد از زمین مطلق سفلیات  
 پس تخصیص بجز زمین بکسیرین محسوسین ندارد و بدانکه اطلاق  
 عبد بر ملوک انسانه در عرف نادر است و بابت وضع لفظ عبد است  
 برای این صنف از ملوک بلکه این بتباد عرفی در ان باب بجهت  
 ظهور و معنی ملکیت است در ملوک انسانه در انظار خلق و الا  
 وضع لفظ عبد برای ملوک است لغت عرفا چنانچه در آیه منقاد  
 شنیدی چون معانی مفردات این فقره شریفه را شنیدی  
 پس معنی ترکیبی آن بر و واضح است باین تقریر که ذات خطاب  
 میباشد باجناب که تقای مولی الموالی مولای میباشند هزار  
 سال فرمود و بصورت نمود و بر اینکنت تو را خداوند و در  
 در حالتیکه علم باشی یا بجهت آنکه علم باشی یا تو را ببعوث کرد  
 با وصف علمیت از برای استخفاف بردن حاکمیک خدا از هر شیخ



بدایره هسته نهاده از اول عالم ابداع و اختراع الی جمع اطراف و اصقا<sup>ع</sup>  
 الی اخره لا تبصره الامین ولا تستموا لاسماع پیر توفی کوه طویل  
 کما عظم ازان متصور نیست برای آنکه هر خائفی از جبارین و هر  
 ظالفی از جنود ابلیس و هر خائفی از ندیس نفس بر تلبیس و هر  
 خائفی از فقر حبل و فقر بعد از حق و فقر مال و هر خائفی از  
 کلفت تکلیف و هر خائفی از لصوص طرق و مفسدین سبیل و  
 هر خائفی از بنده موت و قبر و ما بعدان و هر خائفی از سوء  
 حساب و حضور میزان و شرک کتب و جواز از ضراط و هر خائفی  
 از عقاب و عذاب جهنم و نکال و سلاسل و اغلال باندازه  
 خوفش پناه بیاورد مکشوف و مضاعفان کوه و توفی ای  
 موالی موالی جبل توحید و طور تقدیس و تقرب بد که از تسنیم  
 یعنی شام و زو و آن ظاهر شد شعله مضیقه سراج ایجاد و  
 دران زروه بحقیقت پیوست شجر اخضر که فری واحد قادر  
 علی اکبر آتاء فرمود ازان شجر نار طبیعت حرکت میلیه حاصله  
 از سیر

بجبار

بجبار بسوی انوار و سپهر انوار بسوی اینجا چنان ناری که در حقیقت  
 وجود منشعل کرد بد و اشعه و ضوایش در غرابین موجودات الی  
 بهم العراضات جاری و جاری کرد بد و توفی ای موالی موالی علم هدایت  
 برای حالیک خدا علامت منصوبه در مواضع طرق و سبیل  
 الی الله و توفی رایت و علم خدا که تو را نصب نمود برای تفریکت  
 قواقل و سپردادن دارن ایشان در منازل الی الله و من الله  
 و فی سبیل الله در جمیع اقراس مستهیه بقون صور و صور و توفی  
 هدایتنا بجهت اسانفت که برخداوند ذی المن والاحسان بعث  
 چنین علی و نصب چنین رایت و علامت برای هدایت و معرفت  
 و انظام امور باسفار مالک و منازل ایشان واجب است که  
 بدلیل تعدد لطف و وفیت بمراره و فاء لغز و عرفا بمعنی  
 ایقان نمودن شخص است بچیزی که عهد نموده و وعده  
 کرده است آتیان انرا و فاضد غدد و خلف است و فراد  
 مقصود و مطالب است حاصل مراد ازین فقره است که توفی موالی

بعد از آنکه مشغول شد برای آن مطلب که خداوند در بعضی تو مقصود است  
 و بقا بعد از عهد نموده و در عهد داده بودی که آن مقصود را بعمل آور  
 دفا نمودی بعهده خود و بقدر ذره سرگرمی آن خلیف نمودی  
 و همیشه تابع اراده حق عزوجل بودی بطوری که در هر حال اراده  
 تو در جنب اراده حق عزوجل فانی و مضمحل شده بود و بعین اراده  
 حق چیزی در هویت تو مشاهده نمیشد و جاهدیت فی الله حق  
 چنگا ده و چهار کردی در نشر معالم توحید و قلع و قمع بنیان هر  
 عیند و در سقی خطای بقین و تعمیر با خریدن حسین از شیطان  
 سبک باطره و غامات ها اطله بیانات و اقیات و در ایضاح مراد  
 عبودیت کوششها فرمودی و در تنقیح غایب الم خلق و ایجاد و  
 توضیح منتهی المطلب از مالک و عباد سعی بلیغ بجای آوردی تا آنکه  
 ارشاد فرمودی ذرات کائنات را بجزت العرفان نوحید و کنه الدقایق  
 سخاقت شیطان عیند و در هفت یا خلقت جمیع موجودات سبعی و اخی  
 داهما و کافی نهایت اجتهاد فرمود و در میان این مبارزت بقوانین

شما

شجاعت تو عذوقت مساکل علوه و از فضیلت خیال ضعیف فنا و چون  
 وضعت در بدل نفس خیر فرمودی تا آنکه صحف شجاعت سابقین را  
 بمبدیسم الله قران سیف مبین خود نسوخ فرمودی و مدارک فصول کثر  
 و فرغ مقدمین و مناخرین را بدست محض در کمال صحت فرستاد خود  
 اطوار صدها و اولین و آخرین محمودی و تیاج افکار مبارزان  
 پیشین که خیره و غناجم عالی همتان پسین بود باظهار بد بیضای  
 معجزه نما در صفون مقاتلین و کتائب محاربین بالکلیه باطل  
 فرمودی ای صوفی اولی این نذر صفیست که میکوی و این نه طریق است  
 که چه چیز بلکه آنچه از اول این رساله بقلم در آمد از غنیمه فقر خود در ریغ  
 حیاط خود و سلسله نجات بعد از آنکه از المعاد خود قرار داده بود  
 استیصال اهل خلاف و متحیرین و بد که محل تو را مختلف فرموده اند نزد  
 مینا و شاید بتصره ارباب بصیرت کرده و بچشم آنکه آموزی از شوارحی مطالع  
 الانوار در روس العارفین معالجه حرکات و از جلد قلمعا الانوار مصابیح کبریا بکیت  
 را این کتاب که چینه از قند فلاحه و مرس و مبتلای طراز کون هر دو هوس بیان نمود

شجاعت

نموده است بمولای ای ذی الجود والعلی بر که سزیت تحفه درویش  
 چه کند بینوا همین نادر ای قلم سبست رقم نمودن عنادین منظر عواید  
 و مواید که م باش که ذوالفضل العظیم و مفتح الکرامه حتی قدیم اگر که  
 کشف الغطاء نمایی خواهی دید که احسانش عام است بالنسبه بنحله  
 واصیلان داراذل و او باش توذ که جواهر الکلام تحقیق را سهل و مشا  
 که ضوابط بند کیت بلیان ان مستند است و چشم بان نمودن بلغه  
 روضه مجتبی که فالحقیقه و روض الجنان است متفاجرا عین و  
 و مذات و بگو علی سلام الله الاحد من الازل الی الابد فصل الله  
 علی که بدانکه وجه انتقال زائر از لفظ واحد بسوی صیغه خطاب  
 جمع در خصوص صلوات فرستادن و طال انکه بعد از باز رجوع  
 میباشد با الفاظ و آله بر مفر د اینست که بجز خود زائر است از مدح  
 و ثناء و اقرار بفضایل من حیث الزائر و من حیث مواجبه الخطاب  
 تخصیص دارد بالجانب و آنچه اجناس از فعل خلدت در ارسال از محرم  
 و جعل میل قلوب از انعم میدهد زائر هم ایشان و ممکن است  
 که گفته

نمود

فقره  
 شود ضمیر جمع برای بجز گفته شد از این سر عظیم لیکن این احتمال اطلاق با  
 و جعل اولی من الناس هو الیوم و انتقال زائر بعد از این فقره باز  
 بخطابه مفر نیست و کینما کان قول زائر فصل الله علیکم یا اخبار  
 از واقع است بمقتضای قول خلدان الله و ملکته یصلون علی  
 البی یا انشاء دعا میت از زائر مثل قول خلو که میگویند اللهم صل  
 علی محمد و آله لیکن بقرینه فقره و جعل که عطف شده بر این فقره  
 اخبارت ارجح میباشد و فاعل فقره این فقره بر جمله سابقه است یعنی  
 و جاهدت الخ نیز ظهوری در اخبارت دارد اگر چه احتمال  
 انشائی نیز میماند ان ندانیم کینما کان را نشن که مطلب در  
 این مقام بیاسنا سبت اول آنکه انتظار تحول مختلفه در آنست  
 الکلایشان ایاز صلوات فرستادن طوی برایشان بثمره و فی مدع منفع  
 میشوند یعنی در جایشان در مرتبه ایشان بلند تر میشود از صلوات  
 مصلین یا نه بلکه خیرات صلوات مصلین بخود آنها عاید میگرد  
 و برای ایشان انتفاع و ارتفاع نیست بعضی قائل شده اند با احتمال

اول بدلیل آنکه ایشان ملوک و فقیر خداوند غنی میباشد و هرگز  
 از خزان فیض لاینکه غنی نخواهند بود و برورد کار معزول  
 از جریان فیض و ارسال عطایا بایسوی ایشان نخواهد شد و لذا امر  
 فرمود بفرستی خود را با ستاره در علم در کرمه قل رب زدق عیالک و فرمود  
 در حق او و گوشتنا کند صبیح بالذی اوحینا الیک و اخبار بسیار وارد  
 است که برای ایشان در هر لیلۃ القدر در هر لیلۃ الجمعة افاضات علو  
 کثیره است از خالق البریه با آنکه اولم و اولم بر اینکه ایشان را خداوند عطا  
 فرمود علم ماکان و ما یکون و ما هو کائن بسیار است و بعضی دیگر  
 نقل شده اند با حتمال ثلثه چنانچه در دنیا چهره روضه تصریح بان فرمود  
 شهید ثانی بجهت آنکه امر از اخبار متواتر و اجاع بلکه ضرورتی  
 دین منطابق است بر اینکه ایشان خیر خلق الله و افضل بر پیر خداوند  
 و اینکه ممکن نیست در بقعه امکان اجل از رتبه ایشان و ایشان در  
 تمام جبل نور توحید واقفند و باین سبب عبادت تضایل و کالات  
 امکانیه را جامعند که هیچ مخلوق در رتبه با ایشان مساوی و مساوی نیست

چنانچه

چنانچه فقره زیارت جامعه باین مطلب اشاره مینماید بفتح الله بکم اشرف  
 المکرمین و اعلیٰ منازل المقرین و ارفع درجات المرسلین چنانچه  
 لاحق و لایفوقه فانق دلائل سابقه و لا یطعن احدکم طامع  
 الخ و در اخبار مستفیضه وارد است که صلوات بر محمد و آل محمد  
 تخلیص مجبین ایشان از ذنوب و سیئات از برای بقاء ایشان  
 و دلایلیست بر نبوت و نبوت ایشان چنانچه در زیارت جامعه  
 بکیره وارد است و جعل صلواتنا علیکم و ما خصنا به من و لای تک  
 طیبنا خلقنا و طهاره لافسنا و کفاره لذنوبنا لیکن نظر دقیق  
 ارشاد میکند مخلص غرق در بحر عمیق خطا و دل را بفرع عمیق  
 که حقیقت بندگ بودن برای رفیق شفیق لایستحتمل است  
 یلیق و کتمان عن غیره مطبق پس بگوئیم که هر فقرات ادله  
 ثانی مسلم است لیکن نفی استفادۀ ایشان از فیض خالق ممان  
 ذی الجلال و کرمه ابد و ابد و ابد و ابد و بقا الی مدینه منبیا بند  
 و فقره زیارت که از قبیل اثبات خاصیت است از خواص صلوات بفرست

عمل

ویدو است  
 نیز غیما بد و بلوغ ایشان در امکان بر تیر لایسقه سابق الخ ضرور  
 لیکن در سلسله طولیه که مبدئش اول اختراع و ختمش وصول بقدر  
 رضوان و رسیدن بمقام است ولیکن در همان منزل سپهر عرضی  
 برای ایشانست الی فالانها تیر لم در هر کجای بتجدیدات لذایذ و  
 جذبات از خالق البریات مستعم و مستفیض اند با سبب امکانیه  
 که در نشأت متقدمه بر این جذبات متجدده موجود شده و  
 از جمله ان اسباب امکانیه اجابت نمودن خالق البریات دعا  
 هر مؤمنی را که بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد پس هر مؤمنی  
 که تقبیل این دعا نماید در حق ایشان جفا نموده این اجل مقضی  
 آنست که گفته شود اینک حکمت ربانیه و مصلحت صدائیه اقتضا  
 فرمود ترتیب نظم کائنات و تنسیق امور موجودات را با ایجاد  
 علل و معلولات و جعل اسباب و وسیعیت پس گردش غیما بد  
 وجود کائنات از امکانات و اکوانات حول قطب هستی و ارادت  
 و اذرها و افعال مستتمه از عالم الاهیات حیثی آنکه هر کس که بر صدیق  
 احاطه

نموده

متحرکند  
 نموده غشاوة و اوهام و خیالات عیسند که هر ذره از ذرات موجودات  
 هر علیت بجهت و جانب معلولش بجز حرکت است اما مداریه و هر معلول به سمت  
 علش بجز حرکت است مداریه الی غایه الغایات نامنتهی شود جمیع حرکات و  
 تمام ذرات و آثارات بعکس لعلل و استقص اول که آنست که اثره  
 قطب و مرکز و خطوط منشعبه ذرات و ان ولایت کلیه بالو هیته  
 ظاهره را تا ابد اسهداد و در میزند چون نفس خود کو با و بقا بعلمه  
 آنکه فوقاً چیزی از حکم نیت و میان او و واجبهی اتصال نیست  
 فالتفصالی باشد و هیچ وجودی در مقام وجود نداشتند باشد  
 تا تولیدی و اثره باشد پس اوست مخلوق بنفس نفس نفس  
 و اعملو کیت حادث بنفس مستقر فکل نفس بدون که  
 کیف و این رجعت و ترتیب پس اوست که مطلق از این قبور منزله است  
 از این امور بلکه این علایق و غیر آنها از جلا ییب که هر سبحات  
 و جرم جیب آنهم بعد از او و با و ثمره مشجره وجود شده اند و ان  
 ملکوت قائم است بواجب تعاصد و رانها و ضا و نه حلا مثل قلم اثر

نموده

بذات فبذ و از برای این قیام کیف و طوری نیست بلکه از وجودیت  
 لایف و نظیر اینچنین موجود در عالم صغیر قصود و عزایم است و  
 ان موجود بلا کیف تلقی مد فیض از فیاض مطلق نماید و بوجوه تعینش  
 اناضیه باید بکیفیات مختلفه بقابل علل و معلولات و اسباب و مسببات  
 و روابط و شرایط و اضافات و اعتبارات بطوریکه اقتضا نماید قبول  
 امکانات و این امذرات و استمدادات و آئمی و ابیدی و سهردی پوره  
 و خواهند بود تا آنکه بلای که مفرغ از نهایت بدایت احداث فیض کائنات  
 منزه بر احوال بابت ایالات الالهائیات و فوق حکایتی بخاطر رسید  
 که سببان حکایتی بخاطر رسید که سببان حکایت عنکبوت  
 نداشت بر باب سخن قیام نادر بود پرده زهول و ناسف بردن بلی عقول  
 نسد کوشید کویند در اصفهان شخص را چون من از فرقه الهان  
 روزگار گذار و بعد رسه کاسکران افتاد بحجرت کردان و محتاجی  
 رید بجلیه فضل راسته لیکن با زار طراوتش از کثرت زبانت و  
 مطالعه شب و روز کاسکران جوان را مشغول مطالعه کتابه دید و

حیرت

چنان دستغرق مطالب کتاب بود که کو با صدای رعدهش در گوش خیف  
 از طین زباب می نمود ان غابری سبیل نقیض از حال الجوان و الیل  
 جز بسبیل خود را نپرسید که جناب آقا چه کتاب مطالعه میفرمائید  
 جوان اسم کتاب از کتب را بران عاقلی عقل گفت ای جناب مطالعه کتابه  
 بکن که بکارت بیاید مگر خلق پیش از تصنیف نمودن این کتاب چه  
 میکردند بقوان از غضب صورتش نماید تا آنکه بمشابه حجرتش کردید  
 و عنان نالک نفس از دست لاری اختیار بجانب سابر روید دست  
 جلالت یازید و از کجی آن بینوا قبضه را پر کردید و فریاد عینیه کشید  
 که ای گروه نستانید که ملحدی که در هری مذهب است و عالم را قیدم  
 میداند سرایش است که اعضایش را بمقراض و قلمش را برید غرض  
 اینست حالت اهل روزگار لیکن حسبنا الله و نعم الوکیل را در روز با  
 ساختم تبیظم مطلب اول پر باخت پس مکتوبه را باب بصیرت بیفند  
 که فوق هر علتی و سبب علت دیگر و سبب دیگر است و وقت مرتب آن  
 نیز علت و سبب دیگر است و میدهند که سبب علت هر سبب علت

اضافهات مکسبک اسباب و علت العلة که اضافه دران معقول  
 بنت زیرا که تسلسل ممکنه محالست پس واجب تعاضد <sup>الط</sup>  
 العلة و فعل العلة و مقدره الامور و طاق النوريات و او  
 منزه است از بقا در اختلافات و تفاوت اضافات و نسبت کیفیات چنانچه  
 حضرت دلالت قناب میفرماید ما وجد من کیفه و لا صاحب حقیقه  
 من مثل دلائل آیه هیه من شبهه و لا صمد من اشار الیه و توهمه کل  
 معروف بنفسه مصنوع و کل قائم في سواه و حلول فاعل لا باضطر  
 الیه مقدر لا یتوکل فکره غنی لا یستغفاره و در موضع دیگر  
 مضمون اینمقاله اشاره میفرماید لا یجوز علیه الحکمز و لا السکون  
 و لا النطق و لا السکون و لا الاجتناع و لا الاقتران و لا اختلاف الاحالات  
 و لا اختلاف کیفیات و کیف بجی علیه ما هو اجراه و یعود الیه ما هو  
 ابدیه و یحدث فیه ما احده اذ الشفارت زانه و تجزی کفره و لا  
 اشنع من لا ذل معناه و لکان له و رآه از وجه له امام فلا التمس التمام  
 از لیه نقصا و لقا متا یه المصنوع به فغالی الله عما یتوکلون بنوهم

بالاصحیح

نار میگوهره عقل بصیر و هر نظری خیری میبیند اینکه خداوند عظیم قدیر جاری  
 امر و فعل خود را بنام اشارت کلماته و لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون و میپند  
 که همان دلیل که دلالت کرد بر حاجت هر سافل بسوی و ساطت عالی بعینه  
 دلالت میکند بر احتیاج عالم بسوی و ساطت اعلا در تلقی فیض تا آنکه  
 ظاهر شود از ان واسطه ان فیض یا بظهور حسیه جسمانیه مثل ظهور  
 بعضی فبوضات از منتهی مدبرات و جمله امورات کونیه حسب ما تعلقت  
 بها الارات یا بظهور معنوی مثل ظهور فیض از انوار تجرید و عقول  
 خالصه و ارواح میضتمه و نفوس قدسیه مستشرفه و اهتد الصیتر  
 تا آنکه منتهی میشود در سفارت و ترجمه و ماحات بسبب ایستادن  
 و با بالابوب و ظهور نور جلال و جمال حجاب و وجه جناب <sup>نظیر ما</sup>  
 ما ذل اثری و لفظ المقام و لفظ الکلام فلقد یضد نصبت لك النار و اظهرت  
 فوهة لا یقارن سنبت طمانکرت لك من الرمزا السر مرض الرمض  
 و التبر المنعم و المعی العمیم و غیره دلالت و التبعی صاحب الدول و حال  
 الناقه الازل محرک عن الدول قبضه ذی الفقاحید و الکرار و غم

انوف العجزه والكفار واياك ان تقم من الولاية معنى الفاعلية طاشا  
 بل المراد ظهور سلطان الفاعلية به من حيث كونه فاعلا للظهور  
 من قبيل قوله تعالى وما ربيت ذر مبيت ولكن الله رنى ومن قبل  
 قوله الله يتوفى الا نفس حين موتها مع انه تعالى يقول قل يتوفىكم  
 ملك الموت الذي وكل بكم ليس بلانسن كالحضرة حق جل وعز  
 اينست كه به بدينه انكه سلسله امكان و اكون و از خود ايشان  
 بخود ايشان محرست بدون انكه ساحت قدرتش مكد رشو بعبا  
 مباشرت و معاشرت با انكه صدور و تحريك از اوست نه مثل صدور  
 تحريك اشعار و ضمير و نه مانند صدور و تحريك بدن از روح بلکه  
 مثل صدور و تحريك اراده از نفس ناطقه و چون انمطلب دانسته  
 شد پس واضح ميشود احتمال نكته در جرات ناقصا هيده مكانيه  
 محمد و آل محمد در كون و تحقق بعضى از آنها مربوط و منوط بانست  
 از مصلين از قبل و من الليل فتجهد به فافلكه لك عسرت يبعثك  
 ربك مقام المحمود و يومئذ انك صلواتنا زلات بر ايشان يا از جانب

ضدات

خداست باي نعيميكه مصلحت خدا باشد ز قبيل قوله تعالى ان الله وملائكته  
 على النبي يا ايها الذين آمنوا يا از جانب مخلوقست مثل صلوة ملكك و صلوة  
 مؤمنين پس اگر از جانب خداست شك نيست كه مراد ارسال رحمت و وصل  
 نه كه رحمت متنا بعامت و ترا و در اين وقت تحمل است كه اول از رحمت  
 مر سوله موصوله رحمت و اسعه هر شئ باشد چنانچه در دعای كميل در  
 بر حثيك التمسعت كل شئ و اين رحمة و اسعه هر شئ اثر رحمت  
 خداست زيرا كه رحمتت بمعنى رزق دادن هر مرفذ و قيت و سابقا  
 دانسته كه رزق بمعنى مطلق ما يحتاج اليه المخلوق و مطلق ما ينتفع به  
 المخلوقست پس رحمتت بمعنى آمنت كه بخشند بيهنت و عطا  
 كند في ضنت هر موجود را عطا مينماید هر چه بخواهد بلسان  
 قابليت و قائلت طلبنا بديك و ما يترقب علمها و مستجند  
 با و جميع ما يحتاج اليه و ينتفع منه في الكون و البقاء و چونك ان نور  
 عظمة و نفوس قد سير و جرحه پروردگارند كه هر ذرة از ذرات كائنات  
 متوجه ب ايشان ميشود و متوسل ب ايشان نميگردد در طلب حاج خود



انطاق البریات و اخذ میکند هر که بپرکت ایشان و فاصل نور سبب ایشان  
 رد جوید ایشان مطلوب و مستول خود را پس صدقت است که گفته شود خداوند  
 صلوات میفرستد بر بنی یا آنکه صلوات الله علیکم یعنی خداوند ارسال  
 رحمت و اسع میفرماید بر شما از برای هر شیئی در هر شیئی و هر وجهی و چون  
 شما محل خلق میشد خداوند و لسان اراده خداوند و رحمان  
 و می خدایند و هر چیزی طین جمع کاینات است و خداوند مقتضا  
 قول عزیز الرحمن علی المرثله استوی ظاهر فرمود صفت رحایت  
 بر نور مقدس شما پس متابع فرمود و وصل نمود رحمت و اسع خود  
 بر هر شیئی بسفارت و نوحه انوار فد سیه شما صلی الله علیکم اجمعین  
 پس این سفارت و وساطت منتهی است از خدا بر ایشان و این خود  
 بنفس رحمت کامله است که متابع و متواصل است بر ایشان و از  
 جهت ارسال صلواته خدا بر ایشان قرار داد ایشان را اول وجود و اسع  
 خزان خود و برایشان و بسوی ایشان طبری ایشان و از ایشان  
 تحریک فرمود سلسله هر موجود غائب و مشهور پس اخبار فرمود  
 جمیع

مؤمنین

مؤمنین از انسان و ملک و غیر ایشان در این شهر بفرمان الله و صلواته  
 علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیهم و سلوا و تسلیما و این ارسال  
 رحمت از خداوند نیست بر ایشان فعلیت مستمر و دائمی زیرا که تعبیر فرمود  
 از آن مجلیه اسمینه مؤکده و این اخبار رفع مذکران بزرگوار است که در رسوله  
 انشراح ذکر ایشان فرموده و بدانکه اصمان مقامات ثلثه عبارت است از  
 رفع ذکر ایشان از لسان میدهد ندانهای ثلثه سینت سیر علم یا اینها  
 غیر لان ق و ف انفسهم طن مقامات ثلثه عبارت است از نشانه اولی که  
 نشانه ایجاب است و نشانه سزایم دینا است و نشانه وصول بدین  
 و کل ریش طبر کمران نشانه اخریات و اگر مراد از قول ز امر فصلا الله علیکم  
 اخبار از درود صلواته مؤمنین بوده باشد یا امر انشاء دعا بیکت از  
 قبل جمیع مؤمنین چنانچه خداوند فرموده جمیع مؤمنین را صلواته  
 فرستادن پس این مطلب که احتمال دارد یکی آنکه مؤمنین دعا میکنند  
 و سوال مینمایند از خداوند اینک وصل کند رحمت و اسع خود را بر ایشان  
 و دیگری بر مؤمنین واجب است که تعیت کنند صلواته خدا را بر ایشان این

که از عاف نمایند بقلب و قرآن کند بلسا بفضله محمد و آل محمد صلوات الله <sup>علیهم</sup>  
 بر جمیع کائنات بسبب آن اسمی که خدا قرار داده تزدایشان چنانچه در ساری  
 علقه وارد شده و بالذی فضلهم علی العالمین حتی فاق فضلهم فضل  
 العالمین جمیعاً و بهذا المضمون اخبار کثیره لا یحصیها العادون و یعجز  
 عن استقصاها المحمّدون و المجتهدون و تلك الاسم الذی جعله <sup>عندهم</sup>  
 هو التسبیح الذی سنوه لهم لروا طلعهم علیه و بذلك صار وضع  
 تسبیحه و بذلك صار الامین امیر علی جمیع ملائک السموات و ملائک الارض  
 پس واجب بر مؤمنین که اعتقاد نمایند در فضل آل محمد باینکه خداوند  
 ارسال صلوة غیر متناهیات و فیوضات کاملات بر ایشان فرموده  
 بقدرت رسول الله و این صلوة پس باید باین فضل کامل تسلیم نمایند  
 در قلوب و نفوس و ارواح و عقول و افئده ایشان و ریب و اضطراب  
 و شک و نداشتن نباشد و خیال خیالت مالیم و لا و کیف و الله و  
 لیت و لعل و متى الزلوح صد و بقوله سمع الله من بعد و رحم الله  
 من حفظ شیئا و عی بالی نمایند ملا حظرتان و بقیه و آنکه در چهار کتاب

مختصر

مختصر اخبار سعد بن عبد الله اشعری زجناب صادق علیه السلام نقل نموده دان  
 که آن جناب فرمود من صلی علی النبی و آله علیهم السلام فعناه ای انا علی المشافق و الوفاء  
 بالعهد الذی قبلت حین قوله الکت بریکم قالوا ابی و محمد بنیکم و علی علیه  
 و اولادکم و اولیائکم و نظیر این مطالب اخباریست که وارد شده در <sup>صحنه</sup>  
 اسلام حجر چین الطواف زیرا که در آن اخبار مذکور است که حجر میله  
 از ملک که بود شد پد الحج محمد و آل محمد پس روز اخذ مشاق قرار  
 مقربین بویلات را خداوند در حجر بر سبزی نوشت و شهادت مکن که  
 باقر را ایشان در آن حجر بر ثبت فرمود و آن ملک را امین حفظ  
 و ضبط حجر بر فقر فرمود پس بعد از خلق شدن آدم و استقرار انوار  
 محمد و آل محمد صلوات الله علیهم در ناصیه انجنابان ملک استلا  
 نمود از حضرت معبود صحبت آدم را چون سؤالش من بعد و ل آمد  
 فیما ان او آدم الفت شدیداً پدید آمد و بعد از خروج آدم از  
 انبخت ان ملک را تا تشدید الحجج بود بر وفارقت آدم تا آنکه  
 توبه آدم مقبوسند و بساختن خانه کعبه فرمود که دید خداوند آن

مکن

منقلب فرمود بجزیره بیضاغ و با نام فرمودان را نصیب در کن عرق  
 فرمود طح و با اسلام حجر که این اسلام اقرار جد بدیست از ایشان  
 با بجهت عهد بسته بودند پس بنا بر این معنی صلی الله علیه و آله در باطن اقرار بولا  
 ایشانست که از جمله جنایات ولایات قول صلی الله علیه و آله یا قول اللهم  
 صل علی محمد و آل محمد زیرا که اقرار بولایت معنی ندارد الا انعام بجمع  
 یعنی شایع مقدس تا سید فرموده و التزام بجمع آنچه اجتناب تقریب  
 نموده از احکام شرعی اعتقادی و عملیه و احکام کونیه و وجودیه و  
 نادیات و نیاسانات معادیه و معاشیه پس هر چیزی در بری و  
 رشدی و صلاحی و فلاحی و پایداری و تقوایی و زهدی و نجاحتی از  
 از اعمال و افعال و ایمان و ذوات و صفات و الفاظ که تصور شود  
 ظهور صورت ولایت ایشانست از جمله الفاظ است صلوة بمعنی لغو  
 و معنی عرفی شرعی یعنی ارکان مخصوصه و همچنین قول صلوة بر نبی  
 و آل او همچنین زکوة و صوم حج و جهاد و امر با معروف و نهی از  
 منکر و جمیع ادب حسنه و تقوی با اخلاق الله و تحصیل کمال انسانیته  
 و تفکرات

و تفکرات روحانیه در بین نقد بر گفته میشود که اعظم شئون ولایت ایشان  
 بری از اعدای ایشان و لعن نمودن بر غاصبین حقو قیانت و محبت  
 اجتناب و احراز از هر شری و خروج از هر ظلمتی زیرا که جمیع شری و صورت  
 ولایت اعدای ایشانست اما تریان ما یفعله الجائر فی الزعمیه من اخلال  
 کالحراج و المقاسه آنها صورت ولایت لایم الجائر اما تریان ما بر تکلیف القضاء  
 صورة تحقق ولایت القضاء فعلی هذا فلهذا لفظ اللهم العن فلان و فلان  
 داخل فی الصلوة علیهم با طناً فبصره باید دانست که صلوة بر محمد و آل  
 محمد و علی است بر طیب مولد و نورانیت فطریه بمقتضای قول خداوند  
 عز وجل الطیبات اللطیبین زیرا که اخبار و مستفیضه صریح است در اینکه  
 خداوند خلق فرمود قلوب محبت ایشان را از طینت علیین که قبول  
 نموده بود ولایت ایشان را پس اخذ نمود آن طینت پاکیزه را به  
 همین پس تحریک فرمود از آن آنکه صلب محکم شد پس بان خطا  
 فرمود که از نخلق میکنم اولیا خود را و ایشان را داخل هبشت بنا  
 و لا ابله یعنی بیامون اعمال ایشان بمنکر دم که قیامت یا بلع برسد  
 فرمود

که اعراض

نشال خود طیفت مخالفین آل محمد را از سجین یعنی از زمینش و خیشمش  
 نموده بود از قبول ولایت ایشان پس خلق کرد از آن معرضین و منافقین را  
 و ایشان فرمود شما را خلق کردم برای انش و شایا را داخل جبینم خواهم کرد و این  
 الامدین و الاباله یعنی متوجرا اعمال شما نمیشوم که طیب است یا خبیث  
 و اینست معنی قول خدا وَلَقَدْ ذَرَأْنَا الْجَحِيمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ  
 لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ هِيَ الْخِطَابُ ای قلم آنچه رقم نمودی در باب  
 طینت هر که بی عقل و بی فهم است و جزئی از عوامل مشقده مندانند و  
 معنی مواد جسمانی را نمیفهمند و عند اند که خلق طینت از باب  
 اعطائت کار است و آن بچند جمله متاخر از مقام صدور قرار  
 و انکار است بعضی اختیار من غیر شوب را بجهت الاضطرار حاصل مینمایند  
 کلام ترا بر تصحیح مذهب جیهیم که کفر ایشان است و اقوی و اظهر است  
 از کفر حضرات دهر هر که امید هست در همین بیان اجل از رفع آن  
 تا همه باطله شود فعلی ما ذکرنا لما طاب النبیه و زکات الفطره و حسنت  
 الخلقه نشأت الاعمال بصو الخیرات فکل طیب یجزئنا هو لمحبتهم و موالیهم

بمقتضی

بمقتضی الخلقه و کل در نأوه و شره و فسق و کدوره آنها هو لمحبتهم بمقتضی  
 ذلك و ای ذلك بیشتر تاویل قوله تعالی فَظَرَفْنَا لَهُمُ الْخَيْرَ فَظَرَفْنَا لَهُمُ الْخَيْرَ  
 لَا يَتَّبِعُونَ لِحُلُقِ اللَّهِ فَمَا يُوْجِدُ فِي حَبِيئِهِمْ و موالیهم من ارتكاب الشهور  
 فانما ذلك كالاول و ساخ العارضة على الثوب بالنظر النفس من الطرح  
 في الغبار والتراب فذلك مرقع بزوال الغسل و اخرى بالنفوس و اخرى  
 بالحرق و اخرى بالكيس و اخرى بالدق الى ان نلطف ورق و لا  
 يحتاج الى كسر الصوغ و النقض فان محبتهم و موالیهم تكفر عنهم  
 السيئات و لو بواسطه الزيارات و الصلوة عليهم بل و لثبات  
 الذين قال تعالی فيهم يبدل سيئاتهم حسنات و يبدل على ذلك  
 اخبار كثيرة في رواية ذكرها ابن آدم قال دخلت على ابي الحسن  
 الرضا عليه السلام فقال عليه السلام يا ذكرا يا ابا ابن آدم شيعته على علي السلام  
 رفع عنهم القلم قلت جعلت فداك و من اي علمه ذلك قال عليه السلام  
 لانهم اخروا اللاد و لته الباطل يخافون على انفسهم و موالهم و ينجذرون  
 على انفسهم و موالهم و ينجذرون على امامهم يا ذكرا يا ابن آدم ما احد

من شیعه علی اصبح صیحه ای بسینه دار تک زبانی امی و قولی قد ناله غم  
 حط عن سینه تکلف تقصیر بحی علیهم الفلم و در ایت فرات ابن احنف  
 است گفت حاضر بودم در نزد امام صادق علیه السلام که داخل شد بران  
 جناب مردی از منافقین و ملائحتین موالین سر قین پس میگفت بخدا  
 قسم هر این در حضورش بر شیعیان نشرا ذکر خواهم نمود تا آنکه او را  
 سر نشناید پس گفت یا ابا عبد الله بسوی من نظر کن حضرت الشفا  
 نفرمود پس ان لعین تا سر مرتبه حضرت را با قبال و توجه بسوی  
 خود دعوت کرد و در مرتبه سیم حضرت اقبال نمود و فرمود بگو  
 به بدین چه میگوی و حال آنکه خیری نخواهد گفت پس ان لعین عرض کرد  
 بدرستی که شیعیان نوشته بجزر میکنند حضرت فرمود شیعه ما  
 ازکی و اطهر است از اینکه شیطان جاری شود و اتفاقاً او را اتفاقاً  
 چند لادن او را از آنکه نمود پس خواهد یافت رب رقی را و نجی  
 عطفی را و و کد آنکه در نزد حوض بلا و لوفت پس فرمود خبر  
 داد فرایدرم از علی ابن الحسین از پدر از علی بن ابیطالب از رسول خدا

صلاه علیهم

صلی الله علیه و آله از جبرئیل از خداوند جلیل اینکه خدا فرمود با حق من حرام کرده ام  
 جنت فرود من را بر جمیع دنیا کرنا تو و علی و شیعیان نشرا داخل نشوند  
 ایشان داخل نشوند مگر کسیکه فروخته باشد و گناه کبیره پس من او را  
 مبتلا بنمایند در مالش یا خوف از سلطان تا آنکه ملاقات نماید مشکک  
 روح و جان در حالتیکه من براو غضبناک نباشم پس خواهد بود این ابتلا  
 جز آنچه از گناه که بعجل آورده است پس حضرت بان لعین فرمود ایام در نزد  
 اصحاب تو چیزی از این بشارت هست و با کلمه اخبار آورده است  
 از اهلیت عصمت و طهارت که صراحت دارد در اینکه بلیات دارد  
 بر مجتبن ایشان مخصوص نبوت کمتر از آنست که در این رساله ذکر شود  
 اینست معین بلا حسنه که خداوند فرمود و لیلی المؤمنین فیه بلا  
 حسنا و این بلا حسنه نیز رحمت ساریه و نعمت طریقه و صفت نازک  
 از خالق الخلقه بر مجتبن ایشان ببرکت موالات ایشان و این نعمت نیز  
 از بزرگ تعالی ایشان جاری میشود زیرا که ایشان تربیت میفرمایند  
 مجتبن خود را با بجز مناسب ایشانست چنانچه صیقلی صیقل اصلاص  
 بند

و صانع ذهب معشوش را اصلاح مینماید بصیغه و تخلص انا از فضل باذیه  
 و غیر آن پس دانسته شد از جمیع این تقریرات اینکه معنی ولایت ایشان چنین  
 نیست غیر حکومت سلطنت خداوند و ایشان زاد در آن هیچ مدخلیتی  
 نیست مگر آنکه ایشان بند کاف میباشند که خداوند مبعوث گردانیده  
 ایشان را برای نفاذ و اجراء و امضا نمودن آن حکومت و آن سلطنت  
 و آن الوهیت و آن ربوبیت را بین عباد و در جمیع بلاد و همچنین  
 در حق خود ایشان و همین معنی نبوت دارد و ولی ولایت  
 دارد بر خودش و غیر خودش سهلت که ولایت کلیه الهیه را حقیقت  
 در ارتباط کاف بغير بنون کاف بنون بغير خود ایشان کسی  
 نمیتواند متحمل شود و اینست بعضی اخبار بسیاری که دلالت  
 دارد بر اینکه هنگام عرض ولایت علی علیه السلام بر انبیا جمله  
 از ایشان مثل یوسف و یعقوب و یونس در فهم این مطالب در تعالی  
 و ارتعاش واضطرار در ایشان پدید شد عرض کردند  
 که ما تمیز پس خطاب با بخوار آمد لایسئل عما یفعل پس ندانم <sup>نموده</sup>

بقدم

بقدم اعتذار و تقوی پیش آمدند تا خلع و ندجبار ایشان را عفو فرمودند  
 همان اضطرار در دنیا اسباب ایندانی بر وی ایشان روی کار آمد  
 و معنی قول انبیا یا مملکتکم مضطر بین که ما نمیفهمیم این نیست  
 که عیادت با الله ایشان اعراض نموده باشند از قبول ولایت علی علیه السلام  
 یا در کرده باشد حاشا هم عن ذلک بلکه مراد ایشان اظهار تحیر بود  
 در قدرت پروردگار که اینچنین ممکن مخلوقین حادثی که محل  
 هزار گونه حوادث است در نبود اصلی در عرض با برین محبوب است  
 و همچنین در عدم اتصال بخدای لا یزال و عدم نسبتش  
 بقدیم متعال در عداد دیگران معدود است چگونه متحمل  
 شده کلفت حمل الوای الوهیت و ثقل علم ربوبیت را و در رد الوهیت  
 جبل مکان ایستاده صفحان جبل را که سفلی است از محل و قوف  
 او بنا لایستاده بشناسید بسوی این علم و در رسید در ظل ظلیل  
 این طایفه دلیل قدم و بدانند که نذاکننده و رافع و ناصب هم علم  
 و فهم چو له برورد کار و صم ناقه خوش رفتار حضرت جبار که اعبا الوهیت

۲

خود را انتقال ربوبیت خود را بر کاهل من یار نموده و بهر بازار و طهر شهر  
 میفرستند و معجز خطاب عنان این خاندان ایشان ایست که شتا  
 چرا از شما خدا در آن خود پیا بیرون نهاده اید و در مقام تعقل  
 چیزی بر آمده اید که من بقدر خود را ایجاد نموده بطوریکه بر هر  
 چیز خود را نموده باشم و فهم چنین مقامی از شما بر احاطه بعید است  
 و معرفت با و خاصه مقربا البعید و خالق البعید است پس ایشان  
 توبه نموده باشند و تعبد را راضی شدند و قبول نمودند پس در  
 هر حال زیارتی که خواستند خود را بشناسد و بعد اندک در چه  
 مکان و در چه مقام ایستاده و با چه شخص خطاب مینماید و الی یوم  
 القيام بگوید فصلی لله علیکم و جعل آفک من الناس  
 تهوی الیکم بدانکه فواد بضم فا فا خرد است از در روز قیامت  
 و فاد بجهت منع استعمال شده میگویند فاد الخبز یعنی منع  
 فی محرم بجهت احرق نیز استعمال شده میگویند فاد اللحم یعنی  
 احرق نیز استعمال شده میگویند فاد اللحم یعنی احرق و شواه و  
 افرود

و افرود بضم هزه گفته میشود بر چیز مغفود یعنی محروق و مشهور و همچنین  
 گفته میشود بر خشمی که نار تنور و فید گفته میشود بر نار و شاید  
 بجهت آنست که آن محرقست چنانچه گفته اند یعنی او قد نارا استعمال  
 میشود و تقصود بجهت محرق و فواد است و از این باب است استعمال  
 فواد در قلب چه آنکه خبری از دینم بگوید و قلب صنوبر محرق و  
 توقدی در انداز حرارت غیر نیر نیست مواد استعمال این لفظ  
 در عرف فواد است برای قلب دان جوهریست که مخصوص  
 با انسان است در حیوانات آن جوهر که چه موجودی که اثری ندارد  
 فلذا خداوند میفرماید کم قلوب لا یفقهون بها الا قوله اولئک  
 کالانعام و لغویین تصریح کرده اند هذا القلب هو الفواد وهو  
 اختص منه یعنی قلب مؤاد است لیکن معنی حقیقی فواد اعم  
 و اشمل است از قلب زیرا که قلب خالص فواد است یعنی آن قلب ممنوع  
 شده از تصرف متصرفین که خداوند متعال او را در محرقی و محفظ قرار  
 داده که هر چیزی بدان راهی نیست درستی نیست اسم او فواد است و در

قلب معنی عقل و معنی ظاهر هر شیئی اطلاق شده چنانچه قلب نیز معنی قلب عقل  
 و خالص هر شیئی استعمال بیایا شده و کیفیما کان مراد از عقل فؤاد قلب  
 و لب این مضغرا نیست یعنی پارچه لجه که در تحت اخلاص و جواج  
 صدر موجود است و در وسط آورم عبیطه میباشد و حرارت  
 طبیعی و غیره نیز مستند بان مضغرات که از ان حرارت  
 متولد میشود بخارانی و بعد منقلب میشود در جوف باء  
 ملون بلون حر که اسم آن دم سائله است پس هر چه ان حرارت  
 قوتش زیاد تر باشد تکثیر بخار و تغلیظ ماء منقلب بیشتر میکند  
 و لون دم حریش زیاد تر است بلکه مراد از همه آنها ان حقیقت ادنی  
 است که در بکر چیزها مضافا ثاوت و اولب و خالص و نقی از  
 شخص است و او را فؤاد مگویند بجهت آنکه او در حرارت  
 نار سبب سوخته و بریایان شده و او خود ممنوع است از میل  
 کردن بغیر حقیقتی و غیر حقیقتی در او ربط و مدی نیست  
 چنانچه در اخبار زار است که شیطان لعین از خداوند سبقت  
 نمود

کم او را

که او را تسلط مدبر جمیع اعضا ظاهر و باطنه و باطنه و باطنه آدم  
 مسؤل و را میزد و کلاست مکرانکه فرموده که تو را قلبی شان تسلط  
 نیست زیرا که از برای خود اعتبار کرده ام و لذا در این شریفه میفرماید  
 لا اضمن لک و قلبه مطمئن بالایمان که غلام فتح باب جواز تفسیر از ان  
 روی این آیه شریفه خود را اند و معنی این آیه اینست که تزلزل از ما  
 در جوارح و اعضا بجهت اگر او مگر هر چه ضرر و نالد در وقتیکه  
 قلب بریقین ایمان خود باقی و مطمئن باشد بحکم مقال انکم فؤاد  
 معنی قلب محروقت و لذا خداوند متعال در حق نبی خود فرمود  
 ما کذبنا فؤاد مارای پس تسمیه نمود انجنا بوا بسبب نکره و قلب و  
 خالص و نقی قلب امکانست که از طاسه بنا رجعت محروق و مستوی  
 و کذا نیست این مطلب را معنی حدیث قدسیه که قریب باین الفاظ  
 عهد این مضمونست ما و سعیر ارضه و لا سها فی بل و سعنه قلب عبیدی  
 المؤمن یعنی بین ظافت کبخیدن و تجلی و ظهور مراد ندارد همچنین  
 اساطفت ندارد لکن قلب بندگ مومن طاقوت دارد ظهور خواهد داشت

خداوند  
 تسلط



که مراد از قلب خالص دفعه و لب صغیر مراد از عبد مؤمن امکانست که نور تو  
 که وجود مطلق است در او تجلی نموده و قبول آن نور نموده و خطاب کن  
 و اقبل یا تلقی نموده و صد آن عبد مؤمن امتناع است که مشرق نوری  
 نشد و بحقیقت امتناع غیر خود مانع از نوحه خطابه ها و شد و  
 از این جهت این مفهوم مصداق نداشت در این بیان  
 نامثل فرمائید بنان تفکر عقده این معنی را و که این اشکال را  
 که فرق بین امتناع مفهومی و مصداقی چیست بتواند باز نماید  
 بناد آنکه خیال کند شخص با انضای که این معانی ناویلاست  
 بلکه عین حقیقت معنی حدیث اینست زیرا که مراد از ظهور  
 ذات اقدس من حیث هر باشد اسمان و زمین و قلب عبد مؤمن  
 همه از این جهت در عرض یکدیگرند یعنی هیچکس و هیچ چیز محال  
 از ظهور نتواند بود بلکه محال است و اگر مراد مطلق تجلیات  
 و ظهورات بخلق اطوار و عنادین است باز اسمان و زمین و قلب  
 عبد مؤمن بلکه هر شویک و غای از این جهت ریگ داری سیر صناید

این پس با باید بالمره التفات با این شد متوجه تشبیهت با این شده که سند  
 احادیث اعتباری ندارد و یا آنکه همین معنی را کرده است تصدیق  
 نمود چونکه اگر حدیث من حیث الصد و مظنون باشد لکن  
 مضمون آن مقطوع است بلکه بدیهی است پس میگویم مراد از  
 ظهور تجلی کامل مطلق است یا این معنی در دعای لیله مبعث  
 مبعثش بعنوان تجلی اعظم یاد کرده اند فیکف تجلی نمودن  
 بدیجاریش باری این معانی در این حقیقت المبانی اضواء دلالت  
 الفاظت بر فواید قرآنی لکن امتن از این تحقیق رمز دقیق است  
 در سخن خاطر که در اظهارش میستسم از ندامت و پشیمان و در  
 که تماشای حیف می پذیر زماندن در زوایای پنهانی پنهان با و  
 آنکه خاف فضل کامل مستور نماید خصوصاً از برای خدا رو با باد  
 آن تحقیق حقیق که شفیق روح فواید است اینست که گفته شود مراد  
 از ظهور تجلی نمودن کرد کالات بولایت و سلطنت و الوهیت و  
 هم این لفظها عنوان یک معنی است و مراد از ظهور تجلی کرد کالات

ان معبود و عبد مؤمن نور مقدس و حقیقت قدسیه محمدی است که خداوند  
 در قرآن در چند موضع او را بعنوان عبودیت و ایمان مقتضی فرموده  
 قلبان نور و حقیقت و خالص قلب و صفی و حقیقت نور علی مرتضی  
 و لذا در اخبار کثیره از جناب حقی ماب صادر شده که فرموده است علی  
 از من بمنزله روح است در جسد فافهم المقام واعرض عن ذلک الا فکلام  
 ملخص مقال آنکه زائر عرض میکند که فریاد خداوند افتد از  
 مردم را که میل دارد بسوی شما لکن بر تقدیر اول که جعل جمله اجناس  
 باشد این فقره اشاره مینماید باینکه از لفظ جعل چنین مفهوم پیشتر  
 که خلق افتد باین نحو وصف شده از قبیل **بجعل الشمس ضیاء و القمر**  
**نورا** یعنی شمس را خداوند متعال با وصف ضیاء نیت محمول مخلوق  
 فرمود پس افتد مفسطور است بمیل نمودن بسوی ایشان و مجموع کند  
 باین وصف نیز که افتد و قلوب کران و جهرتی است از رب بان  
 حقیقت و ذاتی شئی است و بلاخرایت الی ظهور جسمانی جلال و  
 سبحان و نعم است که طایق بان ذات حقیقت کرامت فرموده و آنها را باوصاف

و انتساب

و انتساب زاده ان و جرم معلول و مفعول مطلق مشیت و اراده حق  
 و شبیه نیست که میل معلول کاشنا ما کان کونا و بقاء لا تأبدا بسو  
 علت است در استمداد و دیگر آنکه افتد عالم وجودی است یعنی  
 که نیست بلا کیف و لا که و لا طور و لا این وان بسبب صرفیت و مکلف  
 و مغیر نیست از اعراض و المراض و اغراض و هیچ سوب خلقه در او نیست  
 پس افتد بصفای خود می بینند جمال و جلال و کمال و عزت و  
 و قدرت و قوت و کرم و انعام و احسان و افضال و نعمت خداوندی را  
 در حقایق قدسیه ایشان و شکر نیست هر که کمال را مشاهده نمود  
 بالطبع و الجمله او را میدارد و قلبش بجانب ان کامل میل مینماید  
 که چه از ان کمال باو هیچ بفرغ نرسد نه بدینی که در و در ستم و حاکم  
 را بوی پشردان زاد و ست میدارند و حال آنکه هیچ دخلی بایشان  
 ندارد و دیگر آنکه افتد ایضاً شریفاً تبارک الله قولہ و من یتوکل لله  
 و رسوله فان حرباً لله هم الغالبون بکوشش هوش در عالم البداع و  
 اختراع خوب استماع غنوه اندران نه او را بحقیقت ایمان بخداوند قبول

بجان خود خریده اند چنانچه اخبار صحیح وارد شده بنی لاسلام علی خسته دعایم  
 و الزکوة والصوم والتج والولاية و لم یبنا نه بشی منها مثل ما نودی بالولاية  
 و در همان وقت که ایمان آورده اند بصاحبان ولایت میل نموده اند  
 بسوی ایشان و هرگز فراموش نکرده اند و شکی نیست که از احکام  
 ولایت ایشان بسبب تسلط اکرم و انتشای نوع مواند و نعم از نعم عظام  
 وجود و معرفت معبود و قول توحید و تعلیم علوم و اشراف عقول  
 الی نعم جسمانی و لذایف دنیا ویر با انواعهای و اصنافها و از جمله  
 احکام ولایت ایشانست جعل جنت برای مطیعین و نار برای عاصیان  
 پس هرگاه ائمه منعم خود را شناختند یعنی واسطه نعمت را  
 شناختند و فراموش نکرده اند البته محسوسند بمیل نمودن بسوی  
 ایشان بلی عزیز ائمه پنجم جلالید و تعینات و جلالا و است از  
 مجردت گرفتن با جسمانیات چون بیساطت و صفای نمایندند  
 میشود که از ایت درایت خدا که معنی ولایت است فراموش کند و بد آن  
 سبب در عوالم متاخره بنای مجرور و اعراض بکند از بند پر در قیامت <sup>خلایق</sup>

در بیان

با نشان هیچ نظر التفات نیست چنانچه جلال بن نبی جعفر از علی بن الحسین علیهم السلام  
 روایت نموده در قول خداوند عزوجل فَا لَیَوْمَ نَنسِفُهُمْ کَالنَّیْمِ نَقَابِیْرِهِمْ هَذَا  
 وَ کَانَ اَبَا یَا تِنَا یَحْجِدُونَ کَمِ ابْنِ حَضْرَتِ زَمْرُودِ هُوَ وَ لَایَتِنَا بِاَجَابِ رَاغِ بِلَا  
 از اخبار کثیره متفرقه در مواضع عدیده که استقصا آنها برای که  
 کسی میسر است بلکه در ولایت کثرت و عدم اجتماع اطراف  
 بانها از حیطة امکان بیرون باشد واضح و مبهرهن است که ضیاء  
 ائمه و شوارق عقول و عظمت ارواح و کبر بانی شان نفوس و قابلیت  
 طبایع و الیام مواد و تحقق اشباح و ظهور هیئات اجسام و توازن  
 علوم و توارد اسباب معارف و اجتماع اسباب عبادت مثل  
 صوم و صلوة و زکوة و حج و جهاد و هر چیزی و مواضع خیری  
 مثل صحف ادم الی صحف بنیاء الی توریة و زبور و انجیل و  
 قرآن و مثل معابد و مساجد و بیت المقدس و کعبه و مشاهد  
 مطهره و مثل عرش و کرسی و بیت المعمور و مجور نور و تسبیح  
 مسیحین و عبادت عابدین از من فی السموات و الارضین و مثل

جنت و حور و قصور و نوکرا و اشجار و عیون و انهار و نسیم و زنبیل  
 و سلسبیل و کافور و رضوان و روح و دریاخان و ملک و سلطان  
 و اضل دینها از جهنم و میزان و عذاب و عتاب و خلود و خروج  
 و موت و حشر و قبر و برزخ و جنان و نیا و نیران بر صورت و نعم  
 و نعم الی فاشاء الله هم صورت دلایت ایشانست و هم بویها  
 ایشان مربوط است و مقصود از ایجاد و انوار و تجلی و ظهور  
 و نورنهار و ظلمت و یحیی و بعثت انبیاء و نصبا و صیبا الی غیر  
 ذلك مما لا یعلم الا الله بغير اظهار ولایت چیزی نیست چنانچه  
 از ایزد شریفتر **انا و لیکم الله و ارسوله مستفاد** میشود که ولایت  
 ایشان بعیسها ولایت رسول است فلن بعینها ولایت خداست  
 پس خداوند ثابت و محقق فرمود ولایت خود را برای رسولش  
 و برای ولیش پس این دو مورد بعینها مثل ولایت ذات اقدس  
 است سعتر و احاطه و شمول و طولاً و عرضاً و ذلك لا یفهم فی  
 الموارد توجیه ارتکاب التقلید من غیر دلیل و هو خلاف الظاهر و خلاف

الاصل

الاصل کلهو المقر فی محله معنی مانده کرنا هوان الله خصها بما انقر لا عن  
 خلقه حيث خلقها له و خلق الخلق لها و جعلها ابواب فیض الی الخلق و  
 اسباب ارتق و الفتن و صفای توحید ابواب الی عباد و علت ارتباطه بالانوار  
 مقتضیه ما هو المقر عند المطلقین بالاجاز المتخلفین للانوار الا  
 من قران القران ظهوراً و وجوداً مع ظهور انوارهم اشارة و تحقق  
 حقایقهم الصافیة الباقرة و لذا کان الیصلی الله علیه و آله نبیاً  
 و ادم بین الماء و الطین و الولی و لیا و ادم بین الماء و الطین یعنی ابوا  
 البشر و مطلق الا و ادم **من الف الفاهم** الذینهم مخصوصون فی  
 اجاز البصائر و البجاء و ادم الاولین ماء الیجاد و الطین لا توحدا  
 و مقتضیه ما هو المبرهن من ان القران نزولاً عقلیه و نفسیه  
 الی النزول الجسلی فی کسوة الاصوات و الحروف و لا لفاظا هو تعلق  
 الخطاب فی اثر انما بالمشافهین فی کل عالم بلسان اهل ذلك العالم  
 لانهم قوم التبعیه و هذا یثبت الولاية العاقرة المطلقه لهم علی جمیع الکائنات  
 و ذوات اللوح لقت من غیر استثناء الشیء فی شیء هذا عطاء مال من قضاة

بجمع



فيا عجايب بعض النضال المتبحرين والمنجسين فنجار الفضل والايان  
 ذكر بعض مؤلفاتهم لانه الموصون وهم اهل عصم ولهم  
 الولاية الخاصة من قلب رسول هو رحمة الله تعالى ان لهم الولاية الخاصة  
 بنص الرسول بالخصوص كما ان له الولاية الخاصة بتصميمهم بالعموم وبالجملة  
 يرشدك الى ما ذكرنا متواترا اخبارا للذات على غير الولاية على كل وجه  
 من قبلها كان من المؤمنين ومن مجدها كان من الكافرين ومن  
 اضرب فيها صار من البتلين كايوب ويعقوب ويونس وجلة  
 من الملكة المقربين ومتواتر الاخبار للذات على ان الله سبحانه يامر  
 المؤمنين قبل خلق السموات والارضين ولقبه سبحانه على الخلق اجمعين  
 وقد جمع الخلق من الاولين والآخرين حتى الزمان والمكان والمياد  
 والجهات في محشر واحد هو المحشر التكليف وسئل بعد عشر الحيا  
 لدن الختم على هيئة صورته البدن الصخرة ولا استعداد واخذ في  
 ذلك المحشر عليهم الميثاق بالاقرار على المراتب الثلاثة التي جمعها اية انا وكذا  
 متواتر الاخبار للذات على اتم ما كان عند خلق الاستعلاء النبوي والوقوف للذات

على انه استوجبه خلق من خلق الله المنظر اليه الا بالاقرار لهم بالعبودية والذات  
 على ان الله انتجهم لنفسه وافهم مقامه ولا هم ملكة وعلى انهم محال خشية  
 والستادادته وعلى ان الله تعالى بهم يفعل كذا وكذا في خلقه برتبة وظن  
 انهم ولاية الامور وشهد الخلق وجب الحق وكلمة الصدق وان الحق معهم  
 ويفهم ومنهم ولهم وانهم مع الحق والحق معهم يدور حيث ارادوا وانهم لا يسمون  
 المحسن ومعانيها وانهم مظاهرها ومجايلها واصباغها واطم الا مثال العليا  
 وانهم الاوصاف الممتدة من الحدود والنعوت وانهم ابواب الله ونوابه و  
 توابه وانما ربه وهم المعبودون بالقسط والقوامون بالعدل والحاكمون  
 بالفصل والناطقون بالحق والسائقون عنوامهم الامور والمعروف  
 اى التوحيد واحكامه والناهي عن المنكر الكفر والوازم وانهم الالهة الى  
 الله الملهودون والارباب لهم بالقول وانهم شجرة النبوة وموضع الرحمة  
 وخر القدر وطعام الاحياء ووقوس العزة والفرادة وما هو سطر  
 الصلابة وانهم الاية الكبرى والحجاب الاعظم الاعلى والمقصد لا بعد  
 الاقضية فانهم الايات والعلامات والمقامات والعاوين وانهم الولاية الهلالية

الكفاة الرعاة الحماة والمضامين وانهم بما يقض الربوبية وسبح اعطاهم والالوهية <sup>وشاعل</sup>  
انوار الاحدية وشواغل سرج الالهية وجبال معارف الكنوز ومخازن الحكم و  
الاسرار والرموز وانهم باب الابواب وقطب الاقطاب بصفوة الصفوة وقادة  
القادة وسادة السادة وطريق قول العجزة وانهم المصطفون المتخبون  
في الدرر الكبرى والمنزهون المطهرون في الطبقة القصوى وانهم اول  
نور الوجود واجل ظهور العبود ومستن قواعد الكون والسجود و  
انهم الوجه الكرم والطريق الاقرب والتبيل الاعظم والبناء الاقيد  
الاقدم والوصف الاجلي الاحلى الاتم واتهم شجرة الوجود النامية وكلمة  
المعبود الباقية وسلطنة البلدى في القرون الخالية والقرن المتأخرة و  
الامصار المنزلة فليس للحولا والعوراء تراء النظر الى شمس العالى وما  
المفاجئ التلاوتنا وشي البيضا حاشا حاشا من ان تدرى غيايب  
الذجي نوار العلى في اعاف ويا جاف الى متى وحق والى التسمع نذرك  
خاف فتكف عن كيف واين واني رهنة وذمى عانوق ونا ومانا  
فصل الله عليهم جميعا الى يوم الدين ولابد الابد ليس فنتى ازبابت غلثان

بار

ما بين مراتب والاعلان بان مقامات رعدم زهول وغفلتشان از اين <sup>صد</sup>  
وعدم نسيان شان از اين مطالب ومعرفشان باو يا نعم جويد برميل  
موردن يعانبا نيشان ده ووشى نيشان دايست مفع فقره زبانت فكر  
حتى لا يبق ملك معرف ولا يبق مرسى ولا صدق ولا شهيد ولا عالم  
ولا جاهل ولا ذم ولا فضل ولا مؤمن صالح ولا فاجر طالح ولا خيبر  
عند ولا شيطان مهيد ولا خالق وينا بين تلك ذلك شهيد الاعتراف  
جلالت امره ليس بتحقيق ارضين تقرير واضح ميسر ولا فطن <sup>بتفصيل</sup> كنه  
يدت كرهت اين باشد كه افند بعض الجاهل من زناس ملكه فراد از  
لفظان تبينه جنسى است يعنى از اين جنس از تعينات مردم و همچنين  
نقد تقييد بناس از باب اختصاص نيشان بميل نيت ملكه اين <sup>تقتيد</sup>  
قيد وارد مورد غايبت ومفهوم ندارد بانكه مفهوم قبل از اصل  
محدث نيت اگر چه وارد مورد غايبت ومفهوم هم نباشد  
يعنى فاجله تقييد يرد مفهومى از باب نفي قيد نيت فالخير  
منك واليك خير كثيرا لا شعاعا است رد السنة وقران بهال ودر لغت <sup>كفنة</sup>

شده که مراد از خیر خیر است که هر کس او را طالب است بمعنی عقل و علم و عدل است  
 و بسیار استعمال شده در کرم و اصل و شرف و هیت بهر حال مراد از آن  
 اینست که بعد از اظهار مدح و ثنا عرض کند که جمیع اجناس و انواع  
 و اضاغ خیر که اول آنها وجود است و بعد از عرفان و بعد از انست  
 عقل و علم و بعد از ان ایمان و بعد از ان سلاصت افکند و عقول  
 و ارواح و نفوس از تکذبات اعراض و استکبار و غبار نفور و  
 اوبار و بعد از ان حفظ طبايع است از اود و اعوج و از عناد و  
 و تلج و بعد از ان حفظ مرا و است از اختلاط بغلظت کثافت  
 ظلمات و بعد از ان حفظ مثال است از کسب صورت رديت  
 و سابع قیحه و انشقاق هیات خبیثه رزبلم در ذرات هیوت  
 خود و بعد از ان حفظ اجسام است از اتلاف و ضیاع و  
 بعد از ان از جمله خیر ظهور و توحید در حق است در جمیع این مقامات  
 و اقرار نمودن بنبوت انبیاء و وصایا و صیابان لایفرق  
 بین منهم و اقرار نمودن بفضل خاتم الانبیاء هر موجود و بعد از

فصل او

و صدیق  
 فضل و اقرار نمودن بفضل حضرات معصومین و خلفاء راشدین  
 ظاهر بر جمیع موجودات و لایفرق بینهم من هذه النجته و بعد از  
 اعتقاد نمودن بکالات چهارده محصور پاک با اینکه ایشانند  
 مظاهر و جمیع مجال خالق الاذک است در عمده کالات مطلقه ظاهر  
 امکانیات و بعد از ان از جمله خیر است توفیق و نایند و تشدید  
 در اعمال صالحات از جزئیات و کلیات از افعال باطنیات و ظاهریات  
 جواریات و مالیات و مرکبات و بعد از ان خیر تیسیر زاد و راهله  
 بسوی امور و تدبیر معاش و مکاسب و مناکح و ما کل و مشارب و  
 ملائیس و مانس و تیسیر زاد و راهله بسوی مواطن سعادت و توفیق  
 سعی بمقامات عبادت است و بعد از ان خیر حفظ از شر و رده و هود  
 در دفع میکده و غرور و رساله ماندن از ظلمه و خوتم و لصوره و سالم  
 ماندن قلب از استو بدلت و از اغات و نذلایات و تمویغات و حفظ  
 از جنون و خبل و سفاس و از جمله خیر است ابتلاء با امر آخر و استقام  
 و فقر و فاقه و بلیات دیگر در بعض موارد و اعظم خیرات انتقال

در کربانت که اول مرحله مسعی بسوی روح و ریحان و نعیم و جنات است  
 الیه مقام ملائک رحمن و آنچه ذکر شد بقصد داد زانکه نافر بود از  
 اضنول و امنهات خیرات و الاعداد آنها را نداند غیب پروردگار  
 ملخص مقال آنکه زائر عرض میکند که هر خیر از تو بمولی الموالی  
 ناشی میشود و بسوی تو راجع میشود زیرا که خیرات همه اشعه نور  
 تو اندک لاجرم بد شعاع از منیرات و رجوع آن بسوی منیر است  
 پس مقام وصول بغیر حصول هر خیر داد زانکه خیر توی ای مولی  
 المولی و من بهر حال رستم از خیر ظالمت و از باب خیر فقیر صرم  
 و بسوی معدن خیر امیدوارم چنانچه در دعای تاله مذکور است  
 من این لی الخیر لای بوجد الامن عندک و من این لی النجاة و لا تقطع  
 الایمان عندک الزائر لحرکت بدانکه زود زائر و زوار و سا بر  
 مواد این لفظ در لغت بمعانی کثیره استعمال شده که بعضی از آنها  
 با معنی عرف زائر مناسبت دارد از انجمله زود در لغت بمعنی قتل مستقیم  
 و بمعنی نظر کردن بموخر عین و بمعنی وسط صد و بمعنی خیال که

ببیند

چسبند و بمعنی قومه عزیمت استعمال شده و لکن معنی متبادر از لفظ زائر  
 و زائر زود و ملائک راق است و عالی رده منزل خودش بقصد زانکه  
 حضورش و اد زانکه فیض صحبتش بعبارت اوضح معنی زیارت بدید  
 مزور رفتن است چنانچه بسیار گفته میشود که زیارت اصل توبه و رفتن  
 بودم و زیارت برادر مؤمن بودم و زیارت فلان صالح و عالم رفتن  
 بودم و درجه مناسبت این معنی عرفی با معنی لغوی آنست که زائر در  
 اد زانکه حضور مزور متحمل مشقت قطع مسافت میشود و در وقت  
 حضور سپهر خود زیابا و جرز و محازی مینماید و از راه احرام  
 سرش را پائین می اندازد و بکوش چشم نگاه میزند و میکند و مثال  
 مزور در اد خیال خود ضبط مینماید و بقوه عزیمت اد زانکه حضور  
 مزور و غیر او بهیچ قسم النظایه نمیکند پس از این تقریر واضح شد  
 که حقیقت زیارت ائمه سلام الله علیهم اجمعین محقق میشود  
 بمحض حضور و منازل ایشان و بجز در دخول در بیوت ایشان بقصد  
 ملائک است و جمیع اجزای مزور ها و ثوابها که مقرر داشته اند و در



رسیده و وعده فرموده اند در مقابل تحقق همین عنوانست اما سلام  
 کردن  
 پس آن وصف خصومتی که از لوازم عقل و انسانیت است زیرا که بسیار  
 قبیح است کسب و در شود بر کسی و سلام بر او نکند بعلو و آنکه امر  
 به سلام در تردد دخول بیوت در قرآن مجید اجازت دارد اما مقصد  
 است که سلام کردن داخل در مفهوم لغوی و عرف زیارت نیست  
 اگر چه از لوازم غیر منفک آن معنی است بجهت اینکه کونا از ارکان  
 بقومته ماهیت و مفهوم زیارت است چنانچه بعد نیست  
 که آن معانی لغوی مذکور را نیز در تحقق معنی عرفان اثر و زیارت  
 مدخلیت باشد پس بنا بر مذهب صحیحی عنوان زیارت و زیارت  
 بر فعل فاقه از آن مراتب صدق نخواهد نمود و اما بنا بر مذهب  
 اعی عنوان صادق است اما پناه میبرم بخداوند متعال از آنکه  
 من و بیعت نیز بمقتضای حال تأیید در سوال و جواب و فتوی  
 و منظر و اهدای اعطای می شود و صدق عنوان را دل و بر وجه  
 خدا کلامی نماید و اما ماده حرم و حرمت و حرمت و احرام و حرمتها

محرور

۴  
 و محروم بمعنی منع است و محرومان از حقوق میگویند بواسطه آنکه ممنوعان  
 و فلان شخص محروم شد یعنی از فایده عائد به ممنوع شد و تکبیر الاحرام  
 تکبیر الاحرام گویند بسبب آنست که باین تکبیر مصطلح میباشد  
 خود را یا ممنوع میشود از چیزهایی که مثل اذان ممنوع نبود کعبه  
 یا مسجد الحرام یا حجاز فرسخ از حرم و مکه و احرام میگویند  
 بجهت همین است و مشاهد مشرفه را حرم امام علیه السلام مینامند  
 بسبب آنست شخص زائر منوع است شرعاً و عقلاً و عرفاً و ادباً  
 در مواضع از چیزهایی که بر او مباح بود قبل از دخول در آن  
 مکان مثل سرعت در مشی و هر چه و تقسیم و تکرر نظر با جزا  
 و جوانب و التفات بجز من و در تکلم یا غیر و تنظیم و تنسیق  
 امور مگر از باب امر مجرب باشد زیرا که من و در حواله خود  
 امر فرموده در اخیر است مثل اخراج صبیان و نجائین یا <sup>تعلیم</sup> <sub>م</sub>  
 ارا با فایده و تیکه زمان منحصر بدان اوان بود میباشد و همچنین ممنوع  
 است از رفع اصوات بلوی بقرآنه و کلمات و دعوات زیرا که رفع اصوات

شرعی

با آنکه خود خلاف ادبست خاصه در این مقام که در عموم لحنی لا ترفعوا اصواتکم  
فوق صوت النبی ولا یجهروا لکم بالقول کجمله بعضی میباشند  
باعث اختلاف کلمات زاین در بکر و عشاغش خواش ایشان  
میکردند و همچنین در حره ممنوع است در چنین زیارت از حاکم جلد  
و تخلیل کبیر و تسبیح بمشط و ترجیل شعر و قتل قتل و بکر و رفع  
زباب و نقرقع با صابع و استعمال مزاج و قطع فقرات زیارت  
و پروا ختن پهنید بکر یا تکلم با کس دیگر مگر حاجت گزار فوت  
ان مقرر شود بضروری که نثار کند نتواند نماید یا بالنتیجه با و  
تخلیص اصعب بوده باشد و همچنین ممنوع است از دخول بغیر  
استیدان بلکه بغیر حصول از آن که علامت از خود فرمودند  
بان عبارتت از جریان دموع و حصول نذلل جوارح و خضوع  
و خضوع است و خشوع و همچنین ممنوع است از ملاصقه طریح  
منور و قربان مکران مواضع که در بعضی زیارات خود از آن  
زاده اند و امر فرموده اند و انهم بقدر لصوص خود و حصول تقبیل نیز بغیر  
این حد

و همچنین

و همچنین ممنوع است از تقاضای نکال و مضاده با غیر در مکان بلکه ملامت  
و از آن غیر دور نیست که محرم شرعی بوده باشد و همچنین ممنوع است  
در چنین زیارت از جلوس مگر بجهت ضعفی که مجوز آنست در مثل ناز  
و مکر در بعضی زیارت که خود فرموده اند که در فلان موضع از زیارت  
با نامی سر مبارک یعنی مکان مستجاب این عنوان یا پائین پای مبارک  
بلشین و بخوان و همچنین ممنوع است از لعب و طهور و غمز و هنر و بازی  
و نندیدن و تحریک خاتم و وسیع بغیر صومی از اوقات عقلائیة و  
همچنین ممنوع است از گردیدن اطراف ضریح منور خاصه از آن  
محازات راس منور مگر برای توجیه بعضی زیارات بعینه دیگر  
و بسبباً ممنوع است از ایستادن مکانی که مساوی باشد با مکان  
امام علیه السلام یعنی مکان زائر با مکان امام در عرض یکدیگر  
باشند و این تخصیص ندارد بینا لاسر یا پائین یا پائین  
تخصیص ندارد که در آن حال مستقبل قبله باشد یا مستدبر آن

داشت معاً این قسم بقوف و قوف پیش روی صریح است یا باطنی که  
 خط از جهت صریح منوطات شود منتهی شود بخلاف زائر بلکه  
 در خبر صحیح هفت صریح از تسویر و تعقیب قبر شریف وارد شده بسیار  
 از علماء آن هفتی زائر ظاهر خوانده است و تسویر و تعقیب را حرام دانستند  
 و از همین باب حکم بطلان صلوة واقعه در آن دو مکا نموده  
 اند و جمع فی راجح رکعت نموده عمل باصل را حاکم قرار داده اند  
 و بر حج در نظر این معاصی قول اولست و همچنین ممنوع است از دراء  
 طرز مبایحه و مضاحکه و از قضا و افتاء مگر آنکه بحسب انحصار  
 کار بان شخص ضرورت حاصله در آن مکان و آن زمان بر زائر واجب باشد  
 در تکالیف با خفض صوت و اقتصار لفظی بیدارد و لکن اگر در حین  
 مواجهه و مخاطبه امام علیه السلام در آن حال با بد جواب بگوید یا عدم انحراف  
 و جز از مقابل جهت امام علیه السلام و همچنین ممنوع است از اشتغال بغير  
 ذکر خداوند بلکه در وقت که اشتغال بغير ذکر حرام شرعی باشد بدلیل آنکه

از مکان

ملک  
 انما و لغانه منزل امام علیه السلام است و وقف است بر ائمه یارت و وقف یا  
 خدا را داخل بشود یا در ملک موقوف علیه باقی است بر ملکیت و وقف علی  
 کار تقدیر زائر را مدخلیت در آن مکان و سلطنت در تصرف نمودن  
 در آن نیست مگر لقمه حصول اذن و قدر و متضمن از حصول اذن  
 اشتغال بد ذکر خداست و غیر آن باقیست در عموم اصول و قول خدا حکم  
 بعدم جواز تصرف در ملک غیر و حال آنکه این شریفه بی بیوت اذن الله  
 ان ترفع و یذکر فیها اسم خدیو شان دارد بر این گفته شد و حال آنکه و  
 و مبایحات علمیه با و صفای آنکه خودی حد ذاتها در محضر امام علیه السلام  
 خلاف اریست و با آنکه گاه باشد بمرأ منی غیر میشود تصرف در آن  
 مکانست بغير اذن و احتمال از حال آن در ذکر خدا خیالیت نفسانی  
 زیرا که بر فرض خلوص نیت با حین از تقصیرات و تسبیحات و اظهار  
 منانیت فهم لفظ ذکر الله شامل آن نیست بدلیل آنکه در غیر آن ذکر  
 و بدلیل صحت سلطنت ذکر از آنها عرفاً و لا اقل من انشاء الصدایقه و القدر

سلب

قلت  
 وج دلایب دخول تحت عموما التاهیه فان ما ذکره خلا السیرة المستقر  
 لا ریب فی حدوث امثال هذه السیرة وعدم اتصالها بنقر المحصورین  
 ممنوع بل استنادها الی قلہ صالات المنان وینف شان الحر الشریف  
 و المکان الحرم المنیف واضح علی فطری ان غالب الناس یسبون قوله  
 تعادلا تحسین الذین قتلوا فی سبیل الله بلا احوال بل اجاعند  
 بولیم یرد قون وینسون عاود و در ذکریا زارت من قولم اشهد انک  
 تسع کلاصه و تشهد مقام و نرد جرای بل غالب الناس یعقدون  
 ان الامام یدفن فی حفرة و لا یحسن من یالی الی حفرة و لا یعلم  
 با یفعل الزائر بحوار فضلا علی صفة فی سرة و سیرة و کثیرا ما  
 یری غالب الناس یقبیل عقبة العلیا کسر التوکنه و نقصان حرمة  
 و قد کلم عدالت و همچنین ممنوع اند زائرین و نقصان الارکان هشتم  
 فبعد ظهور صفا الاطوار کیف یستند العاقل الی السیرة الکذائبة و همچنین  
 ممنوع اند زائرین از اقامه جمع و جماعتا در حرم نریف در صورتیکه مضایقه نماید

ان افعال

ان افعال از زیارت زوار و همچنین ممنوع است از اطالم و جلوس در اعکاف  
 باضططاع و استلقا و عوجاج و اغراف و همچنین ممنوع است طلب نمودن  
 شیء لبسوال و تکدی و التاشع و التاشع و امثال این امور بد انکه آنچه  
 ذکر شد همه مستند است بقرای در کتاب و سنت و اخبار و تعلیم از اب  
 زیارات نه انکه اعناد نموده شده است لابدالت عقل فقط و بد انکه  
 فراموش این امور مختلف الحکومت بالنسبة بزائرین زیرا که ارتکاب بعض  
 این امور ممنوع بر بعض زائرین هیچ حرزاتی ندارد و همانها بالنسبة  
 بعض بیکر ترک اولاست با النسبة بعض بیکر مکروهت و بالنسبة  
 بعض بیکر مثل علماء و متفطنین حرام است لکن غالب مردم اعتقادی  
 بصدق این مقالات ندارند بلکه این مضامین با افسانه و کلمات  
 معکلا نه بیندارند اگر چه هنگام حاجت اظهار صدق و حق بودن  
 همه را می نمایند سهل است که اصرار و عرفان این امور می نمایند از جهت  
 خوف تسفیر چند و وقوع در مصیوق حیرت معنی او ازهای بلند بعد از  
 مدابل مفردات این فقره را دانسته بدانکه بعضی از کلمه این فقره اینست که

خود را  
 بنده زائر حرم شریف و مراد از بنده کی یا بندگی طاعت است یعنی زائر  
 در انقیاد و اطاعت ایشان عبد ایشان میدانند یا بندگی رقیه است  
 بر وجه حقیقت اگر زائر حرف بد احوال میشود یا بر وجه مجاز مشاهدت  
 و بدانکه سزا نیک زائر عرض میکند که من زائر حرم و نمیکوید عبد زائر  
 یا عبد که زائر لکن یعنی منم بنده تو که بزبانت خواص نام اینست که کلام را  
 اجل تا نا و اعظم مقام میداند از اینکه من و او واقع شود بلکه حضور  
 حرم کمال مباحات خود میداند و در عرف امر آء و سلاطین اینست  
 متداول است کسیکه بحضور سلطان رفته یا اراده نمود برود میگوید  
 بخوابم در خوانبر بروم یا در خانه رفته بودم اللاله بکر مکمل آذنه  
 ولو در بعضی استنار و احصا است عرفا و لغت و تعبیر از آن برینا  
 بودن میکنند و کرم ضد لوم است چنانچه شما ضد بخل است و میا  
 اینم و بخیل فرق است و همان فرق بالمضاده بین کرم و سخا است  
 لکن دائره معنی کرم اوسع است زیرا که سخا در عرف بدل مال است  
 و کرم سعه خلق را نیز شامل است چو این مراتب دانسته شد که مراد از زائر

ازین

ازین لفظ معلوم است یعنی منم بنده تو که زائر حرم نور و پناه آورده ام  
 خود بگرم و بخشش و وسعت خلق شریف تو پس بد پهایم از هر چه هست  
 قتل بشود و اغراض عین بفرمایند و مراد از فقر و حاجت پناه دهید  
 اگر چه فقر من لا یفقد ولا یحصى است که اعظم آنها بد است و حیل و عدم  
 معرفت و فقدان نور علم و بعد از رضای حق و خوف از محن و فتن  
 و شر و دمار و علل بقسا نین و جسمانی و از جمله آنها است فقر  
 مصطلح و فقر و محنت عیال و تنگ معیشت و خوف از مال کار  
 و وقوف بین یدای تجار الی غیر ذلک و از هر جهت و هر باب  
 پناه آورده ام بکرم و جود و علم و سخا و بخشش و وسعت خلق کریم  
 تو ایچو طالمواله ذوالمجد و العواله الشاکر لنعنک شکر در کتاب و سنت  
 بجد و طلق بسیار است و ارد شده چنانچه شکور و خوف و از اسماء  
 حبسه است و لغویین گفته اند که شکر از بندگی بمعنی عرفان احسان است  
 و از خداوند بمعنی جزا بعبادان و لکن در عرف بمعنی انفا هر تنگ  
 در محلی که غایت ایجاد آن شیء است و این شریفه و من شکرانایان شکر

ازینجا که

لنفسه وایتر شریف و بجز این شکر که لازمه بدینکم از این معنی یاد میدهند  
 اگر چه محل بر معنی عرفان احسان نیز ممکنست و فرقی میان این که معنی  
 اگر در معنی دریم قربت را شرط بدانیم عموم مطلق است و نعمت و نعيم  
 بمعنی اسباب معیشت و کثرت مال استعمال شده و در عرف نعمت  
 بمعنی حصول مرادات و مطلوبات شتمعل است و در کتاب غیر از این معنی  
 و سنت و استعمال نعمت در عملیات و معنویات و عقلیات از  
 ذوات و حقایق و افعال بسیار وارد شده مثل انعمنا علیه و  
 ایتناه من لدنا علیها و اننا انعمت علیه و نایبنا ینبه و مثل صراط  
 الذین انعمت علیهم لئلا ینسوا و انما انعمنا علیهم لئلا ینسوا  
 کتاب و سنت نعم مطلق و این معنی مناسبست با فقره  
 سابقه که زائر عرض کرده بود فانحصرناک و الیک بنا بر این  
 معنی قول زائر اینست که منم بنده تو که بخارم با احسانهای تو  
 وصف کنند ام هر چیز را که از احسان مؤمن رسیده  
 در محلی که مقرون شده برضای تو است و طبع نهاد تو در احسان  
 تو دارم

و این

و این ادعائیت بسیار بزرگه و صادقین در این دعوی هم الاقل  
 عدد دارم اهل صفت الله چش بقول و قلیل من عبادی الشکور یا غاف  
 اعرف النعم و احذر المنهم و لا تکن مثل الوحی ایاک و الودم و فی نفسك  
 من الکتم خلد و ند متعال بوفیق صدق مقال بر و ارحمید عطاء  
 و ما یند تا بعد د خدا و نایب ایشان این راه دور را طی نماید اگر  
 لطف ایشان دستم بگیرد و زندان خود پرستد قلم ببرد و خداوند  
 بجز در میفرماید و ما انت بسمع من فی القبور فنزل عنهم فانهم  
 بعداء عن عالم النور لاجل و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صل  
 الله علی محمد و آله الطاهیرین قد هر با یک من ذنوب هر ب لغت و عرفا  
 بعضی فراموشست و ذنوب جمع ذنباست و ان کنا هست و در لسان و  
 اخبار ذنب بمعنی حجاب بین محب و محبوبت بسیار اطلاق شده و  
 از ان قبیل است قول سید الشهداء ارواحنا لم الفداء و جودش ذنوب  
 که ایقاس بر ذنب یعنی وجود من حجابیت که هیچ حجاب در حجابیت  
 و تقوی  
 بان مساوی نیست چون شون زوار مختلفات معرفت و علم

در در کونبد نیا و اعراض از ان و در در تکاب معاصی و نهان در عطا  
 لاجرم ذنوب ایشان نیز مختلف انواع و اوصاف میشود بسا  
 افعال است که بذاتها طاعتت و بالنسبه ببعض افراد ناس از اهل  
 طاعاتت لیکن آنها بالنسبه بمقام و شان بعضی دیگر معصیت  
 است و از این جهت است که وارد شده حسنات ابرار سیئات المقرین  
 مثلا گنایا رت کردن و نماز کردن این خاصه که جز بذات حسنات  
 و فعل طاعاتت لیکن بالنسبه بشان و مقام عوام الناس سیئه  
 است و افعال ایشان در جنبا اعمال او تا در بعضی علمای چنین است  
 و اعمال ایشان در جنبا اعمال او تا در بعضی چنین است و اعمال ایشان  
 در جنبا اعمال انبیاء چنین است و اعمال ایشان در جنبا عمل رسول  
 در جنبا حسنات و کرم و فضل و نعم و عظمت خداوندی هیچ نیست  
 الا سیئه و طبعین طریق است ترتیب کالاته امکانی از علم و علم  
 بقره و قدرت و سطوت و سلطنت و هیمنت و کبر بآنچه در دست  
 جبره و نور و مشیت و اراده و عزت و وجوه و غیر اینها و تعداد آنست

با این معنی

با این معنی و کالات موجوده در پشت نیست ترین مخلوقا اگر چه بذاتها کمال  
 و بالنسبه بان مخلوقات نیز کالات لیکن آنها بالنسبه بشان مخلوق  
 بالآرتفصلت نه کمال یعنی اگر مخلوق دیگر شان خود را در اظها  
 انها قرار دهد نقص است و همچنین طبعین ترتیب مذکور است  
 تا برسد بمقام حضرت رسالت پناهی پس جمیع کالات مملک در  
 جنب ملکوتش نقص است و ان کالات جبر و تیش با و صفا آنکه قدر  
 و حدش را هیچ کس خاطر نکرده و در جنب کالات لاهوتش که مقام  
 که مقام حقیقت و نوران جنابت نقص است و کالات انما  
 که تغییر از و بطهور الوهیت و خلق مشیت میشود و در امکان  
 هیچ ممکن دارند بلکه فهمند ان کالات نیست هیچ کون در  
 و نسبت بمقام و جود نیست زیرا که نسبتا با آنها واجب یا انست  
 واجب را با آنها کفر و شرکت فضلا عن النقص میشود مقال چون  
 اختلافی ذنوب و تشبیه این احوال دانسته شد خواهد دانست  
 هر که از این میکند که منم بند پناه آورده بتو و فراد کرده ام بسوی

کفایت

و کفالت و عضو و رضای نواز ذنوب موجب خطیبا محکم خود که آنها  
 حدی نیست و رفع آن حجب رهنه آن استور و غسل آن سواد  
 و بتبدیل آن عمار و نظیر از آن جنایت و تمظیف از آن کفالت  
 و ستقا از آن علل و صحت یافتن از آن اراض و تصفیة قلب از آن  
 اوساخ و تزکیة نفس از آن جبوب و تخلیص روح از تعذیب آن جهلها  
 الا که بر تو عنایت حلم و در صفا و عفو نوا میور الملوک و در جا که  
 لکشف کرد بر ایوی الملوک این بنده با آنکه از ذنوب کثیر خود بسو  
 گرم و عطف و طول و فضل تو فراد نموده چنان نور صلاحیت او را  
 فرود گرفت و چنان در مجور بر خود رایت مستغرق شده که از  
 ذنوب فراغش کرده بلکه خود را مبری و منزله از عیب و عیبها  
 پس طلب نموده تو را و امید و ادست بتو از برای کشف نمودن  
 و دفع و رفع فرمودن تو جمیع کروب و محنتها و غمهای او را این  
 ای مولای من هر عیبی که در شهادت و غیب من میدانی ستر  
 فرما و هر نقصانی که در اشکار و پنهان من است با حسا خود

و هر قدر

و هر قدر مرا مجبور و از حضور خود دو میبینی بعدم را بشرف و قرب  
 فرما و هر گدای جمیع مراتب هموم و غموم و کروب که مسببات از اسباب  
 معنویه با ظاهر بیرون هم آنها را از اثر از آن جناب طلب کشف و رفع  
 مینماید بعد عرض میکند فانت ساقی صوبه کلمه فاع  
 در این مقام تعلیلیه است باین معنی که ز اثر و جاد خود را با جناب  
 دو کشف کروب معلل مینماید باینکه بجناب ساقی صوب  
 اوست بمضمون آن اخباری که در کت کند بر اینکه جت  
 انجناب در نامه عمل شخص پور نشود چنان حیث او روشن میهد  
 که سواد کت معاصی را با امر و محو مینماید اگر چه اخبار معصنه  
 این شریفه بیدل الله یتما لهم حسنات و اخبار مفسران  
 الحسنات ینذهن الیسئات و عموم خبر متواتر حسب علی  
 حسنه که بعضی معنیها سیئته و اشیاء و نظایر آنها که از حد  
 احصاییدن است بر اعلی ثبات این فقره زیارت کلمه  
 است و حاجت بنقل خبری باین مضمون که کشف شد نیست  
 و حدیث خاص هم از کت اخبار حال بخواطر ندادم و میداد



هر چه کتابی نوز من حاضریت لکن روایت میکنم از سید استاد خود  
 و سند و مقام استاد خود و هو السید الجلیل العظوف الکبیر  
 ذو الفضل الجامع التقریر القامع علامته کالتیة عنصره و  
 فحامه ما نیند در صاحب الفقه المیزان و سراج نور المصالح  
 فالمنکوة المستبین الذی ینتهی نسبه الیه ابراهیم  
 طاب ثراه و جعل الله الخیرة مشواه کراشان و طایفه که زند  
 از افضل الصحاح الفضلاء التجربین واعلم العلام الوعین  
 صفوة السادة و سلالة القادة السید المجد جناب لاق  
 سید محمد بن اقا سید علی طباطبائی صاحب ریاض  
 المسائل سپید استاد فرمود که اقا سید محمد مرسله  
 از امام علیه السلام ارثایت کرده که چون روز محشر بدید  
 آید بنده را در معرض حساب حاضر نمایند و نام من  
 عمل او را با و نمایند چون نشران نامه نماید در تمام  
 صفحه بجز سیاه و ظلت خیری نه بیند ان بنده  
 ما بوس از بنجانه رفتن لبو جهم را تصیم عرف نماید که ناگاه

از درگاه

وقت  
 از درگاه عزت و بباد شاه خطاب رسید که ای بنده در  
 کن در صحیفه خود بلکه موضع را سفید بینم ان بنده مکرر  
 تکرار نظر منما بد عرض میکند خدا یا بنده در این صحیفه  
 جز طلمات سیاه و هیچ موضع سفیدی در آن بدید  
 نیست باز مجد را ما مور میشود و تکرار نظر در این مرتبه  
 عرض میکند خدا یا یا بقدر موضع فص خاتم در این صحیفه  
 خالی میباشد خطاب میرسد تو را در نزد من عملیت که  
 انرا کتب اعمال بجهت عدم اطلاعشان در این صحیفه نوشته  
 حال خود انرا بنویس ان بنده عرض میکند خدا یا در این موضع  
 ختیق چه بنویسم خطاب میرسد بنویس حب علی علیه السلام ان  
 بنده حسب الفصوره می نویسد بمحض ثبت شدن این کلمه  
 نوری ساطع میشود صلی الله علی محمد و آله الطاهرين  
 فکن لی الی الله سبیلا و من النار مقیلا و ما ارجو فیک  
 کفیلا و سبیلا و اسله در وجه و قرب نزد پادشاه را گویند و وسیله

و تو سبب علی است که بان عمل شکر بجا آوردی و پادشاه مقبل  
 شایخ است که بان پناه برده شود که قبل و کفالت التزام معهود است  
 و زانو در این مقام عرض میکند پس بوده باش ای مولی از برای  
 من سبب قرب لبوی خدا و از نفع در جرح و حصول منزلت  
 مینماید در نزد خداوند و بوده باش از برای من پناه و هدیه  
 از آتش سوزان در دنیا و آخرت اما آتش دنیا آتش جهل و عصبانیت  
 که با الحقیقه را ختم از آن متوقفاست و بوده باش کفالت  
 کنند و بعضی خود بیکدیگر برای که چیزی و هر فضلی را که من  
 از اساحت حرم شریفه امید دارم انجور خدای من وصل جله بجلت  
 و سلت بک الیه الله سبیل گنجایم خلاص است و انجاء  
 بمعنی تخلص حاصل و از زیارت این است که عرض میکند خلاص  
 میطلبم از این دریای متلاطم برفتن و شرور دنیا که من در آن غرق  
 شده ام و از این چاه عمیق ظلمانی که در آن اندم مانند خلاصی هستن  
 کسی که ریش خود را بر ریش او آویزان وصل نموده و در شش خلاص  
 صورت

خود را

خود را بشما پیوسته پس خلاص حسین شکر قطعات زیر که شما شنید  
 خداوند که در قرآن بمین اعظام بان زار مؤمنین واجب فرموده  
 در قول عزیزش و اعتصموا بحبل الله جمیعاً و شما شنید عذرة الو  
 التي لا انفصام لها و در اجاد کثیره وارد شده از جناب صادق  
 که فرمود چون روز قیامت شود رسول خدا صلوات الله علیه و آله  
 بمحشر آید در حالتیکه بدست گرفته حجره پروردگار را و ما  
 بدست گرفته ایم حجره رسول الله لا و شیعیان ما بدست  
 گرفته اند حجره ما را پس حجره خدا رسول خدا را میکشاند به  
 بخت و حجره رسول را ما شیعیان را میکشاند بهشت لبر  
 فرمود و الله ما فی حجرة ازار بخدا قسم که این حجره ما خوزه  
 حجره ازار نیست یعنی طرف دافعه نیست بلکه ان دین قولیه  
 خداست این رو سیاتیه عرض میکند بخدا قسم که شما حبل  
 الله متین خداست بخدا قسم که همان طیت حمد و در من الو  
 الالمکن و من الازل الی الابد و ان نیست الاولایه امیر المؤمنین

میکشاند بهشت و عونه

اولین  
 که رسول خدا و امیر المؤمنین و ائمه طاهرنی و مطیعین ایشان از خلق  
 و آخرین همه بان جبل متین باید متمسک بشوند و بقدر متمسکشان  
 قوت و ضعف ایشان و امیکشانند بجان رب العالمین و در پین کائنات  
 و ممکنات اقوی و اشده متمسکین رسول خداست پس از او امیر  
 المؤمنین پس از او حسن پس از او حسین پس از او قائم آل محمد  
 صلی الله علیه و آله پس از اولاد الائمه علی ابن الحسین الحسن  
 بن علی الزکی العسکری و ظاهره تقیه بعد از علی علیه السلام در  
 عرض حسین بنظر چه آید صلی الله علیه و آله جمیعین و بعد از  
 ایشان اعتصام انبیاء است بهراتهم و مقاماتهم  
 و هکذا اعتصامات مخلوقات سلسله طولیه  
 و عرضیه بعد از انبیاء است روی نزد ظل الحارث  
 الاعور الهدانی علی امیر المؤمنین کتیباً خزیناً و  
 متعبر اللون فقال یا حارث مله انا کتیباً خزیناً  
 متعبر اللون فقال یا امیر المؤمنین و کیف لا اکون  
 کذلک

و قد کبر

و قد کبر سنی و در ق عظمتی و اقربا علی فقال یا امیر المؤمنین علیهم السلام  
 یا حارهدان من یمت برقی من مؤمن او منافق قبلاً  
 يعرف حروفه و اعرفه بعینه و اسهر و ما فعلا و انت عند الصراط  
 معترضه فلا تحف عشرة و لا نهلا اقول للناجین فوقف  
 للعرض ذریة و لا تقر فی الرجال ذریة لا تقر بیه ان له  
 جد جمل الوصی متصلاً اسیقک من بادری علی ظکاء  
 فخال من حلاوة العسل ایمن انضاق غالب خلق محجوبند  
 عقلاً و فهماً و ادراگا از دیدن انوار متاع عقل و ان  
 احساس بر دما بجز مکر اینکه لمس نمایند ثوبی و امسول  
 و الا چه حاجت است بط این فصول و چه اعجاب نیست در این  
 استدلال دلیل و مدلول خلا و ند علی اعلی ایشانرا جبل  
 مدد و جسم موجود و صراط واضح و بجم لایع و مسک فاع  
 و فصل شایع و طریق واضح در ناز قانع و مصوت صالح قرار  
 داده ایمون پاک اعتقاد بدینکه خداوند علی اعلا وقت اخذ میثاق  
 میوم

الذی کانت الارواح جنود مجتد وصفوف مصطفی اروح مخلوق ترا  
 براه بر چهار صنف قرار داد در صفا اول رواج اینله قرار گرفتند  
 و در صنف دوم اروح اولیاء و اوصیاء قرار گرفتند و در صنف  
 سوم اروح مؤمنین و مقربین قرار گرفتند و در صنف چهارم  
 اروح کفار و فاجدین مستقر و قرار آمدند و محمد و علی هر یک  
 با نور جلی و در هر چه بی فوق صفوف اربعه پیم بدی القادر القوی  
 قرار گرفتند هر یک در جای خود در هر شخص در محل خود هم کوش شدند  
 تا چه ناپدید شفت و همه هوش ناچه باید گفت که خطاب مستطاب  
 از مصدر عز لا یبتنا هم بسا معین کلام شفاعی هی داخل صفوف  
 معدود و محمد در متاه سمت صد در بید پرفت مضمون آنکه  
 الست بر بکم و محمد جیبی نیستکم و علی ولیکم و امیرکم پس قرار  
 نمودند همه مراتب تله هر که اقرار نمود و اعراض کردند همه  
 از مراتب تله هر که اعراض کرد و مختلف شدند من  
 حیث الاعراض والا قرار در مراتب تله هر که مختلف شد و استقر  
 مجتد

واکل

واکل مقربان نبیا بودند ثم الاوصیاء چنانچه اظلم معرضین کفارند و مخالفین  
 در حقیقت و نهایت و سبوت و جواب و جزاء با ایشانند و از ایشان محسوب  
 زیرا که *نَوْمٌ مِنْ بَعْضٍ وَ تَنْفَسٌ مِنْ بَعْضٍ* هیچ نفعی ندارد چنانچه عزرا بیل را  
 سوری بخشید و بد آنکه معصین از ربوبیت بسیار بلکه *هسکین*  
 و هیچ چیزی نیست و از ربوبیت اعراض و نفوری داشته باشد  
 بلکه معصین از وساک نیز کند کسانیکه بسیارند و اعراض ایشان  
 در آیات و اخبار با اسم اعراض از الوهیت جلوه نموده از این که *الله*  
*وحد اشکات قلوب الیقین لایؤمنون بالآخره و انکر*  
*الذین من دونه ان الله یتبشرون و مثل و انه قیل*  
*لهم لا اله الا الله یتکبرون* اینها معصین از ولایت  
 امیر المؤمنین اند چنانچه در اخبار کثیره در تفسیر این آیه  
 شریفه و غیر اینها از آیات که می شمارد معصین از آیات را  
 ذکر نموده اند و هر فراد استکبار از قبول ولایت است بل کسیکه  
 از قبول ولایت است در حقیقت است ان ولایت را قبول نموده ایمان

وایمان آورد و محمداست و علی و آله باقی خلق حق الانبیاء بسیار است  
 بدون اضطراب نبودند پس اگر حقیقت اینها درست فهمید  
 شود اتصال جبل حارث همدانی را آنچه انجذاب بان محب جانیه  
 القافر موده است شئی قلیل وانی و هرگز آنرا از صغیر فضائل  
 انحضرت بعجب بخوانی درست تا ممل کن که چرا حضرت فرمود  
 یعرفنی طرفه و عرفان خودش فرمود اعرفه بعینه و  
 و مانعاً بایست در معرفت که مؤمن و منافق نیز بفراید  
 یعرفنی حقیقته و اعرفه و حال آنکه آن زمان وقت و لقد  
 کشفنا عنک غطاءک بوریه و دیدار انجذاب از فصیر  
 الیوم حدید میموده باز تا ممل کن که حضرت فرمود  
 حبلاً یجبل الوصی متصل و نفرموده فان حبلاً یجبل اللو  
 متصل و زائر در این فقره زیارت مسترجمی است  
 اتصال حبش را بجبل انجذاب نه اتصال جبل از جبال خود را  
 بجبل وضایت پس بدقت ملاحظه کن در آنچه شنیدی تا

المرام

میکند  
 المرام نیز کردی ثم بعد ذلک توجیه شایسته قول زائر که عرض  
 و سلک ملت الیه الله سبیل یعنی امید دارم که تورا ایمنی المرام  
 سبیل پر و سلوک خود قرار دهم و از طریق مستقیم قبول و لایبت  
 که شایسته هدایت است مملقات پروردگار و ادراکه لذایذ عطیات  
 حضرت جبار فرمودم زیرا که توفیق سبیل اعظم و جبر کرم  
 فانت سماع الدعاء بدانکه دعای این مقام بعینه دعوت و طلب  
 است و سماع بعینه اجابت کننده و قبول فرمایند دعوت است  
 زیرا که سماع بعینه قبول بی استعمال میشود پس حاصل معینه  
 آنستکه زائر بعد از آنکه از دعوت و ذکر مطالب خود فارغ شد  
 کن الی الله سبیل الی الاخرة احرقتا تعلیل معادله گمبیا  
 توجیه دعوی خود را باینکه انجذاب از کیر اخلاق حومه لا محاله دعوی  
 را قبول میفرماید و آنها را بسماع اجابت اصفا مینماید و سر تقسیم  
 نمودن این فقره با آنچه دعوات ذکر شد و وجیه است اول اینکه  
 کلامه فاء و ذکر قول زائر فانت سماع الدعاء اشارة آنچه گفته شد دارد

دویم آنکه در فقرات سابقه گذشته آفرم <sup>س</sup> سامع <sup>ب</sup> بستر و الجوع <sup>ک</sup> بپزد  
 سامع الدعای <sup>ج</sup> یعنی استماع دعا باشد مکرر یا تا کیدی خواهد بود و اگر  
 سامع الدعای <sup>ج</sup> یعنی قبول دعا و محیب الدعوت باشد تا سبب خواهد  
 بود و قاعده متداوله در الشرعهاست که میگویند التاسیس اولی  
 من التاکید و این قاعده اگرچه مخالف است با اصالة علم اراده <sup>بد</sup> قید  
 لکن چون مستند است بعلیه محاورات و غالب سبب عرف  
 خاص عرف فصحا <sup>ج</sup> تجلیست قویه یا آنکه ممکن است که منع نایم  
 بحیث اصل مذکور زیرا که در تعدد اراده <sup>ج</sup> معنی عند تعدد  
 ذکر لفظ اشکال نیست یعنی در اینکه متکلم بد و لفظ در دو مقام  
 ازاده مدلول هر دو لفظ را نموده خبری نیست اشکال در  
 تعیین مراد است که آیا مراد عین <sup>ج</sup> معنی اولست یا غیر آن و این  
 مقام مقام شک در حادثات است و تعیین آن باصل <sup>ن</sup> ممکن نیست  
 زیرا که اصل در چنین معانی معارض <sup>ج</sup> مثل است و اولی <sup>ج</sup> الجز <sup>ب</sup> بدانکه  
 دل در لغت و عرف <sup>ج</sup> کثیر استعاشه از جمله <sup>ل</sup> الهاست مالک و  
 دامپ

دامپ و وضع و ناصر و محب و معق و سید و عبد و دیگر چیزها و حرکات  
 بعضی مکانات عمل است ان خیرا <sup>ج</sup> فخر <sup>ب</sup> دان <sup>ک</sup> شر <sup>ب</sup> اکثر <sup>ب</sup> لکن <sup>ب</sup> اشکال  
 استعمال این لفظ در جمیع این معانی بر سبیل حقیقت نیست زیرا که بعضی  
 معانی مثل سلطان متبادر است و مقتضای اصالة و عدم تعدد وضع و  
 قاعده <sup>ج</sup> اله از خبر من الاشرک <sup>ب</sup> انت <sup>ب</sup> که مدعیان <sup>ب</sup> معنی مجاز باشد و اراده  
 انها موقوف بنصف قرینه لفظیه یا عقلیه بوده باشد چنانچه استعمال  
 در مالک <sup>ب</sup> بنابت <sup>ب</sup> سلطنت <sup>ب</sup> است بر مملو <sup>ب</sup> و همچنین استعمال در منعم  
 و ناصر بر واسطه تشبیه انعام و تصرف است سلطنت داشتن منعم  
 و ناصر بر منعم علیه و مصور و همچنین و سید و عبد را موصوفی  
 میگویند بنسبته <sup>ب</sup> علاقه <sup>ب</sup> سلطنت است در حال و محل و بر فرض اشتراک  
 این لفظ در معانی قاعده <sup>ب</sup> است که در کل این لفظ یا یکی از  
 مشتقات او وارد شده باشد حمل شود بر آن معانی و قرینه <sup>ب</sup> مقام <sup>ب</sup> لفظا  
 او حالا و عقلا <sup>ب</sup> او را اختصاص باراده داده باشد و اگر قرینه <sup>ب</sup> تحقیق  
 باشد حمل بر هیچ معنای <sup>ب</sup> بد کرد و در حکمی که موقوفست بفهمیدن  
 معانی

ان لفظ فوقت باید نمود و اما احوال آنکه مشرک و مشرکه با عدم قرینه ذکر  
 کرده باشد احوال نیست بغایت بعید. بپا اگر مشرک حکیم باشد چنین  
 نسبتی با او نمیتوان داد و حال از اشتباه رجال مستحقین در اول  
 سؤال دارم و آن اینست که رسول خدا بر منبر شد و مکانی را که محل  
 و مکتب و وقوف نبود محض ساختن پیر در آن مختصر معجز است اول  
 بکم من انفسکم ق لوالی پسر فرمودن کنت مولاه فعلی مولاه طالع را  
 شمار اینک مولى را بجمع عجب حل میکنند غیر عدوت علی و اتباع  
 سلف چیست با اینکه قرینه طایفه مقتضای اتمام و آن مکان  
 و آن حضار و آن اظهار و قرینه لفظی که عبارتست از تصدیق  
 کلام بقول صدق نظام است اول بکم من انفسکم و تعصب  
 ان بقول شریفش من کنت مولاه فعلی مولاه بلکه واضحی علیه  
 دارد بر اراده سلطنت و حکومت چنانچه خصما انجلس  
 این معنی را فهمیدند خیر آنکه بیکه برایش سپید خود پیر این معنی  
 واضح آهنگند و از این بابت است که هر میدانند که اول سابقین

در صفحه او بود و همه میگویند که حج بجز آنکه باین اینطال اصحبت مولا  
 و مولى کل مؤمن و مؤمنه را و گفت پس چرا این لفظ را بجمع محبت آنها  
 حل نکردند و شما فضلا لا حقین حل میکنید چف نباشد از فضل شما  
 که خود را برای غیر می فهم و بی سواد ظاهر سازید باز مگر به داعی شما  
 شایعیت که وی در آیه انما اولیکم الله و رسولکم الخ حل بر معنی  
 محبت میکند باز اگر می گفتند که این لفظ مشرکت و بر هیچ معانی  
 حل نباید کرد قرینه معنی در کلام نیست هیچکس را بر شما و فضل شما  
 اعتراف نمود لکن خبث فطره و زیادتى حسد و عدوت شما را ظاهر  
 میسازد اینک لیکن قراین جلیله و خلیفه و خارجیه که دلالت دارد بر اراده  
 ولایت و سلطنت پشت کوش و اندازید و انهار الذیبه و نشیده می  
 انکارید و لفظ عملی بنامید بن معنی محبت و قرینه بر عدم اراده انصب  
 شده اگر بگوئی که ان قراین که تو میگوئی که است اما اولی قرینه طاریه  
 است که شما را با الاثناق من غیر خلاف در شان تو و این امر بر سبیل  
 قواش روایت میکنم که جامع از مسلمین و معتسالمین سوا که در دنیا  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله از کسی که اولی نام ایت بعد از رسول خدا یعنی

ولایت و حکومت بالا استخوانی داشته باشند در رسول خدا منظم <sup>می شود</sup> و چیزی مثل این پیش از او نیست و رسول خدا فرمود هر چیزی بد تا بدیدم در مسجد که نماز میکند و چه صدقه داده پس از حج طاهر داخل مسجد شدند  
سائل را بدیدند که بیرون میرفت و عطار را با خود داشت چه طاقه  
چه خط پس رسول خدا پس سید این عطیه را که بتو بخشید عرض کرد آنکه  
نماز میکند و آن علی بود پس سوال کردند که چه حال از نماز عطا  
فرمودند عرض کرد در حال رکوع پس پیغمبر را صاحب تکبیر گفتند و  
بر ولایت اینجا باز جانب و لب لاریاب شکر نمودند و اما تا آنجا قرآنی  
لفظی در نفس این موجود است یکه آنکه کله حصه قرینه است بر  
اراده ولایت نه محبت زیرا که محبت و دوستی متافهین و دیگر از  
مؤمنین انحصاری بخدا و رسول و معطر زکوة ندادند بلکه الهان نیز  
یکدیگر را دوست میدادند مثل پدر فرزندان و بالعکس زوج  
زوج را و بالعکس بلکه غالباً است که محبت مردم بیکدیگر است  
از محبت ایشان بخدا و رسول چنانچه این قول آن کان ابواکم و ابناکم  
القول احب الیکم من الله و رسول و جهاد فی سبیل الله یعنی <sup>مسئله</sup>

باز میگویم

باز میگویم <sup>و این که در این</sup> که جمیع خلق موجودین همان بنی و صد وجود الی  
محکومند بمذلیل خطابات قرآنی شریفه آیت بسبب حج اشترک و اوله  
فقلیبه و عقلیه بر عمر اشترک چه <sup>خطا</sup> بات شفا هیئت را که متضمن است بر  
الفاظ موضوعه شفا قیه مثل ایاک دانست و انکم دانستم و یا ایها الذین  
امنوا و اشغال ذلك من حیث الخطابیه مخصوصه بمشافیهین بدانیم که  
علیه الاجماع اهل العربیه و لتفقا معظم علما الاصول یا انها و امن  
حیث الخطابیه نیز عام بدانیم از یای حقیقت یا حجاز کا علیه شرف  
قلیلون لا یعبونهم لانهم المصطلون پس بعد از آنکه هر خلق محکوم  
باشد بیک از خطابات قرآنی قطعیه قایل است که ولی در آیه و ا  
بیمین محبت نمیتوان حمل نمود زیرا که آن حمل مستلزم انتساب کذب است  
بخدا و ند جل ذکرة چه خود بدیجی و واضح است که در میان خلق کفر  
و فسق و منافقین بسیار اند و خدا و رسول و معطر زکوة از انجمله  
بروی و نیز بر ند پس چگونه میشود که آنها را حبیب خالق حیار و حبیب رسول  
خمار و حیدر و قرآن داد و اگر بگویم که همین مطلب که تو گفته قرینه بر <sup>حجانه</sup>



خطابت چونکه مستعمل شده در طایفه مؤمنین بعلت اعموم و خصوص  
یا بسبب تفریق غیر مؤمنین از مؤمنان لاشکر محض و عدم صرف میگو  
حل نمودن خطاب را بر مؤمنین در این مقام مستلزم در و راست  
وان محال است و تقوی و در اینست که ایمان توقف دارد بر محبت و  
آزادان و حصول آن توقف دارد بر این ایمان و این ایمان تو جوش شیرین  
توقف دارد بر ایمان و این در و راست باز میگویم که دوست داشتن  
خدا و رسول و معطر زکوة طو را من حیث انهم هم چنانچه ظاهر خطاب  
بلفظ که بانه حصول نیست با مناسب یا مقام ایشان نیست و اگر  
بگوئی که محبت ایشان با ایشان بی واسطه بعضی اوصاف جمعی  
ایشانست میگویم که این تاویل نیز در آیه شریفه علی است زیرا که  
جتهای و صفیه با خداوند متعال در آیات دیگر ذکر فرموده مثل  
يُحِبُّ الَّذِينَ آمَنُوا وَيُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ وَمَنْ يَكُفِرْ بِاللَّهِ فَإِنَّهُ فِي عَذَابٍ  
يَقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِمْ صَفَا كَانَهُمْ بَنِيَانٍ مَرُوضَةٍ وَقَدْ قَاتِلُونَ  
يُحِبُّكُمْ اللَّهُ وَقَالَ لَكَ بِنِ اسْمِ اللَّهِ وَرَأَيْتَ شَرِيْفَهُ عَجَبٌ حَقِيقٌ

تکلیف

تکلیف و تاکید با و در حق بی لازم است که حل بر غیر محبت کنیم تا آنکه  
بوده باشد باز میگویم حل و ولایت بر غیر معنی سلطنت هیچ ملائمت ندارد  
باز ایل آیه شریفه وَمَنْ يَتَوَلَّى اللَّهَ وَرَسُولَهُ قَدْ جَاءَ بِالْحَقِّ الْمُبِينِ  
زیرا که توتلی از باب تفعل است و ان یفعل مطاوعه نیست و قبول است  
و شکی نیست که حصول محبت امر قهریست و انرا مدخلی بمطایعه  
نیست و همچنین انرا سبب دخول در حزب قرار دادن ریک است  
باز میگویم که اگر ولایت در آیه شریفه محبت باشد جمله اجاب است  
و اگر محبت زیادت و سلطنت باشد جمله انشائی خواهد بود و شکی  
نیست که غالب جعل در غیر قصص و امور فاضله و طایفه انشائیند  
و الظن بلحق المشكوك بالغالب پس بر این باید حل بر معنی انشاء و جعل  
کرد باز میگویم که اخبار نمودن خدا از حب رسول بسبب تالیف  
قلوب خلق برای انجذاب محلی وارد چنانچه در موضع دیگر میفرماید  
عَزَّيْزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ يَا مُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ لَكُنْ  
اخبار نمودن خدا از حب گزار مر خلق را صیغ فایده ندارد و مناسب مقام

بلغ

جلالت و عظمت نیست باز میگویم که اگر ولایت بدایه بر عجب محبت باشد  
 و جمله اخباریه باشد مناسب این بود که تصریح بهین لفظ صریح فرماید  
 از قبیل **إِنَّمَا يُجِيبُكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ**  
**الصَّلَاةَ** الخ تا بیدار کند عذر خلق محبت خود را بشناسند پس مناسب  
 نیست که تعبیر بلفظ ولایت فرماید تا سبب اشتباه لفظ بین محبت  
 و ریاست خلق احتمال اراده ریاست بدهند و از این باب حسد و  
 عداوتی بدیدند آید که خلاف مقصود است چنانچه وحسد و عداوت  
 از همین زاینده شد پس اگر از سلوک مسلمات عصیت و طجاج  
 اعراض نمایند و طریق فساد و بددیر پروردگار عوجاج را ترک نمایند  
 خواهند گفت دلالت آیه شریفه بر جعل ولایت و سلطنت برای  
 رسول خدا و معطی زکوة اجل از ظهور نورانیت در لیل و بجز پس  
 از قطع سلام با از اباب الفضل از جعل ملک منعام خدمت اخوان  
 اول الصبا بر اولاهام و زوی و بنی انکار و در سابق <sup>حلام</sup> الام  
 اظهرا میدارد که بتوفیق الله الملك العلام همه را در جمیع امصار و اعضا

و مردن

الائمة  
 و قرون و شهر و اعوام خود را از قبول ولایت خیر الانام ولایت سید  
 الاعلام از روی همین آیه شریفه متمسکه بر انواع اکرام و شباها ان مثل التبع  
 اول بالمؤمنین و مثل خیر فیض اثر من کنت مولا و محفوزة و طهر و در میدانیم و  
 خود را بفضل الله از اهل تبار سلطنت حصه میخوایم لیکن تجربه در اینست  
 که در مقام اشبات ولایت عامه مطلقه کلیه نگویند و در بعضی از بدو عالم  
 ابلع در جمیع اقطار و اصقاع چرا بعضی مرتعش و مضطرب میشوند  
 و چرا ابواب خیالات سنت مالات کفشا کند راقه بر روی دل  
 خود میکشاید و حال آنکه آیه شریفه ولایت خدا و رسول و سبقت مسلول  
 در بگوشه منظم نموده و تفکیک خلاف اصل و ظاهراست پس چنین  
 منباینند که ولایت در سه صورت از یک جنس است طولاً و عرضاً و سعه  
 و در این مگر آنکه قضیه عقل و نقل حاکم است بر اینکه ولایت در  
 بالذات و بالاستحقاق است و ان مثل سایر صفات در مقام ذات  
 عین ذات و در مورد دیگر امر است حدودی و احدی و عطفی  
 و استناسی یعنی تحتی تحتی اولست بولایت خود در دو نور عظیم تا

باشد از برای قول خداوند عز وجل بل بَدَاهُ مَسْبُوطًا يَنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ  
 و آن دو بدی که بد فضل است و دیگر بد عدل که محل خلط و اول رسول  
 خداست و مقوم و مظهر در هم علی علیه السلام چنانچه این دو کلام لا فضل الله  
 علیکم ورحمته و لا ذک منکم من احدی ابداً ابان در جناب تفسیر شده  
 در اخبار متواتره و آمده در خصوص اینکه جمیع حقوق در جمیع <sup>داد</sup> موجود  
 بتعلیم آن دو جنابت و رحمت در این امر عدل است چنانچه سابقاً <sup>نشسته</sup> یاد  
 کردیم از رحمت رحمت و اسعادت که هر شیئی زافتر که مقرر که آن صفت  
 رحمانیت که بعضی عطاء کلانی حق حقیقه میباشند و این همه جامع است  
 عطای بخت و در و نفع را و مقتضای بد عدل همین است اما  
 فضل الله رسول الله است که مظهر رحیمیت و عطوفت است <sup>مقتضای</sup>  
 عزیز علیکم ما عنتم و کلام ابن ابی الحدید معتزلی همین <sup>مقتضی</sup>  
 فضل عدل میثرات و انخطاب بجناب و ولایت قباست در وصف  
 حرب و اولاً انا ههنا بن عکب جعجت بعضیک اجری من دم  
 القوم اجرو لکن سر الله شطریکما نکت لیسطوا و کالیغمر <sup>مختصر</sup>

مقال

مقاله که ذیل این کلام بچونک فلم یغزاهد احدی بر دیگر بر باره از این دم بنا  
 اگر چه سکوت از میان اصعب صعباً را خذ کظم و آخر از طعم علف است  
 زیرا که مطلوب تشبیه لون مجود است بیوار عظیم و اینکه کلام مستخرج موقع  
 نذر مثل ختال قرص و قرا خضر حکم ناظر این اوراق الناس میادیم که در عهد  
 ارتباط این تفاسیل بفقیر و اول الجزایه معذروم دادید جل بر سب  
 و عدم التفات نفرماید بلکه چون شده اهتمام در بار باطنها کثیر  
 و ذکر معنی ولایت با دق و مبطله بتفصیل این حسب المقدور میسر  
 و اگر مطلوبه که فی الحقیقه توضیح و اضمحانات است بعل بناید بسیار  
 خوشحالم و بلکه از تحریر بسیار تکرار نکرده رجال طالب بر کشیم  
 بنیاد <sup>بسیار</sup> بنیان معنی و این آیه و آن اینست که زانی که بعد از آنکه  
 خود را در عنوان زانین ذکر نموده زیرا که بعد از آنکه خود را نام <sup>مقتضی</sup>  
 در عنوان زانین ذکر نموده و همچنین خود را در عداوت کزین و  
 هابین محسوب نموده میباید که هر جزائی و هر مکافندی که تصور  
 شود از اجزای با بر تازیر نماید نمودن نعمت که لازم است <sup>مقتضی</sup> و از

زد

دادن و حفظ نمودن از آثار ذنوب که اسمان صغیر است همه را تو ای مولا علی  
 مالک و مسلط و معنی و سلطان علیکنا فیما بیننا و بیننا از جمله و بی جزا  
 بودن تو ای مولا المواله اینست که با کور و ضعفاء و زمره مسکین و  
 فرقه ذو اوطان فقره هارین و جامعه فقراء و حزب شیعیان شاکرین  
 دارد و نازل شود از جانب سنی الهی حضرت علی قدس بر لاهی جنت  
 نزهت و لایب فطره ربوبیت آیت جلالت سمیت جوهر کرم ملک  
 تو سلام و سلامتی و سلم و درضا و حفظ و امان و انعام و احسان  
 بر تو و اکرام و انت السید الکرم و ای مولا المواله جمیع این طعمها  
 و همه این امیدها بلکه فوق الافاق این مبلهها و از برای این زایر  
 فقیر و از نقیر قطیر جمیع مخلوقات حتی ذرات مستقما از انجذاب  
 بعل آمد و میاید و خواهد آمد و هیچ اعجاز نیست چرا چنین باشد  
 و طال آنکه توفی سید و مولا و آقا و مالک جمیع مخلوقات و  
 خداوند فرموده ان کل من فی السموات و الارض الا انا  
 الرحمن عبد السلام پس تو و جمیع مخلوقات شایسته رحمانیه و تو را

مقرر داده  
 خداوند آقا و مولا یسائرتین قرار داده است و تو را مظهر رحمانیت خود  
 فرموده و همه خلق را امر فرموده بایمان ببت عبودیت و فرمان تو را بجا  
 منا بواجبها و توفی باب خانه عبودیت برای خدا که خدا را میخواهد ملاقات  
 کند باید رو بخواند اش سب و در او داد در انخانه و در بان انخانه و سید  
 و اتقانی در خانه توفی ای مولا المواله هیچ عبدی نامعبودیت و نواضع  
 و نذل زقیق پیش تو سر فرود نیاورد و زانوی الرب بر زمین نکند  
 و ناقه کرم کوبه نیز تک خود را بخواند ببقال بندک و سلف کنده که محق  
 نماید ایته داخل خانه نخواهد شد و البته بلاقات خداوند فایز  
 نخواهد کرد و چرا جمیع خلق طمع در احسان تو نمایند با وصف  
 آنکه توفای کرمی و کرم کریمی و جوادی و جوهر جودی و صد و  
 منتها برای کرم تو نیست و هیچ تعجب نیست از عفتک جمیع خلق  
 که متعجبند بنعمتهای کونا کون از اول امکان تا اخر سلسله  
 اکوان و هیچ نمیدانند که این نعمتها از کجا و از چه جهت و از  
 خلق کند و در انایان ما را و زیر کان غیر علوم ما را چنان غبار

نشانی و زهول غشاوة انجا کردید که همیشه میخوانیم در دعا بعد از  
 و میمنه و میمنه رزق الوری ادری زق الوری و هیچ التفات جمع <sup>معنون</sup>  
 ندایم ما هایتیم که دائما خود را مستفل در هر کار صدایم و خود را  
 مدبر و مفکر و عاقل و کامل میخوانیم و هیچ تعجب در کبر و غرور <sup>نیست</sup>  
 زیرا که خط دماغ جدیت که بالنسبه بخدای نوز خود هم همین  
 شیوه را مسکون داشته و صدایم و الامام العظیم بدانکه <sup>مکملین</sup>  
 بنیوة <sup>صلی</sup> الله علیه و آله در معنی امامت مختلف ادهام شدند  
 و از این جهت در تعیین شخص امام اختلاف آرا پیدا آمد و مقتضا  
 اکثر انکاس لا یعقلون و لا یعلمون و ائمه لا یظنون معنی امامت  
 این دانسته اند که آن عبارتست از حصول ریاست برای یکی از  
 ائمان محمد صلی الله علیه و آله مراد خلف از زمانش را با این  
 ندانند و آن شخص بر خور اسلام <sup>مسلمین</sup> تسلط حاصل نماید  
 و بواسطه آن ریاست عنوان اسلام و ایمان <sup>مجدد</sup> و متابعت قرآن  
 از اضحلال و اندام سنگا دارد که بخله اهل کفر و شرک و سب اولاد ایمان

در هر...

دین محمد از میان آورد و یکدیگر <sup>تفوق</sup> این معنی جز حصول ریاست <sup>معنی</sup>  
 نه عصمت را و نه علم را و نه عدالت را و نه قرب بخدا و رسول را و نه طهارت  
 مولد را و نه شجاعت را و نه کالات و بکر با پس اگر چیزی از کالات در  
 موردی با امامت جمع شد نعم الاتفاق و اگر نشد هیچ ضرری و نقصی  
 در امامت ندارد و از این جهت امامت مقدمه از مقدمات توصلیه و  
 جوب حفظ نظام اسلام میشود و بشبه نیست حفظ نظام اسلام  
 برق طبر انام واجب و لازم است پس چنانچه چهارده گاه بر مردم  
 واجب شود واجب میشود تحصیل سیف قاطع و تحصیل لامه حرب  
 و شرط نیست هر آنها را از مکان مخصوص یا جای مخصوص یا باربع که  
 بخصوص باید تحصیل نمود زیرا که وجوب آنها توصلیات همین که  
 بان آلات طعن و ضرب در چهار باعد و بعلم آرد کفایت همچنین  
 است حال حصول آن ریاست که بغير جهت توصلیت هیچ چیز  
 در آن ملحوظ نیست بنا بر این تعیین شخصی که این ریاست در او  
 حاصل شود مدخلیت بخدا و رسول ندارد <sup>فقط</sup> بلکه تعیین سیف  
 بخدا و رسول مدخلیتی نیست پس تعیین و تشخیص صاحب این ریاست

منوط بسعه و اهتمام مکلفین است از این جهت مقتد سین بقدرت  
 به صبد و نا انسی سعی و اهتمام ورزیدند و هر که بعد از متشاوره  
 و موایده صلاح گنستند او را رئیس کردند پس امام در نزد این  
 گروه کسی است که این ریاست برای او مجتبا باشد و زمره دیگر او را  
 الا فلون امامت را تا از رتبه نبوة صید کنند و میکنند امامت  
 یعنی ریاست الهیه و خلافت نبویه پس امام بنوری است رئیس  
 کافه مؤمنین بنی و متمم امور رسالت است بعد از رسول و  
 حافظ شرع در این است بر طبق مرادات خدا و رسول و جاری کننده  
 هر احکام و حدود و حافظ بگذر بلاد و شعور است و امین  
 خدا و رسول است در اقامه امور ریاست بین اصناف رعیت  
 پس در آن شخص معتبر میدانند علم و عصمت و سایر کمالات  
 و واجب میدانند که از قبل خدا و نص رسول باید ریاست  
 داشته باشد و میگویند باید آن امام که خلیفه رسول است در  
 جمیع کمالات غیر نبوة مثل نبی باشد پس باید علم و از حد و  
 اشجع و اتق و اوع از همت بوده باشد و باید ظاهر المولد و منزله

از جمیع

بینفردینه  
 از جمیع اوقات خلقیه دعاها خلقیه بوده باشد و معری از جمیع ما  
 الصاع بوده باشد و معصوم باشد از جمیع معاصی و مکروهات و زانیات  
 اخلاق ناکسته را در او هیچ وجه مقام قدم و طعن نباشد پس بعضی  
 از این بعضی فرقه ها درین عهد قدر کفایت نموده اند و طایفه و لذا  
 گفته اند که امامت بعد از ولایت خاصه شریعت است چنانچه از بعض  
 فضلا مقتد سین سابقا نقل کرده شد که او گفتند که امام  
 شریعت معصوم و منصوب بر ریاست و او علم اهل عصر خود  
 و اوست صاحب ولایت خاصه شریعت درین طایفه بسیار قلیل  
 الا لحاظ و کثیرا لفاظت در علوم و لیکن کلین از علماء امامت  
 و خائنین در جور علم و فضل امامت را با غیر ولایت کلیه عمای  
 میگویند و شریعت را یکی میدانند ملاحظه کن کلام فواج  
 رضی الله عنه را که در رد مخالفین چه فرموده در جاییکه میگوید  
 اثبات کند ارتباط کون و وجود را با امام فرموده وجوده لطف  
 و تصرف لطف آخر و عدمه صلیعنه علم نصر قس از باب است

رعیت طایفه با غیر است و شک نیست و لطف و جوی بعضی توقف کون  
 بران نور پاک و تصرف در و ما بر تبط بالکون و الشرع لطف دیگر  
 زیرا که بلطف اول مدد کون معلل است و بلطف ثانی مدد بقاء  
 کون و شرع متوسط و عدم تصرف مستند بیغما است  
 و شبهه نیست که آنچه بیغما غین مستند است عدم تصرف  
 شریعت است اما تصرف در کون و لطف مدد کون بجای خود  
 باقیست و این مطلب مختصر را که بلطف مقتضی ثانیه عنصر فیهین  
 رسانیدم در کلمات فضلاء متکلمین اما قیامه مثل سید مرتضی  
 سید رضا و علامه حلی و جمیع ارباب تفاسیر و اخبار پرت بسا  
 باید تعجب نمود از فهم بسیاری از محاصین فضلاء که با هرگز در  
 معنی بعضی از این کتاب و اخبار اهل بیت و فقرات دعوات ماثوره  
 و زیارات هر دیر ناملم ننموده اند یا آنکه خود در آن معانی را چنان  
 ندانستند زیرا که جعل ولایت مطلقه عامه تکیه بر ازاد عالم ایجاد  
 نایب الایاد بر خط اند و اجابت بدلیل عقد قطع و نقل متواتر و مجلس

عمل

رعای  
 عمل امامت است بعضی شد و رسول پس چرا باید اقرار نکردند انرا همین  
 عدیل را باید نامل کرد و میگوید بوجوده ثبتت الارض و السما آقلا  
 لولا الحجة ساخت الارض باهلها او لما حجت الارض را باید شنید  
 ای انما و ای اول الارض را باید فهمید باری تا مل کن در آن مطلب که  
 چه سبب دارد که هر کاه حجت نباشد باید در آن منقلب شود و چه  
 سبب دارد که بوجود امام عصر ازین و سما باقی ماند و چه سبب  
 دارد ان اخبار کثیره را که بر این که هر کاه امام از دودنیا بزار  
 عبا شناید لابد باید امام دیگر جاییش را توفیق و فائق امور  
 باشد و اگر این مطلب را تعقل نمائید خواه فهمید سر غیب  
 امام ثانی عشر را در طول عمران سر و دلائل بر آنکه عالم حال هستی  
 بنا بر نبیناند مگر بوجود یکی از ایشان پس اگر حضرت غایب نشد بحسب  
 اسباب دنیوی عادی از شرطه و بقا و محفوظ نبود و قطعاً  
 مقبول یا در سخت ذلت بیعت طایفه زمان خود باید در آمدی  
 و حکمت بالغه حق در حق اول بیعت طایفه اختیار نموده بود بر

مقتول شده و از زمان کسی دیگر چنانچه نداشت و بنقدیر خدا نظر  
 صورت و نقش نشد بود که اجرام انحضرت ما هور بغیبت شد و  
 خلاوند عمر مبارکش طویل گردید تا برسد بر زمان رجعت آل  
 محمد صلی الله علیه و آله پس در وقت وفاتش حضرت آیه عبدالله الحسین  
 ظاهر و مشهور است و اسم مبارکش بسطنت مذکورات و مصر  
 کون کون و کوان نبود بجهت حال سید يوسف کفای محجور است  
 پس باز عالم بوجود محمد و آل محمد برقرار و بر نور است تا آنکه  
 ظاهر خداوند غفور ان مجع سرور بالمره از غباری بر رفتن و  
 غرور منتقل میفرماید بسنوات و از اینجا نیز مشقل میفرماید  
 بمقام حضور پس چهل روز عالم بلیق میماند باطل و عاقل تا آنکه  
 اسرافیل مامور میشود بفتح صور ملخص مقال آنکه شخص حصول  
 اخلاص خصال را لازمست تا ممل نمودن در این فقرات و در آن  
 این علل و اعتبارات پس فکر کند که آیا هر وجهی که سبب است برای  
 که ارض بقیاتشان باقیمت در افلاک و مافوقها طاریست

پس توائل

ایا سبب  
 پس تا ممل کند که اگر در آنها جا بست فیما و اگر طاری نباشد سبب چه چیز است  
 استغای آنهاست از صیقه و مدد و حد یا آنکه خلق دیگر غیر آل محمد مخصوصند  
 با پسر محمد و آل در ارض اختصاص بان یافته اند یا حضرت بچون بنات  
 منزله از حدود و صفات مباشر بقیات آنهاست پس بگوید چنانکه از آن  
 مباشر بقیات از من شده اگر درین دایره تحقیقات تصورات بلیغان نمودند  
 و آنها را بدینکای بدات نفسانی یا مقویها من شیطانیه از جمله هر لیاات  
 و لغویات نشه ری قطعاً خالق البرنا از انوار هدیایات چشم توره را  
 روشن بلین چشم و از ظله و یا هور در آن حقایق امور قلبی رنگ کلشن  
 خواص نمود و بچشم خواهی بگردم که جمیع نذرات الکان که در عرض امکا  
 بخوانند کون و صورت عدم امتناع جلوه کر آمدن معلولند از علت  
 العلل و مربوطند بجلوه اول و بجلوه را فدی ازل باغاً مختلفه و  
 بنا سهای متشکله و ارماد اعصار و قرون و قری و نشات و  
 حالات متفصیله مکاشفه ظاهر میفرماید قره بلیاس وین آیات آن  
 تقوم السماء و الارض با مرع تجلیش میدهد و انوری بحلیه الله نور



يقول  
 السموات والارض مخلقت من ابد و نارقه بالكفايه و طلب الخلق ضعيف الفهم  
 ستر لهم اياتنا في الآفاق و في انفسهم صيغها اند و كره اخرى بلفظ  
 و كل شيء احصيناه في ايام مبين بيان مبغها بد و بار و بكونه باره  
 آدم بلفظ ابي جاعل في الارض خليفة اظهار ميد و دكره باره  
 بغير وجود خليفة الله مفاسدي معترب ميشود و بكونه باره بغير  
 خليل كه فائز است بر تبه نبوت و حكمت مبغها بد ابي جاعلك للبناء  
 اما ما تا بخلق بفهماند كه امامت در تبه مبغها بدت بالا تر از ربا  
 شرعيه و ولايه خاصه و شرايعات و در سابق مشرعه عاذه فرشتد كبر  
 قاعدت لطف چنانچه دلالت دارد بر وجوب نصب امام در  
 همچنين دلالت دارد بر وجوب بعثت و تكوين و اين امور  
 و استباه همه دلالت دارند بر اينكه اگر ان بشر اشراها معلولند بر  
 كون فعل حق كونا و بقاء و ايشان محقق و مقوم فعل حفيد كه  
 بعد از انكه خداوند علت را از در جبر علت انداخت يعنى حرکت  
 فاعليت را كه حرکت علت فعل است بقصر نمود كه ان جبار است  
 از روح

عنا لله

ولقد  
 من امر الله و اكر و نباشد فعل و محل موجود نمیشود چنانچه اير شريف مبغها بد  
 او خييار و حامين كثر تا كانت ندرى ما الكتاب و لا الايمان و بالجملة  
 از نكه بمقتضاي دلوشنا كنت هبن بالذي او حينا اليك روح فعل  
 مقوم محل اقبض فرمود فعل از در جبر علت باطل و غاطل مينابد  
 ارکان مسه معلولات بالمره منضم خواهد شد چنانچه ولايت قباد  
 در بعضى خطب خود اشاره مبغها بد و هو بعد ذل الله تعالى بعور و  
 لا شىء معر كما كان قبل ابتداءها كذا لك يكون بعد فاما مبتدا وقت  
 و لا مكان و لا حين و لا زمان عدمت عند ذلك الاجال و الاوقات  
 و زالت السنون و الساعات فلا يبقى شىء الا الواحد القهار ايو فاعل  
 باو فارشته اين كلام از اغاذه بانجام خواهد رسيد پير بايد رجوع رجوع  
 باصل و مطلب نمود بد آنكه خلاف نيست ميان علماء اسلام در وجوب  
 نصب امام بلى صوفيه و خوارج اسرا واجب ندانند اما قائلين بوجوب  
 نصب رئيس بپرويه و فرقه لذا اول اما ميلند رضوان الله عليهم و  
 ايشان تعيين و نصب بر خدا و رسول ميلانند و بيم معشر از نما

وانهما نصب بر رعیت واجب میداند سویم شاعر و انما نصب هر یک را  
 مخفی میدانند و این خاطر رو سیاه تفصیل این امور را با اولم هر یک را  
 از این اقوال را مشروحاً و مفصلاً در کتاب جوهر مخزون و رساله حسن  
 الاعتقاد ایراد نموده ام و در این مقام ببيان معجزات امام اکتفا شد  
 و از این تقریرات ظاهر شد که مراد از آن در خطاب مؤمنان با جناب بلقفا  
 و الامام العظیم بعد از قول که خطاب نموده و انت السید الکبریٰ همیشه  
 فکن بنا رجساً یا امیر المؤمنین پس بعد از آنکه ماکر و فحاشا هرین  
 متوجه بمقام توشه ایتیم و بسیده همتیه مامت پناه آورده ایم  
 بوده باش تو نمازت کند و رحم کند ای پادشاه مؤمنان والسلام  
 عليك یا امیر المؤمنین و رحمت الله وبرکاته وحفظ و سلامتی  
 از قبل خدا یا بجله سلام بذات کامل الصفات تو متصل باد از بدو  
 کون ناختم ان ای پادشاه مؤمنین و همچنین رخصت و برکات  
 خدا بر مؤنزال باد و ایما آب گسردا و ساید که تکرار سلام در حاکم  
 کلام اشا و بان باشد که سلام بذات عظیم البرکات انجناب اتصال

در از انبت احتمال ابداع و ایجاد الی لا بد الابد یا اینکه گفته شود  
 اول بر انجنابست باعتبار باعتبار تجلیات انحضرت بصفات و  
 در آخر رسال سلام است بر ذات مقدسه اش باعتبار خصوص  
 امیر المؤمنین است که فی الحقیقه این لفظ جامع جمیع کالات است  
 بالاجمال و التفصیل چنانچه در اخبار است که رسول صلی الله  
 علیه و آله از هیچ خطابه مسرور نمیشد مثل سرورش از خطاب  
 یا رسول الله و این مطلب سرور واضحی دارد پس بالمقتضی  
 میتوان گفت که جناب ولایت قناب از هیچ خطابه مثل خطاب  
 یا امیر المؤمنین مسرور نمیشود تمت الرساله فی شرح الزیارة  
 علی رسم الجاله بیده المؤلف الا انذ بقبر مولی الوالی فی المجد  
 و العلی محمد علی بن محمد کاظم الشاهرودی الخراسانی و العن  
 الاول من الشهر السادس من سنین الف و مائتین و اثنین و تسعین



الـ

~~مؤلف~~

عنوان

١٩



